# فرهنگ لسان الشعراء

تألیفِ عاشق

( به سال ۷۵۳-۷۹۰ هجری )
عهد فیروز شاه تغلق

ترتیب و تصحیح

پروفسور نذیر احمد
( استاد ممتاز دانشگاه علیگره )

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

## «مشخصات کتاب»


| | |
|---|---|
| نام | فرهنگ لسان الشعراء |
| مؤلف | : دانشمندی متخلص به عاشق |
| بکوشش | : پرفسور نذیر احمد |
| ناشر | رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران. دهلی نو |
| تاریخ نشر | تیرماه ۱۳۷۴ ژوئیه ۱۹۹۵ |
| چاپ | رمی کامپیوتر پوینت دهلی نو |
| بها | : - ۲۰۰ (دویست) روپیه هندی یا معادل آن |

# بسم الله الرحمن الرحیم

## پیشگفتار

لسان الشعرا یکی از قدیمترین فرهنگهای فارسی است که در دورهٔ سلطان فیروز شاه تغلق (۷۵۲ - ۷۹۰ هـ) پادشاه هند، در همین کشور نوشته شده در هندوستان فقط دو فرهنگ قدیمتر از این فرهنگ، مکشوف شده است یکی فرهنگ قواس تالیف فخرالدین مبارک شاه غزنوی که در زمان سلطان علاءالدین خلجی (۶۹۵ - ۶۱۷ هـ) بپایان رسیده و به تصحیح راقم السطور در ۱۳۵۳ شمسی از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران انتشار یافته دیگری دستورالافاضل تالیف حاجب خیرات دهلوی است که در سال ۷۴۳ هـ در زمان سلطان محمد بن تغلق (۷۲۵ - ۷۵۲) باتمام رسیده و بتوسط راقم السطور در سال ۱۳۵۲ شمسی از جانب بنیاد فرهنگ ایران، چاپ و نشر یافته. به هر حال در ایران سه فرهنگ قدیم تر از لسان الشعرا وجود دارد یکی لغت فرس تالیف اسدی طوسی (قرن پنجم هجری) و دیگری صحاح الفرس نخجوانی تالیف سال ۷۲۷ هـ، و سومین معیار جمالی تالیف شمس فخری اصفهانی تالیف سال ۷۴۵ هـ

لسان الشعرا هنوز بچاپ نرسیده، و از این فرهنگ دو نسخه مکشوف شده است یکی شامل مجموعه ایست[1] که در موزهٔ پاکستان کراچی نگهداری می شود. و این مجموعه و نیز نسخهٔ لسان الشعرا در فهرست مخطوطات فارسی موزهٔ کراچی پاکستان نگاشتهٔ سید عارف نوشاهی مختصراً[2] معرفی شده نسخهٔ دیگری از لسان الشعرا در فلورنس[3] ایتالیا موجود است. در خانم پاولا اورستی (Ms Paola Orsatti) پرفسور فارسی در رُم در مقاله ای[4] محققانه

---

۱ شماره N M 1972 - 104 دارای ۳۸۷ برگ، شامل فرهنگ قواس، فرهنگ زفان گویا، ترجمهٔ امرت کند، فرهنگ مختصری باشاتی، لسان الشعرا

۲ ص ۳۳۸، ۳۴۱

۳ Firence Biblioteca Medicea, Laurenziava

۴ ISTITOTO UNIVERSITARIO Orientale, Annuali vol 50, Napoli 1990

## نشانهای اختصاری

ف   نسخهٔ فلورنس ایتالیا

Firence, Biblioteca
Medicea-Laurenziana
MS Orientale 117

ک   نسخهٔ موزهٔ پاکستان، کراچی

MS N M 1972-104

(فهرست نسخه های فارسی ص ۳۴۱)

عبدالرحمن و تا جیں شده و معلوم است که این فرهنگها پیش از دورهٔ فیروز شاه تغلق نوشته شده بود درین فرهنگ ذکری از فرهنگهای بعدی که در قرن هشتم و نهم و بعد از آن نوشته شده، نرفته است

۲- فرهنگ لسان الشعرا نه فقط از جمله مآخذ ادات الفضلا تالیف بدر دهلوی (۸۲۲ هـ) بوده، بلکه بگفتهٔ محمد لاد دهلوی مولف موید الفضلا، نویسندهٔ ادات همهٔ مطالب لسان الشعرا را در فرهنگ خود شامل نموده است

و این گمان مبنی بر آنست که در ادات کل لغات لسان الشعرا آمده است

(ح ا، ص ۲۰ ذیل لغت انج)

و در لسان الشعرا که مرجع ادات الفضلاست الخ

(ح ا، ص ۱۵۰ ذیل لغت بچشک)

و ادات الفضلا که جامع لغات لسان الشعرا وغیر آنست

(ح ا، ص ۴۳۱ ذیل زیر زیر)

ادات الفضلا در ۸۲۲ هـ ترتیب یافته، بنابراین واضح است که لسان الشعرا قبل از ۸۲۲ هجری تالیف شده

دربارهٔ نویسندهٔ لسان الشعرا هیچ اطلاعی در دست نیست. فقط اینقدر معلوم است که او شاعر بوده و عاشق تخلص نموده چنانکه ازین بیت استنباط می شود

دعا عاشق چنین گوید شب و روز
جهان تا هست بادا شاه فیروز

نویسنده‌ای بنام شیخ زاده عاشق مرتب فرهنگی بود که نام فرهنگ شیخ زاده عاشق در دیباچهٔ فرهنگ جهانگیری درمیان مآخذ آن فرهنگ دیده[1] می شود اما این شیخ زاده عاشق از نگارندهٔ فرهنگ لسان الشعرا شخصیت جداگانه ای دارد بعلت اینکه مولف فرهنگ جهانگیری فرهنگ

---

[1] فرهنگ جهانگیری چاپ مشهد ۱۳۵۱، ص ۷، و نیز مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ص ۱۸۴ شماره ۱۴۲

و بسیار عالی دربارهٔ فرهنگ و نسخهٔ آنجا چاپ نموده است، و سال گذشته در ماه می بنابه خواهش اینجانب عکس نسخهٔ فلورنس را همراه مقالهٔ خوذ لطفاً برای من فرستاده است

لسان الشعرا بنام سلطان فیروز شاه نگاشته شده و چنین بر می آید که نویسنده به دربار آن سلطان وابسته بود و نویسنده یک منظومه ۱۸ بیتی در مدح سلطان در مقدمهٔ مختصری به فرهنگ شامل نموده است، و بعضی اشعار این منظومه در اینجا ایراد میرود

شه دین شاه فیروزی[1] کز احسان — دلت دریا و کفّ دست تو کان
چه نسبت با کف دست تو کان را — که سازی چون کف دست خودآنرا
نگویم بخششت از مایه کانست — که خود از بخشش تو مایه کانست
نثار شاعران پخته ز انعام — زری پخته کنی و نقرهٔ خام
که بخشش فشاندی آن قدر دُر — که کردی عالمی را گوشها پُر
کسی را از کرامت گر نواری — بیکدم مالک دینار ساری
نموده آیت فتح از جبینت — یسار خلق موجود ار یمینت
چو پیشانی تست اوج سعادت — ز رخم چشم بد محفوظ بادت
بخواندت یار خود رستم زکارت — بآخر هم بگفت اسفندیارت
کمان را چون کشش دادن دلت خواست — بیک باره ز هر گوشه رهی خاست
اگرچه تیرت آید از خطا لیک — برفته بر صواب از شست تو نیک
دعا عاشق چنین گوید شب و روز — جهان تا هست بادا شاه فیروز

حدس بنده اینست که ممدوح فرهنگ نگار فیروز شاه تغلق پادشاه هند است که از ۷۵۲ تا ۷۹۰ فرمانروائی نموده است. قراین این حدس بقرار زیر است

۱- این فرهنگ بنابر رفع نمودن بعضی نقایص فرهنگ اسدی و فرهنگ قواس نوشته شده بود، و درین فرهنگ بعلاوه این دو فرهنگ فوق ذکری از رسالة النصیر، فرهنگ

---

[1] در فیروزی یای خطاب است یعنی فیروز هستی.

العبانی ندارند
باب الف شامل الفاظ ذیل به همین ترتیب است:

آسا، آسا، والا، کمرا، کمرا، پروا، کانا، افدستا، دیدا، مروا، مرغوا الخ

باب ب الفاظ بدین ترتیب دارد

تاب، پایاب، شاداب، تراب، مکیب، فرسب، تاب، شب تاب الخ

باب ت الفاظ بدین ترتیب دارد.

لت، لت، علت، رت، کت، فرتوت، فرهست، حمست الخ

سایرین واضحست که فرهنگ اسدی ابواب دارد، اما فصل ندارد. لسان الشعرا هر دو باب و فصل دارد حرف آخر باب و حرف اول فصل را تشکیل میدهد و از لحاظ تشکیل فصل لسان الشعرا بر فرهنگ اسدی تفوق و رجحان دارد فرهنگ قواس بدون شک نه باب دارد و نه فصل و ازین لحاظ ایراد نویسندهٔ لسان الشعرا درست است

خصوصیت دوم که از لحاظ آن لسان الشعرا بر فرهنگ اسدی و فرهنگ قواس رجحان دارد. فراهم آوردن وزن هر لغت است و این وزن عبارت است از لفظ هموزن که غالباً معنی دار بود و صاحب لسان الشعرا این لفظ یا فقرهٔ هم وزن را اکثر شرح میکند و ازین لحاظ لسان الشعرا بر فرهنگهای قدیمی برتری دارد دربارهٔ این خاصیت این فرهنگ خود مولف لسان الشعرا می نویسد

برای تحقیق حرکات و سکنات اوزان لغات بذکر آورده تا حرکت و سکون هر حرفی متحقق گردد، از استشهاد وقوف تامه و فایدهٔ عامه حاصل نمی شد. چنانکه لفظ ابلیا را که ایشان مثلاً (برای) استشهاد این بیت آرند

سکعه‌ای که بنایش خلیل رحمن کرد

سابلیا که بدو رو نهاد روح الله

برای دانستن وزن یک لفظ چندین الفاظ زایدهٔ بی فایده آورده و هم غرض محصول نه پیوسته زیرا که ازین سیاق حرکت و سکون متحقق شد اما ضمت یا فتحت متحقق نمی شود و احتمال در خلجان زادن و خلجان در اندوه دادن، برای قطع این احتمال و حل این اشکال،

شیخ زاده عاشق و فرهنگ لسان الشعرا را جدا جدا آورده، و باوجود اینکه نویسندهٔ لسان الشعرا عاشق تخلص می نمود، او غیر از شیخ زاده عاشق است

در مقدمهٔ مختصری نگارندهٔ لسان الشعرا بیان می کند که اگرچه فرهنگهای امیر اسدی (مراد اسدی طوسی مولف لغت فرس) و مولانا فخر کمانگر [1] (فخر قواس) شامل لغات فارسی است که در آثار منظوم و منثور شعرا و نویسندگان فارسی آمده، بنابرین از روی این دو کتاب مطالعهٔ دیوانهای شعرا و آثار نویسندگان آسان می شود، اما ترتیب هر دو کتاب ناقص است این کتابها در ابواب و فصول مقسم نشده بنابرین استفاده از آنها مشکل می شود مولف در این ضمن می نویسد.

> «خوب طبعان سخنور و نکته سرایان پرهنر امیر اسدی و مولانا فخر کمنگر رحمه الله از آن الفاظ مجموعها ساختند و فرهنگنامها پرداختند و لیکن مبوّب و مفصّل نکردند و چنان نیاوردند که غرض حاصل گردد و جوینده بمقصود واصل شود، بطلب یک لفظ شاید که دو روز برآید. چون این مدّاح درگاه جهان پناه را درین هنر شعور کامل و حضور شامل گمان می بردند بپرسیدن می آیند، و استکشاف می نمایند. چون پرداخت جواب ناچار بود و ازدحام بسیار شده برای تیسیر اطلاع و تسهیل استلاع لغات جمله فرهنگنامه ها را و آنچه از کتب دیگر و اساتذهٔ پر هنر روش و مبرهن شده بود، مبوّب ساخته و مفصّل»

دعوی نویسنده لسان الشعرا که فرهنگ اسدی مبوّب و مفصّل نیست درست نیست فرهنگ اسدی در ابواب مقسم است، حرف آخر کلمه باب را تشکیل می کند. مثلاً ذیل «باب الف» همه الفاظ که بر الف تمام می شود، فراهم آمده. اما این الفاظ از لحاظ حرف اول ترتیب

---

[1] در نسخهٔ اصل «کمنگر»

گاهی وزن بصورت مرکب آمده چنانکه در مثالهای زیر

اشتلم وزن سست پیم. چنگالچوست وزن زنگار پوست

افروشه وزن ده گوشه. زحیس وزن زرچیں

بیهود وزن می بود. زاو ماده وزن گاو زاده

بکهوختان وزن در بوستان. زمحت وزن بگفت

بالوایه وزن حال دایه. زرافین وزن در آگین

به اسب وزن دیو رفت. زنجرو وزن درگلو

سیحال وزن می کوش. سرند وزن چه زند

پرپهن وزن در دهن. سوسپند وزن موش سد

تندیس وزن در کیسه. سدکیس وزن زر ریس

چرخشت وزن در مشت. ستروں وزن عرب فن

سرپایان وزن زر باران. سرشکوان وزن بهشت دان

شهریه وزن تن بیسر

در بعضی جا لغتی یا فقره ای که بطور وزن است. معنی اش درج شده و گاهی در آن وزن معنی لغت که بعنوان مدخلی مندرجست. التباس می شود. و این تخصیص صدها واژه که مستقیما اجزای فرهنگ نیست. درین فرهنگ شامل شده. برای توضیح مطالب مثالها در زیر ایراد میرود

انگروا وزن بر جرنا یعنی بوقلمون. درین ترکیب گوئی برجرنا نظر افتاد. جائی که گوسپندان باشند.

اشکوب وزن اب پوش یعنی آنچه بدو آب را پوشند. سقف

ادی بهشت وزن کردی فرست یعنی در راه خویش در آنچ عاشق مر معشوق را گویند افتاب د شو

اومرد وزن نور درد یعنی در دیدهٔ نور. مشتری

اوزان الفاظ مشهور متعارف[1] جمهور آورده شده. مثلاً همین ایلیا را بلفظ کیمیا موزون کردیم و از مظنهٔ خلجان بیرون آوردیم که همه کیمیا دانند اگر چه ایلیا ندانند و در محال محال بحال تصریح اعراب دادیم و تشریح پسندیدیم و چنانچه دانستیم و ندانچه توانستیم محقّق گردانیدیم

اوزانی که درین فرهنگ دیده می شود، صورتهای زیر دارد

گاهی وزن هم قافیه دیده می شود و این صورت حد اکثر است، مانند

توره وزن درونه

تیره وزن ستیره

تریوه وزن هریوه

ترزده وزن سرزده

تنده وزن کنده

تلوسه وزن سوسه

گاهی وزن عروضی منظور است چنانکه در امثلهٔ زیر

اورنج وزن سوگند. سحک وزن کهن

آحتیج وزن آمیز. رندواف وزن شهردار

برخفج وزن برکرد. شنغش وزن کمند

اوبار وزن اوباش. شگرف وزن هوس

ستیج وزن فرنگ. شدف وزن حدق

بادغر وزن نادرن. شتاک وزن مراع

پرندک وزن قلندر. شاحل وزن دادر

پژول وزن سوس. عریون وزن کدیور

[1] این کاملاً درست نیست چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد

پتنگ وزن پلنگ هم جنس شیر، دریچه مرکبان.
پلنگ وزن تلنگ شهر تلنگیان، زرّافه.
پول وزن کول قصهٔ مشهور، پل بعربی صراط.
پرویزن وزن در می رن یعنی در خانه را می زن، غربال.
پالاون وزن دارا رن یعنی آنکه دارا را زند، چیزی که بدان چیزها پالایند
پیلسته ورن بی دسته چون کارد را گوئی، رخساره
پدرزه وزن نه هرزه چون نفی هرزه کنی، چیزی که در حامه گره بندند
تندر وزن پر دُر یعنی مروارید پر باشد، بانگ ورعد.
تبر ورن شبر یعنی یک بدست، مرغی است.
تندور وزن کن دور چون گوئی کارد کند دور کن، برجستن
تش وزن کش یعنی امر بکشتن، تیشهٔ بزرگ
تابوک وزن کابوک ار آن کبوتران، بیرون داشت در عمارتها
تگرگ وزن سرد یعنی کارزار، ژاله.
ترنگ ورن پلنگ یعنی کهت، تارک سر.
تگو ورن ابو ار اسمای ستّه، جعد رنگیان.
تربو ورن یعملوا فعل مضارع، لاغ و سحر.
تسکو ورن سبد کو یعنی سبد کجاست، زسیل
تانگو ورن ران سو یعنی از آن جانب، حجّام
تلوسه ورن سبوسه که در سر افتد، علاف کارد
تلی ورن یکی چون یکی را گوئی گلی بخوردست، دست افزار حجّام
جوره لوا ورن کوره ستا یعنی ستایندهٔ کوره، غلیواز
حاورد وزن باورد شهر خراسان، سپیدخار.
جنگار ورن انگار یعنی پندار، پنج پایه، سرطان.

اسفدار وزن سپدآر، چون از کسی اسپد سوختنی طلبی و متصل گوئی (اسپند آر)، آفتاب در حوت

آماره گیر وزن آواره میر چون یکی را بدگوئی، محاسب.

اندرز وزن مه طرز یعنی آنکه طرز مه دارد، وصیت.

اسپریش وزن کشت بیز یعنی مردی که کشت غله را ببیزد، میدان.

اخگورنه وزن هر بورنه یعنی هرکپی، حوز گره.

اساسه وزن حماسه یعنی دیوان عربی که مشهوراست، گویند دیوان حماسه، التمات

آرمیده وزن تا دمیده یعنی دمیده شود، آرام گرفته.

الفی وزن بری که از قصبهٔ بزن بود، چوب بازوی در.

بسج وزن گنج یعنی ابج در ان گنج بود، افشردن.

برزگر وزن طرزور یعنی صاحب طرز، مزّارع.

بلکس وزن طرمس که حکیم بود، سر دیوار

برخاش وزن زن باش، کارزار

بوبک وزن خوبک چون دختری را گوئی، هدهد.

بیاسک وزن بیاسک یعنی سگ بیا، دریچه.

بوعول وزن بهلول نام دیوانه، گندم نیم کرده یعنی دلیده

بشترم وزن اشترم چون خود را گوئی یعنی من اشترم، دمیدگی اندام

بافدم وزن صافدم یعنی دم صاف، عاقبت کار.

بشتالم وزن اشکالم یعنی اشکال از باب افعال، طفیلی.

بلندین وزن فرنگین، چون گوئی جامهٔ فرنگی است، پیرامون

پشکلید وزن ده کلید یعنی کلید بده، نشان و رخنه الخ.

بیور وزن سیور که قصبه‌ای که در ملتانست، ده هزار.

پور وزن نوز که بعربی مهد گویند، گرد لب.

روهمند ورن دوربند چون صفت بر کسی کنی گوئی دور بند است. کشت بالیده
زنجبرو ورن در گلو چون گوئی نواله در گلوی عیر رفت. گیاهی است مشهور
رورگوی ورن نورحوی یعنی جویندهٔ نور، افتراکننده
رندیچی وزن سنگ گیری یعنی برداشتن سنگ، طریقهٔ کشتی گیران. حامه ایست الخ.
سرند ورن چه رند چون به تعجب رندی را گوئی و ها معدوله است. گیاهی که میان آب روید.
سدکیس ورن زر ریس یعنی ریسندهٔ زر، قوس الله تعالی.
سروتک ورن بر خرک چون کسی را بتعزیر بر خرک نشاندند. شورش
سرپایان ورن رر باران یعنی بازندگان رر، عمامه الخ
سمودرن گلو یعنی آنکه بوی گل دارد، اکرا الخ
سرویسه ورن حرپیشه آنکه پیشهٔ حردارد. قوس الله الخ
سعربه ورن گهر نه یعنی گهر نیست. روباه ترکی
سیرگی ورن میرگی یعنی میری کردن، سختی و رنج و درد
شنت ورن تنت یعنی شهر چبیان، والان حرد
شادروان ورن داوردان چون کسی را صفت کسی گوئی داوردان. ساطر
شیدانه ورن پیرانه آنکه چیری منسوب به پیران کنی. عنّاب الخ
شله ورن حلّه یعنی حامهٔ عورتست. سرگین دان الخ
شادگونه ورن داد حو نه، چون کسی بکسی حو نه دهد اورا گوئی داد حونه. نهالی. حامهٔ
حواب
عرب ورن سرب که مشابه ارریز است. حوشهٔ انگور
عوشاد ورن نوشاد چون گوئی حامهٔ نوشاد. درحتی است الخ
عاوشنگ ورن گاو رنگ یعنی برنگ گاو. چوبی که بدان گاو را برانند
علنگس ورن در مکس یعنی در را از نه مکس. دری چون پنجره الخ
عربون ورن کدیور یعنی کشاورر. عربال

حنگ لوک وزن سنگ زور یعنی کسیکه اورا زور سنگ بود، کسی که سرفرو ریزد الح.

حمهلو وزن یمملوا، مسنگ

چلک ورن سگک تصغیر سگ، مرعی است حرد

چیرجنگ ورن پیر رنگ یعنی شکل پیر، آلت چرمین الح

چلباسه وزن گل گاسه یعنی کا سه ای از گل بود، جانوریست الخ.

حفرح ورد مپرس یعنی پرسش مکن، بقلة الحمقا، لونک.

حوچ ورن کوچ بمعنی ارتحال، تاح حروس.

حتسر ورن چمس ور یعنی حداوند چمس، کسی که بتوانگری لامد.

حور ورن حصور یعنی انکه رن نحواسته بود، کالای مطبح.

حوالی ورن حواری چون کسی را گوئی حواری، رودبار، مطبحی.

دروتں ورن فروش حمع فرش، کلک که حجّام رىد

دک ورن لک، صد هرار، رمین سحت

دژک ورن چرک، ریم اندام. گره که در رشته افتد

دشنگ ورن پلنگ یعنی کهت، سد آب الح

دوله ورن شوله، منرل ماه در عقرب، گردباد و پیمانهٔ شراب

دیله ورن عسیله که در حدیث است، گویند حدیث غسیله، علوله الح

درحی ورن درری یعنی حیاط، گرفته روی

دورای ورن سوزای یعنی رایندهٔ نوی، نای.

زک ورن لک یعنی صد هرار، کسی که با خود ار تندی الح

ریکاسه ورن سحاسه یعنی آنکه حس ندارد، حارپشت

رسه ورن رسه[1] که ار آهن برای رمین کافتن کنند، موی رهار

---

۱ رهاد ۵۸۱ و سربان هندی آهن را گویند که ار برای رمین کافتن کند

کرهان وزن درهان نام عورتی است، قرهان.
کیکن وزن نیلک، آنک اندام چنان گیرد.
کیلو وزن بیلو میوهٔ هالسی، حزینهٔ آب.
کنو وزن مرو یعنی نهی از رفتن، شنی که ریسمان بافند.
کشو وزن مشو یعنی نهی از شدن، باخه وشنی.
کمانه وزن طغانه که جنسی از تیر است، کاریزکن.
کارتنه وزن با رخنه چون حکایت دیوار کنی گوئی دیوار با رخنه، شنبلید.
کویسته وزن نزیسته یعنی زنده نگشته، غلّهٔ کوفته.
کلندره ورن مقنطره چنانکه در قرآن است. والقناطیر المقنطره. مرد درشت.
کماسه وزن حماسه کتاب شعر، کوزهٔ شبانان
کیسه وزن ایسه نام غزل خوان معروف، ماشوره
کردگانی وزن یوزبانی یعنی نگاهبان یوز، سختینان.
کش وزن کش امر بقتل، بلغم
موژان وزن کوران حمع کور یعنی اعمی. چشم خوب الح
مبهی ورن بیژن نام پادشاهزاده، پسر و حانمان
نوسه وزن چوسه نام قصبه‌ای که نزدیک عاریپور است، زنبور
میلاوه وزن شیراوه که اورا حسرة الملوک خوانند، شاگردانه الخ
نغوشاک وزن نکو باد چو بدعا گوئی، از کیش بکیش شدن الخ
نیسو ورن بیلو میوهٔ هاسی. بشتر حجّام
وعیش ورن بریده یعنی قطع کرد. بسیار و انبوه
**ویدانک** لفظ وید ورن بید با لفظ انک چون گوئی بطریق اشارت بچیزی، ناعه و در بعضی نسخه ویداک ورن چمن آنک چون بچمن نمائی، و این اصحست
ویره ورن زیره آنکه از کرمان آید، درخت حریره

غمنده وزن به بنده چون نفی بندگی از کسی کنی، غمگین.

عمره وزن بربره چون گوئی رمه بربره است یعنی در رمه بربره بسیار است، پلید طبع

غراره وزن کتاره یعنی خنجر خرد، پیکان بزرگ.

غارچی وزن سارچی قلندری مشهور، خانقاه داشت، صوحی

فرهانج وزن فرغانج یعنی ماده گاو خرد و فربه، شاخ بزرگ الخ

فربج وزن پلنگ یعنی کهت، پیرامن دهان الخ.

فلعند وزن سرکُند ۔ض سرتیر، پرچین یعنی خارست.

فش وزن کش یعنی امر بقتل، آنکه اورا بعربی ذنب گویند

فرکس وزن برکس امر بکندن، جوی

فربه وزن قریه یعنی ده، لعنت و نفرین.

فره وزن زره یعنی دره، پلید و پلشت الخ

کمیتا وزن حمیرا، باطف نامی بود الخ

کست وزن شست یعنی شب هست، جریرهٔ تلخک

کولانج وزن بو ماند یعنی بوئی مانده است، حلوائی الخ

کیفر وزن سی بر یعنی عدد برسی است، پشیمانی الخ

کستهر وزن گستر امر بگستردن، خار سیاه

کدیور وزن یکی بر یعنی بریکی است، برزگر و باغبان الخ

کیکیز وزن دی نیر چون گوئی تیرماه رفت و دی نیز، گیاهی است

کندش وزن ترتک نام ملک معان، باعده

کوک وزن بوک جنسی از شتران، نره ایست الخ

کلنگ وزن پلنگ یعنی کهت، کلند

کول وزن گول یعنی ترهٔ خواب آرنده، حریفهٔ آب الخ

کردنگل وزن هر صدل، چون گوئی هر صدل که هست با شکوه بسیار، دیوث و ابله

**دود آهنگ**: لفظ دود مرکب با لفظ آهنگ، دودکش.

**دژ برو**: لفظ دژ بمعنی خشم مرکب با لفظ برو وزن گلو، خشم.

**دود واله**: لفظ دود مرکب با لفظ واله وزن ساله، نام بازی.

**دال یوزه**: لفظ دال با لفظ یوزه وزن توده ...، نوعی از فراشتک.

**درخت سنبه**. لفظ درخت مرکب با لفظ سنبه مضموم و نون ساکن، زنبور سیاه.

**دژکامه**: لفظ دژ بمعنی خشم مرکب با لفظ کامه، خواجه و زاهد.

**داسکاله**: لفظ داس مرکب با لفظ کاله وزن خاله، عصای سرکژ الخ.

**روی ناس**. لفظ روی واو پارسی، مرکب با لفظ ناس، روئین.

**روانخواه**: لفظ روان وزن دوان مرکب با لفظ خواه، گدا.

**سندره**: لفظ سند وزن هند با لفظ ره، حرامزاده که از کوی برگیرند.

**شبان فریوک**: لفظ شبان مرکب با لفظ فریوک وزن پرپزن بعنی غربال، شپرک.

**شفترنگ**: لفظ شفت وزن رفت مرکب با لفظ رنگ وزن چنگ، شفتالو.

**شاماکچه**: شاماک وزن ساپاک مرکب با لفظ چه که جهت تصغیر می آرند چنانکه دستارچه، سینه بند زنان

**فوردیان**: لفظ فور مرکب با لفظ دیان ورن میان، پنج روز آخر آبان ماه الخ.

**گل کنک**. لفظ گل مکسور الاول مرکب با لفظ کنک مکسورالکاف و مفتوح النون، تخم حمرح

**کریشک** لفظ کری دو مکسورالاول و یای ساکن با لفظ شک ورن یک، چورهٔ هرچیزی.

**کشاخل** لفظ کشا ورن حلا مرکب با لفظ خل ورن هل؛ نوعی از علمها

**کندواله** لفظ کندبا لفظ واله ورن خاله، گنگ و فربه.

**گریشنگ**. لفظ گری ورن دری چون کسی را در گوشی بعنی مرواربد، مرکب با لفظ شنگ، مغاک

از مثالهای بالا واضح میشود که نویسندهٔ لسان الشعرا در ضبط اوران لعات چه قدر زحمت کشیده، و ازین لحاظ هیچیک از فرهنگهای قدیم به پایهٔ او نمی رسد. نویسنده اکثر معنیهای کلماتی را که بطور وزن آمده، درج نموده است بمنظور آنکه در تلفظ کلمات شکی باقی نماند، مثلاً برید (قاصد) و برید (ماضی مطلق از بریدن) در املا یکسان است اما در تلفظ فرق است، اول الذکر مفتوح و موخرالذکر مضموم، در وغیش حرف اول آن مضموم است، بنابرین هموزن کلمه برید (از بریدن) قرار یافت و معنیش قطع کرد نوشت تا در تلفظ آن هیچ شکی باقی نماند.

در ضمن الفاظ همورن باید اشاره نمود که گاهی حزو کلمات مرکب جدا حدا نوشته شد و وزن هر جز نیر درج شده. برای توضیح ایں نکته مثالهای زیر آورده می شود.

**جنگلاهی:** لفظ جنگ وزن گنگ مرکب با لفظ لاهی وزن ماهی، غلیواز

**چاه یوز:** لفظ چاه مرکب با لفظ یوز با یای دو نقطه زیر، حارکژ آهی.

**چشم آغیل:** لفظ چشم بعربی عین مرکب به لفظ آغیل وزن تاویل، بگوشهٔ چشم نگریستن.

**چشم پنام:** لفظ چشم مرکب با لفظ پنام وزن حرام، تعویذ.

**خشکامار.** لفظ خشک وزن مشک مرکب با لفظ آمار وزن آزار، استسقا

**خنده خریش:** لفظ خنده مرکب با لفظ خریش ورن سریش، سحر.

**خوشدامن:** لفظ خوش مرکب با لفظ دامن، خشو یعنی مادرزن.

**خورخجیون:** لفظ خور مرکب با لفظ خجیون ورن پریرن یعنی غربال. نام دیوی

**ده گیا:** لفظ ده مرکب با لفظ گیاورن بیا، دانهای که کمتر از رائی بود

**دزهرج.** در معنی حصار مرکب با لفظ هرج ورن درح، بیت المقدس

**دیو کلوچ:** لفظ دیو مرکب بالفظ کلوچ ورن کلوح، بچّهٔ دیو الح

**دژآباد:** لفظ دژ زای پارسی مرکب با لفظ آباد، حشم آلوده

**دژبراز:** دژ بازای پارسی مرکب با لفظ برار ورن فرار، چشم آلود الح

**دندان پریش:** لفظ دندان مرکب با لفظ پریش ورن فریب، حلال.

(زوهمند)، در آگین (زرافین)، دادبو (زادخو)، موش بند (سوسپند)، رر ریس یعنی ریسندهٔ زر (سدکیس)، سیلش (سیرش)، زربرک (سنگرک)، سنگ زور یعنی کسی که اورا زور سنگ بود (جگ لوک)، برخرک چون کسی را بتعزیر بر خرک نشانند (سروتک)، کلکک تصغیر کلک (سلکک)، مورام یعنی مثل مو (سوتام)، عرب فن کسیکه فن عرب دارد (سترون)، زرهازان یعنی بارندگان زر (سرپایان)، بهشت دان (سرشکوان)، ادب بین (سید چیں)، چاربو (سکاربو)، درمحه آنک در گوش (سرحزه)، میرگی یعنی میری کردن (سیری)، داور دان چون کسی را صفت کنی گوئی داور دان (شادروان)، داد حوبه، چون کسی بکسی حو به دهد اورا گوئی داد جوبه (شادگوبه)، قرچ (علچ)، بوشاد (عوشاد)، در مکن یعنی در را از ته مکن (علبکن)، حوشای (عوشای)، کوبح (سوبح)، سرج (کلح، کسح)، سیرک (کیرح)، سی بر یعنی عدر برسی است (کیمر)، ملاحر یعنی حربره (کراکر)، یکی بر یعنی بریکی است (کدیور)، ینک یعنی گیاه (کرک)، کمیتک تصغیر کمیت (کسیتک)، کلارنگ (کلاسنگ)، ارستون (کرستون)، چمن بو (کرفشو)، ریو (کیبو)، بواز (گوار)، گلشاح (کلشاک)، عمل ران (گررمان)، حاتوبک (ما سورک)، شیراوه (میلاوه)، درمسه (مرحشه)، چمن حواهان (بعحوالان)، رر گردن (تستردن)، میرو (نیرو)، هملاح (ورتاح)

درمیان فرهنگها که نگارندهٔ لسان الشعرا ار آنها استفاده نموده نام پنج فرهنگ دیده می شود، یعنی لغت فرس اسدی طوسی، فرهنگ قواس، فرهنگ عبدالرحمن، تاحیس ار آن میان لغت اسدی و فرهنگ قواس منابع عمدهٔ لسان الشعرا بوده اند. بنا بگفتهٔ نویسنده لسان الشعرا در مقدمهٔ کتاب استفاده اریں دو فرهنگ بنابر ترتیب ناقص آنها دشوار بوده است، نویسنده کوشش نموده که ترتیب فرهنگنامهاش چنان باشد که استفاده ار آن آسان بود، ترتیب قواس الفبائی نیست، بهمین علت استفاده ار آن کمی دشوار است و اما ترتیب لعت فرس ترتیب الفبائی است و باوجود موخر بودن لسان الشعرا و استفادهٔ مولفش از لغت فرس ترتیب لسان الشعرا ار لعت فرس بهتر نیست و اعتراض نویسندهٔ لسان بر لعت فرس از اعتبار ساقطست نویسندهٔ لسان الشعرا نام این دو فرهنگ را فقط سه چهار بار آورده و حال آنکه او اریں دو کتاب مطالب

**گورشکاونه**: لفظ گور وزن کور با لفظ شکاونه، کفن درد.

**لورآور**: لفظ لور ورن کور با لفظ آور وزن داور، دبهٔ برنحین ررگ.

**مری زبانک**: لفظ مری وزن دری یعنی مروارید مرکب با لفظ زبانک وزن روانک، خوب کلاں الخ.

**هیربد**: لفظ هیر با لفظ بد وزن صد، خادم آتشکده.

**هوش ازده**. لفظ هوش با لفظ ازده، اسب بغایت تشنه.

بعضی[1] کلمات که برای وزن آورده شده در فارسی سابقه ندارد، مثلاً بور درد یعنی دزدنده بور (اورمرد)[2]، در دزد یعنی دزدنده در (هرمرد)، مه طرر آنکه طرر مه دارد (اندرز)، بیں همه یعنی همه بین (اینسه)، طرر ور (برزگر)، تریر (بچیر)، بیاسگ یعنی سگ بیا (بیناسک)، صافدم یعنی دم صاف (بافدم) صافتن یعنی تن صاف (بابزن) طاهر وام (مادژ مام) بادامه (باشامه)، داد ماله یعنی مالهٔ داد (بادواله)، صده (بده)، گل حانه معی حانهٔ گلین (هرمانه) ده کلید یعنی کلید بده (پشکلید)، جای لاف (پای باف)، دارا رں یعنی آںک دارا رند (پالاوان)، نهرره چون نفی هرزه کنی (پدرزه)، کنددور چون گوئی کارد کند دور کر (تندیور)، کوره ستا یعنی ستایش کنندهٔ کوزه (حوره لوا)، شوحا (چوحا)، سگگ تصغیر سگ (چلک)، پیر رنگ یعنی پیرشکل (چیرچنگ)، دوبیه (چوبیه)، گل کاسه یعنی کاسه‌ای که ار گل بود، (چلباسه)، برداد (حرداد)، پری دار یعنی آنکه اورا پری گرفته بود (حشیشار)، چمر ور (حتسر)، برزهره (حررهره)، دوربند چون صفت بر کسی کسی گوئی دور بند است

---

۱ ار لحاظ دستور واژه ها را بدینطور می توان دسته بندی کرد اسم فاعل مرحم پوردرد، در درد دارارں، کوره ستا، پری دار، بهشت داں، رررپس، ادب بیں، داور داں، چمس حواه اسم فاعل (قلب اضافت) رور سگ، عرب فں، چمار بو، چمس بو، مه طرر. اسم فاعل (قلب صفت موصوف) پیر رنگ صاف دم، صاف تن. اضافت مقلوب دادماله، گل حانه، گل کاسه اسم فاعل (اضافهٔ علامت فاعلی) چمر ور. کاف تصغیر. سگک، حرک، کلکک، کمیتک

در قلابیں لغاتی اند که معانی و اوزاں آنها شرح شده

نواله بود دقیقی گفت:

جز[۱] ایزد توام خداوندی الخ.

در لسان الشعرا ذیل واژهٔ پازند آمده:

پازند کتاب مغان، این معنی مولانافخرالدین نشته است و امیر اسدی صحف ابراهیم علیه السّلام نویسد:

تالیف مولانا فخرالدین فرهنگ قواس است و درین فرهنگ پازند بدینطور شرح شده

زند و پازند کتاب مغانست و استا نیز گویند،[۲] آغاجی گفته

یکی زرتشت وارم آرزو هست
که پیشم زند را بر خوانی از بر

چنانکه قبلا گفته شد که در نسخه های لغت فرس اختلافات بسیار شدیدی وجود دارد، چنانچه در نسخهٔ چاپ اقبال زند نیست و پازند بدینطور شرح شده

پازند[۳] اصل کتابست و ابستا گزارش، فرخی گفت

زو دوسترم هیچکسی نیست و گر هست
آنم که همی گویم پازند فرآنست

۱ فرهنگ قواس ۱۹۳ افدستا افد شگفت بود و ستا ستایش، دقیقی گوید جز ایزد توام خداوندی الخ.

۲ در نسخهٔ خطی کراچی ورق ۲۰۸ و بعلاوه بیت آغاجی، بیت زیر خاقانی دیده می شود

اگر قیصر سگاله زار زرتشت
کنم زنده رسوم زندواستا

(دیوان چاپ سجادی ص ۲۸) (سجادی دگر، زردشت، زند و استا)

۳ دربارهٔ اوستا (اسنا، استا)، زند و پازند اطلاعات اکثر فرهنگ نویسان غلطست، اوستا کتاب زرتشت بوده است، و زند ترجمه و گزارش اوستا بزبان پهلوی و بخط پهلوی است و پازند همان زنداست بخط اوستائی بدون هزوارش

زیادی برچیده است. در ذیل کلمهٔ افتدسا در لسان نام اسدی بدینقرار آمده است:
افتدسا[۱]: لفظ افتد[۲] با لفظ استا مرکب شده است و الف استا به سبب ترکیب ساقط گشته، معنی لفظ افتد شگفت است و معنی استا ستایش، معنی افتدستا مرکب نیکوترین ستایش است و در فرهنگنامهٔ اسدی ستایش خدای تعالی.
اما در نسخهٔ های فرهنگ اسدی اختلافات بسیار وجود دارد، چاپ آشتیانی ص ۵:
افدستا: این لفظ کلمتی است مرکب پهلوی، افد شگفت باشد و ستا ستایش چنانکه دقیقی گفت:

جـــز از ایـــزد تـــوام خـــداونـــدی
کـــنـــم از دل بـــتـــوبـــر افـــدســـتـــا

چاپ مجتبائی ص ۲۲.
افدستا: افد پهلوی زبان شگفت باشد و استا ستایش بود و این لفظ مرکب است (افدواستا) چون هر دو یکجا گوئی افدستا، معنیی‌اش آن بود که بهتر و شگفت تر و افزون تر بمبالغت باشد اندر سخن، دقیقی این لفظها آوردست
واضح است که نسخه‌ای که مولف لسان از آن استفاده کرده ازین دو نسخه مختلف بود، همچنانکه نخجوانی صاحب صحاح الفرس که از لغت فرس بسیار بسیار استفاده نمود، همان مطالب بدون ذکر نام لغت فرس دارد که در لسان الشعرا موجود است. بالفاظ دیگر روایت نسخه ای که مورد استفاده صاحب صحاح و نسخه ای که نویسندهٔ لسان الشعرا در مطالعهٔ خویش داشته یکسان بوده است
صحاح الفرس ص ۲۱:
افدستا.. افد شگفت بود وستا ستایش و معنی مجموع کلمه ستایش خداوند جلّ جلاله و عمّ

۱ برهان ۴۲ ـ ۱۴۵ افتدسا و افدستا هر دو بمعنی نیکوترین ستایش و بندگی، و حمد خدای تعالی.
۲ برهان ۱۴۵ افتدستا کلمه ایست مرکب از افتد که عجیب وستا که ستایش و بندگی

**شبگیر**: صبح، و در رسالة النّصیر نبشته است: آخر شب[1] را گویند.
**کانون**: وزن قارون، آتش دان و ماه دی است، در رسالة النّصیر و در[2] عربی کانون منقل است.
**مهرگان**: در رسالة النّصیر است، مهرگان خزان را گویند.
**نوش دارو**: در رسالة النّصیرنبشته است، شراب را گویند.

درلسان ذیل واژهٔ توز نام فرهنگ قوّاس می آید:

توز وزن سوز، حاصل کننده، گویند کین توز و در فرهنگنامهٔ مولانا فخرالدّین آنچه از کسی بکسی رسیده باشد برو باز رسانیدن

بعینه همین مطالب در زفان ۱۰۵ ذیل واژه توز دیده می شود اما در فرهنگ قوّاس «توز» نیامده، فقط در نسخهٔ خطّی کراچی ورق ۲۹۲ مصدر توختن بدینطور آمده.:

توختن آنچه از کسی بکسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن.

بنظرم درلسان الشعرا بعد از مولانا فخرالدّین کلمهٔ توختن افتادگی دارد.

لسان الشعرا یکی از مقبول ترین فرهنگهایی است که از دورهٔ خود تا قرن یازدهم هجری مورد استفادهٔ فرهنگ نویسان فارسی بوده است. بعد ازین نام او شنیده نمی شود. چنان بنظر می رسد که در زمانهٔ بعدی نسخه های کتاب از بین رفته است. فرهنگنامه ها که در آنها این فرهنگ تاثیر وافر داشته عبارتند از زفان گویا، ادات الفضلا، شرف نامه، موید‌الفضلا، فرهنگ جهانگیری و فرهنگنامه های دیگر، از انجمله دربارهٔ تاثیرلسان الشعرا برادات الفضلا قبلاً اشاره شد، بگفتهٔ موید‌الفضلا جمله مطالب در اداة الفضلا داخل شده چنانچه خود در مقدمهٔ ادات در مآخذ کتاب، نام لسان واضحاً درج است. صاحب موید الفضلا نیز مطالب لسان الشعرا را بیش از دویست و پنجاه بار با صراحت نام این فرهنگ نقل نموده است. راقم السّطور

---

۱ زفان ۲۲۵ این معنی دارد اما ار نام رسالة النصیر صرف نظر کرده.
۲ کانون عربی است، در دستور الاخوان ص۵۱۰ الکانون آتش دان رویین یا آهنین؛ نیز رک: موید ۷۱۱۰۲

در چاپ محتبائی پازند نیست و زند بدینطور شرح شده (ص ۷۷):

زند صحف ابراهیم پیغمبر است چنانچه دقیقی گفته است:

یـــکـــی زر دشـــت وارم آرزویـــــــت

کـــه پـــیـــشـــت زنـــد را بـــرخـــوانـــم ازبـــر

واضح است که هرچه صاحب لسان الشعرا بگفتهٔ لغت فرس درباره پازند نوشته در چاپ اقبال آشتیانی اصلاً وجود ندارد و در چاپ مجتبائی همان درباره زند موجود است بنابرین طاهرست که درچاپ متن انتقادی لعت فرس استفاده ار فرهنگهای پس از آن صروری است

در لساں الشعرا مطالب ریادی که بحوالهٔ رسالة النصیر دیده می شود، دریں حا نقل میکنم·

**آورد**. اىد برد، کاررار و در رسالة النصیر[1] حمله گاه

**بگماز**: وزن ابراز یعنی جدا کردن، مهمانی شراب و نبیذ و عم و اندوه، و ایں[2] در رسالة النصیر است

**بروار** ورں پرداز، جای[3] آرام و در رسالة النصیر نبشته شده است.

**برزن**· ورن اررں، کوچه، و[4] در رسالة النصیر کوچه و صحرا

**توز**· در رسالة النصیر بشته است، کشیدں و[5] دوحتں را

**راغ**· دامن کوه بجانب صحرا و[6] در رسالة النصیر صحرا را گوید.

**رنگ**: وزں حنگ بزکوهی و گوزن ... در رسالة النصیر ىبشته[7] حلاحل

---

۱ در رهاں گویا ص ۱۴ همیں اطلاع درحست.

۲ رک رهاں ص ۵۲.

۳ پروار بیر همیں معنی دارد، رک همیں لساں الشعرا، و رهاں گوبا ص ۸۴، اما دریں مرهنگ بروار بیامده.

۴ ایں حواله در مویدا ۱۲۲ آمده، در رهاں نیست.

۵ دوحتں بمعنی توحتن هست، رک. رهاں محش ۳؛ نیر رک رهاں ص ۱۰۵

۲ زهاں ۱۸۱. در فرهنگنامه است. صحرا گویند.

۷ در اصل زنگ بمعنی جلاجل است؛ رنگ حتماً مصحف رنگ، و ایں تصحیف در سحهٔ رسالهٔ بصیر بوده.

**لسان الشعرا**

سربر وزن ضمیر تخت و قوس الله که آنرا نادان کمان رستم گویند.
سدکیس قوس الله تعالی.
رخش بضم را قوس الله، آنکه او را خلق از جاهلیت کمان رستم گویند.

**زفان گویا**

سربر قوس الله که نادان کمان رستم گویند و سربر بتازی تخت و کرسی (ص ۲۰۷)
سدکیس قوس الله تعالی (ص ۲۰۸)
رخش قوس الله آنکه اورا خلق از جاهلی کمان رستم گویند و قوس[1] مطلق را نیز رخش گوید و در اسدی رخش عکس است.

از قرائن زیر واضح میشود که مؤلف زفان گویا از لسان الشعرا استفادهٔ زیاد نموده است تقریباً همه مندرجات لسان الشعرا در زفان گویا شامل است، بدین تفاوت که در لسان الشعرا تخصیص الفاظ مرکب و مفرد نیست، همه در یک سلسله در آمده، اما زفان گویا ترتیب خصوصی داشته، بخش اول مفردات، بخش دوم مرکبات، بخش سوم مصادر، بخش چهارم سخنان عربی، بخش پنجم سخنان آمیخته از تازی و ترکی و عجمی، بخش ششم در لغات رومی و یونانی، بخش هفتم در لغات ترکی، نهایت فرهنگنامه بر لغات متفرقه. و حق اینست که از روی این قسمتها زفان گویا نه فقط بر مآخذ خود یعنی لسان و قواس و ادات و حتی لغت فرس بلکه بر تمامی فرهنگنامههای فارسی ترجیح دارد

در لسان الشعرا حرف اول هر لغت باب و حرف آخر فصل (بدون نام) قرار داده شده، و بدین اعتبار همه لغات این فرهنگ در نوزده باب باعتبار حرف اول و لغات هر باب باعتبار حرف آخر بترتیب الفبائی درآمده. تقریباً همین ترتیب در زفان گویا دیده می شود، درین کتاب باب گونه قرار داده شده و فصل بهره مثلاً گونهٔ نخست در سخنانی که آغاز آن الف است بربیست و دو بهره، بهره نخست در سخنانی که پایان آن الف است. الفاظ ذیل هر بهره با وصف آنکه حرف اول و حرف آخر یکی است، بدون ترتیب الفبائی آمده است، و در هر دو کتاب همین صورت وجود دارد، چند الفاظ که در اول دَرخَست در هر دو فرهنگ یکی است، ازاین

[1] این اضافه ها موجب ترجیح بیان زفان گویا بر لسان الشعرا شده.

این همه مطالب را از موید برچیده در تصحیح متن لسان الشعرا بکار برده. شرفنامه نیز در موارد بیش از پنجاه بار نام لسان برده است و قابل تذکر است که در هیچیک از فرهنگهای دیگر چندین بار مذکور نیست. نام لسان الشعرا درمیان چهل و چار فرهنگنامه که بعنوان مآخذ و منابع در فرهنگ جهانگیری مذکور است، وجود دارد، اما در متن به نام این فرهنگ بر نخورده ام. زفان گویا اسم لسان الشعرا نبرده اما در موارد بیشتری ازین کتاب استفاده نموده است. ذیلاً موضوع تاثیر لسان الشعرا بر زفان گویا کمی مفصلّ تر بیان می شود. قراینی که تاثیر لسان الشعرا را بر زفان ثابت می کند بقرار زیر است:

در لسان الشعرا ذیل باد فروردین آمده است:

**باد فروردین**: وزن و معنی ازین مصراع متحقق گردد:

**مصراع**: باد فروردینست کش خواند عرب ریح الدبور، و در زفان بخش ۲ آمده:

باد فروردین باد غربی را گویند چنانک قائل گوید:

**مصراع**: باد فروردینست کش خواند عرب ریح الدبور

اگرچه در زفان این مصراع بنام قائل آمده، اما این قائل خود مولف نیست بلکه مترادف (شاعر) است که غیر از نویسنده مراد می باشد، علت این نتیجه گیری مبنی برینست که همین مصراع در لسان الشعرا آمده و این لغت بر زفان گویا تقدم زمانی دارد. زمان گویا پس از ۸۳۷ هـ که تاریخ اتمام فرهنگ بحرالفضایل است، نوشته شد و بحرالفضایل پانرده سال پس از اداتالفضلا (تالیف ۸۲۲ هـ) اتمام یافته، و لسان الشعرا براداتِ تقدّم زمانی دارد زیرا که لسان بنام فیروز شاه تغلق میان سالهای ۷۵۲ و ۷۸۹ به پایان رسیده.

باید علاوه نمود که لسان الشعرا قدیمترین کتابی است که در آن این مصراع نقل شده، و لغت فرس، فرهنگ قواس، صحاح الفرس و معیار جمالی که این هر چهار بر لسان الشعرا تقدم زمانی دارند، دارای مصراع فوق نمی باشند.

همچنین فقرهٔ قوس الله که در زفان دوسه بار آمده عیناً از لسان الشعرا مستعار است.

(الف)

| زفان گویا ص ۶ | لسان الشعرا |
|---|---|
| **بخش اول**: گونهٔ نخست بهرهٔ نخست | **باب الف**: فصل الف |
| **ایلیا**: بیت المقدس و نام حضرت رسالت علیه السلام. | **ایلیا**: بیت المقدس. |
| **آسا**: مانند چنانک گویند شیر آسا حور آسا. | **آسا**: مثل و فاژه و آسایش. |
| **هو فاژه**: آنکه دهن از هم جدا شود الخ | |
| **آوا**: آواز آخرین حرف از وی نقصان کرده اندالخ. | **آوا**: آواز. |
| **استا**: ستایش و بفتح همزه کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند الخ | **استا** ستایش و کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند |
| **ایلوا**: صبر که بهندوی کنوار گویند | **الوا** صبر که بهندوی کنوار گویند. |
| **افدستا**: نیکوترین ستایش خدای، افدستا با تا نیز گفته | **افدستا**: نیکوترین ستایش و در فرهنگنامهٔ اسدی ستایش خدای تعالی |
| **آشنا** ضد بیگانه و رفتن بر روی آب | **اشنا** ضد بیگانه و آشنا کننده میان آب. |
| **انگزوا** جای گوسپندان باشد و نیز گاوان | **انکزوا**. جائی که گوسپندان باشد |
| **اژدها**: مار اژدر الخ | **اژدها** مار اژدر |

(ب)

| زفان گویا ص ۸ | لسان الشعرا |
|---|---|
| **آشکوب**. پوشش خانه | **آشکوب** سقف |
| **آشوب** فتنه | **آشوب** فتنه |
| **آسیب**: پرتو | **آسیب**: پرتو. |

می توان حدس زد که زفان گویا لغات لسان الشعرا را گرفته و در هر فصل با گونه آنها را بدین ترتیب درج نموده.

بعلاوهٔ انتخاب و ترتیب لغات، معانی لغات تقریباً یکسانست، مصنف زفان هیچ کوشش ننموده که معانی را بانداز دیگر چنانکه در فرهنگهای بعد دیده می شود، بیان کند.

بعضی مندرجات که بگفتهٔ فرهنگهای قدیم در لسان الشعرا آمده، عیناً همانست که در زفان موجود است.

ذیلاً مثالهائی چند از هر دو فرهنگ چیده و بالمقابل یکدیگر آورده میشود:

| لسان الشعرا | زفان گویا |
| --- | --- |
| آورد ضد برد کارزار و در رسالة النصیر حمله گاه | آورد کارزار و در رسالة النصیر حمله‌گاه، و در فردوسی کوشیدن الخ (ص ۱۴) |
| بگمار ورن ابراز یعنی جدا کردن، مهمانی شراب و نبید و غم و اندوه و این در رسالة النصیر است | بگماز مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه و این در رسالة النصیر است، نیز گویند سیکی باشد (ص ۵۲) |
| توز ورن سوز، حاصل کننده، گویند کین تور و در فرهنگ مولانا فخرالدین است آنچه از کسی بکسی رسیده باشد برو باز رسانیدن و در رسالة النصیر نشته است: کشیدن و دوختن را گویند. | توز بواو پارسی، حاصل کننده و گویند کین توز و فخر قواس گوید آنچه از کسی بکسی رسیده باشد بدو باز رسانیدن و در رسالة النصیر نبشته است کشیدن و دوختن را گویند (ص ۱۰۵) |

چون زفان گویا از لسان الشعرا متاخر است، واضح که اول الذکر از لسان الشعرا کاملاً استفاده نموده.

چنانکه گزارش یافته در ذیل هر حرف لغاتی که در اول آمده در هر دو فرهنگ یکی است. توجه فرمائید به مثالهای زیر:

لسان الشعرا چهار لغت کمتر دارد. شش لغت در هر دو مشترک است و معنی آنها نیز مشابهت دارد، و ثابت می کند که زفان از لسان الشعرا استفاده نموده.

(د)

| لسان الشعرا | زفان گویا ص ۱۴ |
| --- | --- |
| **ایزد**: خدای تعالی و تقدس. | **ایزد**: خدای تعالی و تقدس |
| **اورمزد**: مشتری. | **اورمزد**: مشتری، (ستارهٔ که مشتری گویند) |
| **ارجمند**: عزیز و گرامی. | **ارجمند**: عزیز و گرامی. |
| **آژند**: گل میان دو دیوار. | **آژند**: گل میان دو حشت |
| **آورد**: کاررار و در رسالة النصیر حمله گاه. | **آورد**: کاررار و در رسالة النصیر حمله گاه الخ. |
| **ایمد**: سپار، هندوی پهالی آهن. | **ایمد**: سپار و آن آهن پاره ایست که بدان زمین زراعت پاره کند که هندوی پهالی گویند. |
| **افند**: شگفت. | **افند**: شگفت. |

هر دو فرهنگ از لحاظ انتخاب لغات، ترتیب و تشریح آنها تا حدی یکسانست لغت اورمزد در زفان دوبار آمده، یک بار درهمین ضمن و بار دیگر در ضمن مرکبات لفظ ارجمند نیز در زفان در آخر آمده است.

(ر)

| لسان الشعرا | زفان گویا ص ۱۸، ۲۲ |
| --- | --- |
| **اختر** منزل ماه الخ. | **اختر**: منزل ماه الخ |
| **آذر** آتش. | **آذر**: آتش و آفتاب در قوس |

| لسان الشعرا | زفان گویا |
|---|---|
| **انروب**: درد که پوست آواره کند. | **انروب**: درد که پوست آواره کند. |

در زفان دو لغت آگب و افراسیاب زاید است.

(ت)

| لسان الشعرا | زفان گویا ص ۹ |
|---|---|
| **اردی بهشت**: آفتاب در ثور. | **اردی بهشت**: آفتاب در ثور، نیز گویند سوم ماه الخ. |
| **انفست**: پرده عنکبوت. | **انفست**: پردهٔ عنکبوت. |
| **آگفت**: بلا ورنج. | **آگفت**: بلا ورنج. |
| **آفتاب پرست**: گل نیلوفر و بوقلمون. | **آفتاب پرست**: گل نیلوفر و بوقلمون. |
| **الچخت**: طمع. | **الچخت**: طمع. |

اردی بهشت و آفتاب پرست در زفان در بخش ۲ مرکبات درج است، و دربی فرهنگ دو لغت آبافت و انگشت بیشتر است، و معنی اردی بهشت در زفان جامع تراست.

(ج)

| لسان الشعرا | زفان گویا ص ۱۰ |
|---|---|
| **اولنج**: سگ انگور آنرا بهندوی لهسوره گویند. | **اولنج**. سگ انگور |
| **آگنج**: یعنی پر کردهٔ عصیب که آنرا حگر آگند گویند. | **آگنج**. عصیب |
| **آهنج**: انداختن. | **آهنج**: انداحته |
| **انج**: بیرون رفتن و بیرون کشیدن | **انج** رونی که بیرون کشیده باشد |
| **آکج**: قلاب آهنی که بر سر چوب کرده باشد و بدان پاره های یخ کشند | **آکج** قلابی بود آهنی که برسر چوبی بسته باشد و بدان پاره های یح ار یحدان کشند و دراسدی آنرا کنج کرده است |

در هر دو فرهنگ سه لغت اول همینست که در فوق درج شده.

**(ل)**

| لسان الشعرا | زفان گویا ص ۲۹ |
|---|---|
| **اوژول:** شتاب. | **اوژول:** شتاب. |
| **آخال:** سقط یعنی افگندنی. | **آخال:** سقط یعنی افگندنی |

لسان الشعرا همیں دولغت دارد اما زفان شش لغت دارد از انجمله اول دو همین است که در لسان آمده.

**(م)**

| لسان الشعرا | زفان گویا ص ۲۹ ـ ۳۰ |
|---|---|
| **ازرم:** عدل. | **آزرم:** انصاف و حاسب حق نگاهداشت و داد و شرم. |
| **استیم:** ریمی که از جراحت چون فراهم آید درون پُر شود. | **استیم:** ریمی که از جراحت چون فراهم آید درون پر شود. |
| **اوستام:** معتمد | **اوستام:** معتمد. |
| **انجام.** عاقبت کار | **انجام:** عاقبت کار |
| **اشتلم:** ستم | **اشتلم:** ستم و چیزی [illegible] |
| **اندام:** کاری که به نظام آید | [illegible]: ریحان |
| **انجم** [illegible] | آدرم: معروف از آن پشم می سازند |

دولغت [illegible] دو [illegible] مختلف است بقیه پنج لغت و معنی و ترتیب آنها در هر دو فرهنگ یکسان است و ازین ثابت می شود که صاحب زفان گویا از لسان الشعرا استفاده نموده، این خیلی عجیب است که نویسندهٔ زفان گویا عیناً بهمان ترتیب (آن ترتیب ناقص) و بهمان معنی لغات را درج نموده است.

(ز)

لسان الشعرا

اورمز: مشتری.

اندرز: وصیت.

اندوز: حاصل کردن.

زفان گویا ص ۲۲

اورمز: مشتری.

اندرز: وصیت.

اندوز: حاصل کننده.

لسان الشعرا فقط سه لغت و زفان ده لغت دارد.

(ژ)

لسان الشعرا

آییژ: سرشک آتش و بومادران، هر دو فقط همین یک لغت دارد.

زفان گویا ص ۲۳

آییژ: سرشک آتش و بومادران

(ش)

لسان الشعرا

اندایش: کاهگل.

آغاش: شورش.

زفان گویا ص ۲۴

اندایش کاهگل

آغاش. شورش و کسی را بشورانیدن.

در لسان الشعرا همین دو لعت اما در زفان هفت لعت، ازانجمله اول دو لعت همین است ک لسان آمد.

(غ)

لسان الشعرا

آزغ. انچه از درخت خرما ببرند.

آمیغ: آمیحته

آمرغ: قیمت.

زفان گویا ص ۲۵

ازغ: انچه از درحت حرما برند

آمیغ آمیحته

آمرغ قدروقیمت.

| | |
|---|---|
| **الوا:** صبر که بهندوی آنرا کنوار گویند. | **ایلوا:** صبر که بهندوی کنوار گویند و نیز بفتح همزه. |
| **آشنا:** ضد بیگانه و آشنا کننده میان آب. | **آشنا:** ضد بیگانه و رفتن بر روی آب، بحذف همزه نیز آید. |
| **انکزوا:** جائی که گوسپندان باشند. | **انکزوا:** جای گوسپندان باشد و نیز گاوان وزای فارسی و بفتح کاف نیز گفته اند. |
| **اژدها:** اژدر. | **اژدها:** ماراژدر همان اژدهاست، بتازی ثعبان. |
| **آشکوب:** سقف. | **آشکوب:** پوشش خانه، بغیر مد نیز گفته اند. |
| **آسیب:** پرتو. | **آسب:** پرتو و دوتن که برهم سایند و بهم برسند و دوش بدوش بهم کوبند با پهلویش، یکدیگر را آزاری و کوفتگی رسد، از آنجا ست که آسیب و سرگشته و مدهوش قریب یکدیگرند. |

بر خلاف لغت فرس و فرهنگ قواس و صحاح الفرس، لسان الشعرا از اشعار شاهد خالی است و فرهنگ نویس برای اختصار این روش را بکار برده و اینکه تلفظ هر لفظ صحیح و دقیق نشان بدهد، در برابر آن لفظ و فقرهٔ هموزن آورد، و بعلّت همین تخصیص لسان الشعرا بر فرهنگهای دیگر ترجیح دارد.

فرهنگ لسان الشعرا از فرهنگهای دیگر مانند لغت فرس و صحاح الفرس مختصرتر است از این رو که لغات هم کمتر دارد و از اشعار خالی است، بنابرین استفاده ازآن آسانتراست و بهمین علت لسان الشعرا بشماریکی از مقبول ترین لغات می باشد.

مانند اکثر فرهنگ نویسان فارسی، نویسندهٔ لسان الشعرا محقّق زبان و فن لغت نیست بلکه نقال است که از فرهنگهای قدیم بیشتر مطالب بدون تحقیق نقل می کند مولف قواس از لغت فرس

دربارهٔ بعضی خصایص لسان الشعرا که نباید از آن صرف نظر نمود، ذیلاً یاد داشت مختصری نوشته می شود:

مانند فرهنگنامه های قدیم از قسم لغت فرس، فرهنگ قواس، صحاح الفرس، دستورالافاضل در لسان الشعرا هم معنی مختصر درجست، و در فرهنگهای متاخر معنی الفاظ مفصل تردیده می شود. مثلاً در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع معانی واژه ها نسبت به فرهنگهای قدیم دو چند سه چند یافته می شود. ذیلاً فقط معانی چند واژه ها که در لسان و زفان درجست، مقابل یکدیگر نوشته می شود تا معلوم شود که معنی مختصر لسان الشعرا در زفان بصورت معانی مفصل در آمده:

| لسان الشعرا | زفان گویا ص ۶ |
| --- | --- |
| آسا: مثل و فاژه و آسایش. | آسا: مانند چنانکه گویند شیر آسا، حور آسا، هو فاژه یعنی آنکه دهن از هم جدا شود یا از کاهلی یا از آمدن خواب، و آسایش چنانکه گویند دلاسا، و بعضی فرق کرده اند، بمد آسایش و مانند مراد باشد و بغیر مد فاژه. |
| آوا: آواز | آوا. آخرین حرف از وی نقصان کرده اند چنانکه آرا، ارا، ستا بمعنی آراینده و ارایندە و ستاینده. |

| لسان الشعرا | زفان گویا ص ۶ |
| --- | --- |
| استا: ستایش و کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند. | استا: بکسر همزه ستایش و بفتح همزه کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند چنانکه استا زند و استا و زند گویند، اختراع زرتشت است |

بالوایه: فراشتک

اما فرس ۴۲۰، قواس ۲۱، صحاح ۲۷۴، جهانگیری۱:۲۱ بالوایه دارند نه بالوانه. در قواس حطی بالوانه، و شکلهای دیگر این واژه پالوایه، پالوانه، بالوانه دیده می شود، استاد دهخدا نوشته: با اینکه همه فرهنگها بالوایه نوشته اند، ولی گمان میکنم بادوایه است (صحاح ۲۷۴ حاشیه ۱۷)، رک زفان گویا ۷۵ حاشیه ۸.

## بفج و یفج

بفج ورن سرج خوَی که وقت سخن بیرون افتد

یفج ورن زمج لعاب.

فرس ۲۳، مدار ۱ ۲۳۱، جهانگیری ۱ ۵۰۶، سروری ۱۲۳، رشیدی ۳۲۷ نفج (بابای ابجد) بمعنی خیو دهان (لعاب دهان) آمده؛ قواس ۸۳، دستور ۲۵۳ یفج (یابای حطی)، زفان، موید، برهان مانند فرهنگ لسان الشعرا بفج و یفج هر دو بمعنی لعاب دهان. اگرچه عدهٔ بیشتری نفج می نویسند اما بطور قطع معلوم نیست که کدام لفظ صحیح است و کدام غلط، دکتر معین در حاشیه برهان نوشته است که لفظ اصلی بفج است و یفج مصحف آن

## تکس (تکژ) وتکژ

در لسان الشعرا «تکس» و «وتکژ»، بمعنی دانهٔ انگور است، و تکژ نیامده اما بطن قوی این واژه دریں فرهنگ افتادگی دارد بقراین زیر:

(۱) درزفان ۱۵۰ باب ت حرف ژ، دولغت است، تژ و تکژ، در لسان فقط تژ، چون زفان از لسان استفاده نموده، در نسخه آن فرهنگ که تحت مطالعه صاحب زفان بوده، تژ و تکژ هر دو لغت بوده باشد

از لغت فرس گرفته، حتی اشعار شواهد نقل نموده، و نویسنده صحاح الفرس نیز بیشتر مطالب از لغت فرس گرفته، حتی اشعار شواهد هم بدون ذکر از لغت فرس اخذ کرده. مولفان ادات الفضلا و زفان گویا تقریباً همه مدرجات از لسان الشعرا در فرهنگ خود بدون ذکر شامل نموده اند، تا بدین حدّی که معانی الفاظ نیز همانست و هیچ تغییری در آنها دیده نمی شود.

لسان الشعرا مانند فرهنگهای دیگر از تصحیف خالی نیست، و بوسیلهٔ همین تصحیفات الفاظ غلط و نادرست در فارسی راه یافته اند. بنده دربارهٔ بعضی الفاظ که تصحیف در ان بکار آمده ذیلاً یادداشت مختصری می نویسم:

**باسک وباسک**

در همین فرهنگ هردو لفظ باسک و وباسک بمعنی فاژه ذیل حرف (ب) و (و) آمده است

باسک وزن کاچک، فاژه
وباسک سین مهمله بباید، فاژه

فرهنگ قواس ۱۲۰، زفان گویا ۲۳، جهانگیری ۱. ۲۰۸، سروری ۱۸۵ باسک دارند وباسک ندارند. و در جهانگیری بیت طیان شاهد آمده

ای برادر بسیار کاسهٔ می
چند باسک زنم زخواب و خمار

و سروری این بیت آورده:

چو باسک کند ماه من از خمار
قرار از منه بو نماید قرار

سابرین واضح است وباسک مصحف است، واو عطف را شامل لفظ کرده اند

**بالوانه و بالوایه**

در لسان الشعرا بالوانه و بالوایه هر دو آمده مثلاً

بالوانه مرغکی مقدار گنجشک، سپید و سیاه و کوتاه پای، بردرخت نشیند. وگر بر زمین نشیند بدشواری پرد.

بمعنی تهی آمده و بیت زیر لبیبی شاهد آمده:

فرمان بر و آهک کن و زرنیخ برانداي
برروی و برون آر همه رویت را رت

در جهانگیری رت بمعنی برهنه آمده و شعر شمس فخری به عنوان شاهد نقل شده، فرهنگ نظام ۱۵۲/۲ رت بهمین معنی با این بیت شاهد از عطار:

سر آن کاخها باخاک هموار
زمینش رت نه در مانده نه دیوار

بنا برین می توان گفت که رت کلمهٔ اصیل و ورت محرف است.

در لسان الشعرا ذال[1] معجم بکار برده نشد این فرهنگ در اواخر قرن هشتم به پایان رسیده، گویا نویسندهٔ این فرهنگ معاصر حافظ شیرازی بود و دران دوره در ایران ذال معجم بخوبی بکار برده می شد حافظ خود در قطعهٔ زیر امید را امیذ بسته است:

تا کس امید جود ندارد دگر زکس
آمد حروف سال وفاتش امیذ[2] جود
(دیوان، قزوینی۳۶۲)

---

۱ دال معجم یا دال فارسی دالی است که در الفاظ فارسی می آمد، و برای این ذال قاعدهای بوده است هر دال که پیش آن یکی از مصوتهای کوتاه یا بلند می بود، آن بطور ذال می آمد نه دال مثلاً بجای باد باذ، بجای بود بوذ، بجای امید امیذ، بجای آید آیذ، وغیر آنها.

۲ این قطعه برای خواجه قوام الدّین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع که در سنه ۷۶۴ (تاریخ قتل امید جود با دال معجمه) بامر پادشاه مزبور کشته شد اگر بجای امیذ امید خوانیم، تاریخ بجای ۷۶۴، ۶۸ می باشد و این ممکن نیست.

(۲) تکژ و صورتهای دیگر آن کلمه تکس، تکش در بیشتر فرهنگها موجود است، پس از کلمه تکژ صرف نظر نمودن ممکن نبود. فرس ۱۷۹ تکژ استخوان انگور بود یعنی تکس[1]، لبیبی:

گر بیارند و بسوزند و دهندت برباد تو بسنگ تکژی نان ندهد باب ترا

ابو العباس: تکژ نیست گوئی درانگوراو همه شیره دیدیم یکسر رزش

وچون تقریباً در همه فرهنگها تکژ است، تکژ کلمهٔ اصیل است، وتکژ محرف و مصحف. «وتکژ» فقط در دو سه فرهنگ آمده مانند برهان قاطع ۲۲۵۷. بطن قوی وتکژ مصحف است، واو را جزو کلمه قرارداده بقراین ذیل:

۱ در بیشتر فرهنگها تکژ است نه وتکژ

۲ شواهد شعری برای تکژ موجود است، اگر «وتکژ» داخل کنیم ورن شعر از بین می رود.

**ورشک، وشرک**

لسان:

ورشک وزن کدرک، جامه دارو.

وشرک وزن قرلغ، جامه دارو.

زفان گویا ص ۳۵۰ وشرک بمعنی جامه دارو و (ار ورشک صرف نظر شده) اما در بعضی فرهنگها مانند لسان وشرک و ورشک هر دو آمده، اما هردو مصحف است و کلمهٔ اصل شرک است که در قواس ۱۵۷، زفان ۲۳۰، جهانگیری ۱.۴۲.۱ بمعنی جامه دارو آمده (جهانگیری جامه که بدان دارو بندند).

**رت، ورت**

در لسان الشعرا ورت بمعنی برهنه درج است، رفان ۳۴۲، موید ۲ ۲۴۷، برهان ۲۲۲۴ ورت بهمین معنی آمده، اما این تصحیف رت است، چنانکه در لغت فرس ۳۴، صحاح ۴۵ رت

---

۱ در صحاح ۲۳۱ معنی تکژ عیناً همین است که در لغت فرس است و شعر شاهد نیز، اما دربیں فرهنگ مترادف تکژ بجای تکس تکش می آید خلاف فرس و قواس ص ۵۰، ۵۵

گوان مفرد گو

فرهنگیان مفرد فرهنگی

مانند فرهنگهای قدیم در لسان الشعرا بعضی اسمای اشخاص و نامهای جغرافیائی بدون هیچ جوازی راه یافته است:

تکسیس نام بزرگی

مرس نام معنی

مناور شهری نزدیک ختن

کلوند نام کوهی

خورحجیون نام دیوی

خرعون نام شهری

خوار خطهٔ نزدیک ری

خرعون در کتب لغت حتی در لغت فرس درجست اما کتب جغرافیا از ذکرش خالیست؛ در معجم البلدان ۴۲۳/۲ قریه ای نزدیک سمرقند بنام خرغون مذکور است نمی توان بدرستی حدس زد که چرا فرهنگ نویسان فارسی به نامهایی که نه دارای اهمیت ادبی نه تاریخی و فرهنگی باشد، علاقمندی پیداکردند.

کریان و گریان هر دو بمعنی فدا، قربان، و در لسان کریان ذیل کاف عربی و گریان ذیل کاف فارسی آمده.

کریان وزن دریان نام عورتی است، قربان

گریان وزن دریان نام عورتی، فدا

وباوجود یکسانی معنی و وزن، مولف ذیل کریان ننوشته که بکاف پارسی نیز می آید، و همین اطلاع کافی بود، دوباره بکاف فارسی آوردن احتیاجی نداشته.

در لسان الشعرا بیشتر لغت یک یا دو معنی دارد، اگر زیاده معنی می دارد، آن را دوباره می نویسد، و آن یکی بعد دیگری نیست بلکه درمیان هر دو چندین لغاتی درج شده لغاتی که دوجا

چون معلومست ذال در آخر لفظ می آید و چون فصل در لسان الشعرا باعتبار حرف آخر است، باید در ذیل هر باب فصل ذال معجمه باشد، اما درین اصلاً هیچ لفظ نیامده که بر ذال ختم شده باشد، پس واضح است که درین دوره درهند ذال معجمه متداول نبود حالانکه در ایران درین دوره ذال معجمه صراحةً بکار برده می شد.

در لسان الشعرا بعضی افعال و مصادر بعنوان لغت بکار بسته شده است، اگرچه در بیشتر فرهنگنامه ها این صورت دیده می شود، فعل و مصدر با دستور زبان علاقه دارند نه بفرهنگ و لغت؛ اینست مثالهای افعال:

برازد، شمید، شخود، شکوخید، شکرد، فترد، فرسود، فترد، فلحید، فنود، ملحود، نهارید، یارد برازد مضارع از براریدن، شکرد مضارع از شکردن، فترد مصارع از فتردن، برارد از براریدن و یارد از یارستن بعلاوهٔ آنها مثالهای ماضی مطلق نیز وجود دارد

هر یک از مصادر ذیل بعنوان لغت جداگانه آمده.

افژولیدن، آهیختن، آختن، اندوختن، انوهیدن، الفختن، سوریدن، سگشتن، توختن، تس ردن، چسبیدن، چمیدن، حنبیدن، خسیدن، دامیدن، دوشیدن، رلفیدن، سیستن، سپوختن، سیکیزیدن، شخودن، شخولیدن، شحیدن، شنفتن، شکوخیدن، شمتن، شحیدن، شمیدن، عودن، فلحیدن، فیریدن، فنودن، فتالیدن، فاتولیدن، لوغیدن، محیدن، مچیدن، مکیدن، واحیدن، هاریدن

زفان گویا که تحت تاثیر لسان الشعرا نوشته شد، در آن بخش سوم مخصوص است به مصادر.

در لسان الشعرا بعضی الفاظ بصورت جمع آمده و این صورت بدستور زبان تعلق دارد نه بلغت زبان، اما بعضی صورتهای جمع را که صورت مفرد آن متداول نباشد، داخل نمودن آنها در فرهنگ زبان لازم است، مثلاً واژه نیاگان که صورت مفردش نیاگ مستعمل نیست، باید بعنوان لغت جداگانه در کتاب فرهنگ جا داد صورتهای جمع بدین طور است

نرگان      مفرد نره

لهفتان      مفرد لهفت

پیور وزن سیور قصبه ای که در ملتان است.

مهر نام قصبهٔ مشهور نزدیک مهاون.

۳ـ از بعضی اقوال بر رسمهای هندی استدلال می توان کرد، مثلاً:

بساک ورن هلاک تاجی که ار گلها بافند و بهندوی سهره گویند. این همین سهره است که در مواقع عروسی داماد و عروس را باآن آراسته بکنند، در همین هنگام نظمی بنام سهره برای داماد و عروس گفته می شود در ادبیات اردو سهره ها که دوق و غالب به اردو نظم کرده بودند، شهرت تاریخی پیدا کرده

سرو تک وزن بر حرک چون کسی را به تعزیر بر خرک نشاندند الخ.

در زبان اردو محاوره ایست بر خرنشاندن یعنی توهین کردن، از گفتهٔ لسان الشعرا معلوم می شود که ار رورگار پیش این رسم در هندوستان متداول بوده است.

۴ـ فرهنگهای فارسی که در هندوستان نوشته شد شامل واژه های هندی هستند. و حتی که فرهنگ قواس و دستور الافاضل چند واژها دارند، بعداً این واژه ها خیلی زیاد شده، لسان الشعرا نیز واژه های «هندوی» دارد، و این عنصر در این فرهنگ نسبت به قواس و دستور خیلی زیاد است، اینست فهرست واژه های هندوی.

اولنح سگ انگور لهسوره
ایمد سپار هندوی پهالی، زنجیر سپار هندوی پهاله، سار هندوی پهالی
انگدان بسباس یعنی جابتری، کما حابتری
آنسته موته، مشکک موته
آهیانه بهندوی آنرا تالو خوانند
بتوار ادّه
بادکش پکه، باد بیران پکه
بساک بهندوی سهره
بشنگ وزن پلنگ یعنی کهت
ترنگ وزن پلنگ یعنی کهت
دشنگ ورن پلنگ یعنی کهت

آورده شده بقرار زیر است:

| | | | |
|---|---|---|---|
| برخ | برخ | شکوه | شکوه |
| برز | برز | عرنگ | غرنگ |
| بسک | بسک | فرنج | فرنج |
| بردک | بردک | فلاده | فلاده |
| توز | توز | فرغند | فرغند |
| پیله | پیله | نژند | نژند |
| در | در | شنگل | شنگل |
| زریر | زریر | هون | هون |
| سنج | سنج | وشکرده | وشکرده |
| سمه | سمه | | |

لسان الشعرا در هندوستان نوشته شده بنابرین تاثیر این کشور درین کتاب دیده می شود مثلاً.

۱- لسان الشعرا در پیروی فرهنگ قواس که آن هم در هند نوشته شده بود، نوشته شد و بنابرین الفاظ و فقرات که درین خطّه محصوصاً متداول بوده است درین فرهنگ دیده میشود. واگر کسی این کتاب و کتابهای دیگر را ازین جهت مورد مطالعه قرار دهد، نتایج بسیار سودمند بدست خواهد آمد

۲- نام بعضی قصبات هندوستان درین کتاب دیده میشود

النی وزن برنی که از قصبهٔ برن بود

پول وزن کول قصبهٔ مشهور.

پلنگ وزن تلنگ شهر تلنگیان.

سوسه وزن چوسه نام قصبه ای که نزدیک غازی پوراست.

کیلو وزن بیلو میوهٔ هانسی.

نیسو وزن بیلو میوهٔ هانسی.

کلنبه پندی
کیسنه ککر
کرنا بهیر
وردوک چهپر
هسک[۱] جهنج
بوغ جواته[۲]

* * * * * * * * *

نام کامل لسان الشعرا، لسان الشعرا و بیان الفضلا بود، نسخه ای ازین فرهنگ شامل مجموعهٔ فارسی است که در موزهٔ کراچی پاکستان زیر شماره N. M. 1972-104 نگهداری می شود، بخش آخر این مجموعه عبارتست از لسان الشعرا که حاوی است از برگ ۲۹۹ ب تا ۳۸۲ ب، از آخر ناتمام است، فصل آخر فرهنگنامه مشتمل بود بر لغات عربی و از ان میان فقط یک ورق باقی است، ما بقی افتادگی دارد، تقطیع بزرگ اندازه ۸،۹ X ۱۳،۶، هر صفحه دارای ۱۳

۱ جهانگیری ۲۰ ۱۳۲۵، ۲۰ ۱۲۸۶۰ چح، و این را هندوی نوشته و در نسخهٔ ملورس واژه های هندوی زیاد است.

۲ ف. جوت، در نسخهٔ ف علاوه این واژه ها، واژه های دیگر آمده مانند تکژ دانه بهندوی بهیلی (۱۵ ب)، تمسه (۱۵ ب) چهانی، روی ناس منجبة (۲۲ الف) حواسه، رزعک، به هندی هدکی (۲۳ ب)، سله بهندی پناره (۲۲ الف)، شولک پهرکی (۸۲ الف)، شحک هدکی (۸۲ الف) شالهنگ گروگان گرفتن، هندوی کاها (۸۲ الف)، شن هندوی سن (۸۲ ب)، شاهین دندی (۸۲ ب)، شاهتره هندوی کهیوت مایره؟ (۹۲ ب)، غرو نی یعنی قصب هندوی نل (۳۰ الف)، عداره، عراره پیکان بزرگ هندوی تهال (۸۳ ب)، فرهند اکاس بیل (۱۳ الف) مدرنجک بهندوی پاچر (۲۳ ب)، کح کهوکهر (۳۳ ب)، کام تالو (۳۲ الف)، کور کهبل (۳۲ ب)، کارتنه میتهی (۷۳ الف)، کلسه لدو (۸۳ الف)، لهمت گدی (۹۳ ب) لاک هندوی لاکه (۴۰) ماح هندوی سهره صد حبد؟؟، (۴۰ ب)، ملاره گهانتی (۲۴ الف)، متبن بهندوی اتانکی و کلند (۱۴ ب)، موسیحه هندوی توترو (۲۴ الف)، نشکنج بهندوی سوسا؟؟ (۲۴ ب)، نارد بهندوی چچری (۲۴ ب)، نباع هندوی سوکن (۳۴ الف)، نسک، عدس، بهندوی مسور (۳۴ الف)، ملک اهالون بهندوی گویند (۳۴ ب)، واریح پیکه (۴۴ب).

ررنگ ورن پلنگ یعنی کهت
عرنگ ورن پلنگ یعنی کهت
مرنج ورن پلنگ یعنی کهت
کلنگ وزن پلنگ یعنی کهت
مدنگ وزن پلنگ یعنی کهت
بادژفام صفرا، بهندوی پت
ستو ورن لتو
پهنه لتو
گ ـای لتو
پرپهن لونک، حفرح لونک، گل کنک لونک،
حرچلوک بهتل
حرر هره کنیر
دک، رک ورن لک صد هزار
دغدغه گدگدی
علعلیح گدگدی
ریان حوایی، نعمحوالاں جوایی
سوار کنگس
سماروغ چهترمار
سفته هندی
ساره چادر که هنود پوشند
شگوبر سدهی
شرک سِیَل
شں: سیئ
شمه. ملائی
عنگ لته روعنگر
کیلو وزں بیلو میوهٔ هانسی
نیسو ورں بیلو میوهٔ هانسی
کرکر وزن پلپل یعنی ملفل

همزه در صورتهای زیر دیده میشود:
الف ـ یای خطاب چنانکه نهٔ یعنی نیستی.
ب ـ همزهٔ اضافت چنانکه کوزهٔ پر آب ۳۵۱ ب، شعلهٔ آتش، غلهٔ کوفته ۳۲۴ الف، سایهٔ کلاه ۳۲۲ الف، دایرهٔ جامه ۳۷۴، ۳۷۵، تنهٔ درخت ۳۲۸ ب، دانهٔ حلبه ۳۷۰ الف، کازهٔ صیاد ۳۷۰ ب، خوشهٔ انگور ۳۷۱ ب، کوزهٔ سانول ۳۷۴ الف، سپیدهٔ زنان ۳۷۳ ب.
ج ـ همزهٔ تنکیر یا وحدت مانند پارهٔ از خوشهٔ انگور ۳۷۱ ب، مهرهٔ که برای دفع ۳۷۸ ب، خانهٔ که زیر زمین ۳۳۲ ب، جامهٔ باشد ۳۲۱ الف، جامهٔ که ۳۱۹ الف، قصبهٔ ۳۱۹ ب، برگهٔ که ۳۲۲ ب، صومعهٔ برسر کوه ۳۵۳ ب، جامهٔ که آنرا ۳۲۵ الف، جامهٔ پارهٔ سوخته ۳۳۸ الف، بچهٔ از شکم رفته ۳۰۸ الف

در واژه ها مانند عائب، تائب، صائب، حصائص، دقائق، آزمائش بدون استثنا بجای همره «ی» آمده است مانند عرایب (۳۰۱ الف) فایده (۲۰۳ الف) زایده (ایضاً) بی فایده (ایضاً)، آسایش (۲۰۳ ب)، ستایش (۳۰۳ الف) ستایش (ایضاً سه بار) طبایع (۳۰۳ ب) افرایش، آسایش (۵۰۳ الف)، رسایش (۷۰۳ الف) دایره (۵۱۳ الف) قدایح (۱۰۳ الف)

چون واژه ای بر «ی» یا (و) تمام شود در صورت اضافهٔ ی برای اسم مصدر یا یای تنکیر هردو «ی» بحاله باز ماند، مانند روستایي، بازیي ۳۲۰، ریسایي ۳۰۴، ۳۰۲، حلوایي ۳۰۸ ب، جایي ۳۲۸ الف، سیاهیی، نیکویي، داروبي ۳۱۲ الف، ۳۳۷ الف، بگویي ۳۰۴ ب، گویي ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۲.

در واژه ها که بر های غیرملفوظ تمام می شوند، باضافه (گان)، جمع بسته می شود، های غیر ملفوظ بجا ماند مانند مرده گان از مرده ۳۳۲ ب، ستاره گان ار ستاره ۳۰۲ الف، و برای اسم مصدر «گی» بر واژه افزوده میشود مانند تیره‌گی ار تیره ۳۲۸ الف، فرو مانده‌گی[1] از فرو

---

[1] در عمخوارگی ۳۲۱ الف، کرفتگی ۳۵۱ الف، های عیر ملفوط افتاده است همچنیں در صورت جمع در بچگان ۳۵۱ الف، های محتفی افتادگی دارد این صورتهای استثنائی است

سطر، مجموعه از اول تا آخر نگاشتهٔ یک کاتب است اما بعلت افتادگی برگهای آخر نام کاتب وجود ندارد. خطش روشن و جلی و خوانا، خط نسخ مائل به نستعلیق، نسخه اشتباهات زیاد دارد، بعلاوهٔ اغلاط املائی ترتیب برگها ناقص است. اما این نقص، نقص این نسخه نیست بلکه نقص نسخه ایست که از روی آن نسخهٔ حاضر تهیه شده. چند جا متن یک صفحه دراین نسخه در دو صفحه است. در نسخهٔ اصل اوراق پیش و پس شده بود، کاتب نسخهٔ حاضر ازین نقص نسخهٔ اصل واقف نبود و او بدون متوجه شدن به نقص نسخه کتابت می کرد. حتی متن یک صفحه در دو صفحه آمده، مثلاً بر برگ ۳۲۲ الف الفاظ حرف جیم نوشته می شد و هنوز همه الفاظ حرف جیم ختم نشد که حرف دال شروع شده، یعنی بعد از لفظ «جحش» لفظ «داستان» درج شده (ورق ۳۲۲ س ۲)، در اصل الفاظ درمیان «جحش» و «داستان» بر اوراق ۳۷۳ تا ۳۸۲ س ۹ نوشته شدند.

خواص املائی نسخهٔ هذا بقرار زیر است:

واژه ها که بر الف تمام شده (خواه عربی خواه فارسی) در حالت مضاف بران (ء) افروده شده چنانکه راء منقوط، باء پارسی ۳۱۳ الف، راء غیر منقوط ۳۱۴ الف، پارهاء یخ ۳۰۳ ب، اسماء سته ۳۱۲، دیباء تنک ۳۲۱ الف ، عصاء سرکژ ۳۲۷ ب، سرماء سخت ۳۴۱ الف، بالاء سر ۳۲۴ الف، قطره هاء باریک ۳۲۶ الف، بحاء با ۳۲۳ الف، کدوهاء خشک، خوشهاء انگور ۳۷۲ ب. مثالهای استثنا: خرمای ابوجهل ۳۲۰ الف، بالای چیر ۳۴۷ الف، حکایتهای دروغ ۳۷۲، جای لاف ۳۱۹ الف

چون واژه بر واو مصوت تمام شود، علامت اضافت / صفت ، یا ی است مانند گلو مردم ۳۴۴، موی او ۳۰۹ الف، موی زهار ۳۱۵ الف، موی کله ۳۰۸ ب

چون لفظ مضاف یا موصوف بر «ی» تمام شود، علامت اضافت یا صفت بصورت «ء» می آید مانند مهمانئ شراب ۲۱۳ الف، نهایٔ درودگر ۴۱۳ الف. دمیدگئ اندام ۴۱۳ ب، معانئ آن ۱۰۳ الف، چوبدستئ باریک.

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۳۲۴ الف | مضا | + | رع | مضارع |
| ۳۲۴ ب | تب | + | پازه | تبپازه |
| ۳۲۶ ب | سو | + | نانک | سونانک |
| ۳۴۱ ب | راه | + | زن | راهزن |
| ۳۴۴ ب | گو | + | سپندان | گوسپندان |
| ۳۴۶ الف | جولا | + | هگان | جولاهگان |
| ب | پیرا | + | مون | پیرامون |
| ۳۴۷ ب | فر | + | خار | فرخار |
| ۳۴۹ الف | فور | + | دهان | فوردهان |
| ۳۵۱ الف | جا | + | بتری | جابتری |
| ۳۵۸ الف | کا | + | ریز | کاریز |
| ۳۵۹ ب | دها | + | ش | دهاش |
| ۳۶۱ ب | جا | + | نور | جانور |
| ۳۶۲ الف | در | + | یان | دریان |
| ۳۶۲ ب | سر | + | طان | سرطان |
| ۳۶۸ الف | نا | + | هار | ناهار |
| ۳۷۰ الف | چمن خا | + | هان | چمن خاهان |
| ۳۷۲ ب | و | + | یحک | ویحک |
| ۳۷۹ ب | نا | + | گهان | ناگهان |
| ۳۸۰ الف | تار | + | های | تارهای |
| ۳۸۲ ب | تر | + | کستان | ترکستان |

مانده ۳۴۹ الف. اما در صورت جمع بستن باضافهٔ الف، های غیر ملفوظ در واژهٔ اصل، می افتد مانند حامها ار جامه ۳۱۳ الف، خانها از خانه ۳۱۸، فرهنگنامها از فرهنگنامه

که، چه، چنانچه چنانکه امروز معمولست در نسخهٔ خطی دیده میشود اما آنک، چنانک، انچ، چنانچ، چیچ بصورت قدیم است.

زیر حرف س سه نقطه و زیر حرف ح علامت ء دیده میشود.

واژه های فارسی در املا در جرجز تقسیم نمی شود، اما برعکس این روش در این مجموعه واژه ها در جزجر تقسیم شده، این کار در بهرهٔ فرهنگ قواس و بهرهٔ زفان گویا (ار همین مجموعه) در متن و حاشیه هر دو دیده میشود. اما در بحش لسان الشعرا حاشیه نیست، بنابراین کار تقسیم اجزاء لفظ در متن کمی بیشتر وجود دارد، مثلاً:

| | | |
|---|---|---|
| ۳۰۷ | پا + کیز | پاکیز |
| ۳۰۵ الف | اور + مزد | اورمزد |
| ۳۰۷ ب | آشتن + گاه | آشتنگاه |
| ۳۰۹ ب | زیر + دست | زیردست |
| ۳۱۰ ب | نر + دیک | نزدیک |
| ۳۱۵ | رسا + لة النصیر | رسالة النصیر |
| | باد + بیزن | بادبیزن |
| ۳۱۲ الف | ساز + واری | سازواری |
| ۳۱۷ ب | آر + رومندیه | آررومندی |
| ۳۱۸ الف | دست + زده | دستزده |
| | با + زار | بازار |
| ۳۲۰ | غیر + مجدوم | غیر مجدوم |
| ۳۲۱ الف | خبز + دوک | خبزدوک |

مری زبانک ۳۲۵ ب

زمین دار ۳۲۷ ب

پی روی ۳۲۹ الف

چمن ور ۳۷۷ ب

بازی گر ۳۸۳

آتش گاهی ۳۱۵ الف

کاروان سرای ۳۲۳ ب

بوی ناک ۳۴۳ الف

صورتهای نوشتن پیوسته:

سرخباده ۳۱۴ ب

دولتمند، حاجمتد، دانشمند ۳۲۵ الف

جابگاهی ۳۲۲ ب

روانخواه ۳۳۰ الف

خدمتکار ۳۳۰ ب

نغنخوالان ۳۷۰ الف

خوالیگر ۳۷۷ ب

حرامزاده ۳۷۸ ب

نگاهبان ۳۱۵ الف

خوابگاه ۳۴۲ الف

بیهوش

شبباره ۳۴۲ ب

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| | در | + | زی | | درزی |
| ۳۸۳ الف | ما | + | حول | | ماحول |
| | نا | + | دان | | نادان |
| ۳۸۵ الف | ما | + | ریست | | ماریست |

الفاظ مرکب که با پیشوند یا پسوند ترکیب یافته باشد یا با دو لفظ جداگانه، دربن نسخه گاهی پیوسته و گاهی جدا جدا نوشته می شود.

**صورتهای نوشتن جداگانه:**

کاه گل ۳۰۵ الف

که گل ۳۱۱ ب

نام دار ۳۱۵ الف

بی زن ۳۱۵، ۳۲۹ ب

بی چون ۳۲۰ الف

بی همتها ۳۲۳ الف

داس گاله ۳۲۷ ب

سنگ لاخ ۳۳۳ الف

ریگ ناک ۳۳۱ الف

راه زن ۳۷۱ الف

رگ زن ۳۶۱ الف

چوب دستی ۳۷۸ الف

مجلس خانه ۳۶۵ الف

عشرت خانه ۳۶۵

بای زینت پیوسته نوشته می شد.

در بعضی واژه ها بجای (ف) (پ) آمده، مانند پارسی، اسپند، اسپندار، پالید، (ابریشم بجای (فریشم).

خوژّم بجای خرّم، خورد بجای خرد (ضد کلان) دیده می شود.

در ماه ژوئین ۱۹۹۲م عکس مجموعه ای شامل لسان الشعرا بتوسط دوست عزیز و دانشمند گرامی آقای پروفسور نجم الاسلام رئیس قسمت اردو، دانشگاه حیدر آباد سند، بدستم رسید. بنده بزودی در دو مقاله که در مجلهٔ تحقیق دانشگاه جام شورو حیدرآباد چاپ شد، مجموعهٔ مزبور را معرفی نمودم. پس ازان در ترتیب و تصحیح لسان الشعرا مشغول شدم، و درماه نوامبر همان سال یک متن تحقیقی از روی همین نسخهٔ منحصر بفرد تهیه شده و اینجانب در صدد فراهم نمودن وسیلهٔ چاپی شدم. در همین اوان اطلاعی دربارهٔ نسخهٔ اتالیه دریافت شد، و دربارهٔ نسخهٔ مزبور باخانم پاولا مکاتبت شروع نمودم، خانم مزبور لطفاً عکس نسخه همراه مقالهٔ محققانهٔ خود در ماه مه ۱۹۹۳م برایم فرستاد. در آنموقع اینجانب برای عمل جراحی عازم امریکا بودم، چون کمی بهتر شدم در مقابله و مقایسهٔ هر دو نسخه مشغول گشتم، و هنوز در امریکا بودم که از کار مقابله فارغ شدم. یکم سپتامبر بهند بر گردیدم و پس از چندی در ترتیب متن انتقادی مشغول شدم، واکنون متن فرهنگ برای چاپ آمده شده است.

نسخهٔ دوم از لسان الشعرا چنانکه قبلاً اشاره شد، در کتابخانهٔ فلورنس در اتالیه زیر شماره: Firence, Biblioteca, Medicea Laurenziava 117 نگهداری میشود و خانم پاولا اورستّی یک مقالهٔ محققانه بر این فرهنگ در مجلهٔ Istitoto Universitario Orentale, Annali Vol 50, Napoli1990 چاپ نموده و نسخهٔ فلورنس رامعرّفی کرده است. مشخّصات نسخهٔ مزبور بقرار ذیل است:

برگ ۴۷، هر صفحه دارای ۱۹ سطر

صفحه اول ۱۴ سطر

صفحه آخر ۱۲ سطر

شبگاه ۳۴۵ ب

گلرنگ ۳۴۹ الف

پایکار، پیشکار ۳۵۳ الف

باغبان

خاندار (خانه دار)

«می» گاهی جدا و گاهی پیوسته نوشته می شود مثلاً:

| | |
|---|---|
| می اندازد، می باشد ۳۱۸ ب | میدارد ۳۰۱ الف |
| در می زن ۳۲۰ | میکوشند |
| می افتد ۳۰۱ الف | میگزارند |
| می آرند | میخوانند |
| نمی گزارند | نمیدانند |
| نمی یابند | میگردد |
| می باید ۳۰۱ ب | نمیشاید ۳۰۱ ب |
| می بردند | نمیمایند |
| می آیند | نمیشد ۳۰۲ الف |
| می فزود ۳۰۲ الف | نمیشود |
| | نمیگردد |

اسم موصول بصورت جداگانه می آید، چنانکه:

جایی که ۳۰۳ الف، پادشاهی که ۳۰۳ ب، قلاب آهنی که ۳۰۴ الف، عدوی که ۳۰۷ الف، مردی که ۳۰۵ الف، مردی که ۳۰۵ ب، ریمی که ۳۰۲ الف، کاری که ۳۰۲ الف، گیاهی که ۳۰۷ ب، چیزی که ۳۰۸ ب، شتری که ۳۰۹ الف، شخصی که ۳۰۹.

علامت اضافت در الفاظ مختوم به واو، مانند:

موی سر

اضافهٔ ی در الفاظ مختوم به الف و واو مانند:

نبرد جای(بجای نبردجا)

کوها موی (بجا کوها مو)

اما صورتهای استثنائی:

کرنا (بجای کرنای)

جاها (بجای جایها)

استعمال حرف تشدید خیلی کم اما مدّ بیشتر

جزو کلمات پیوسته وجدا بهر دوصورت دیده میشود، مانند.

پیوسته . هفتخوان، آتشخانه

جدا : هفت خوان، پیش رو، عمل ران، بی دسته

«هندوی» بجای هندی، «پارسی» بجای فارسی درج شده.

درین نسخه گاهی غلطهای املائی نیز دیده میشود مانند:

بجای حوطه حوض

بجای ناطف ناطق

بجای بیاساید بیاسامد.

در پایان وظیفهٔ خود می دانم که از جناب آقای محمد باقر کریمیان رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند، که بنده را درین کار تشویق نمودند، تشکر کنم و از خداوند تعالی برای درازی عمر ایشان مسئلت می نمایم. همچنین به خدمت استاد محترم آقای دکتر رضا مصطفوی استاد دانشگاه طباطبائی، تهران و آقای دکتر اکبر ثبوت رئیس مرکز تحقیقات خانهٔ فرهنگ ایران، دهلی نو که درین کار رهنمائی نمودند، و آقای پرفسور

نسخه ازین لحاظ کاملست که هیچ برگ افتادگی ندارد، اما درمیان کتاب بعضی جابها یک دو سطر افتاده است. خط نستعلیق روشن و خواناست اما کاتبِ نسخه خطاط خوبی نبوده، و از لحاظ خطاطی این نسخه دارای اهمیت نیست. ناگفته نماند که فصل عربی که در نسخهٔ کراچی در آخر نسخه دیده میشود، شامل نسخهٔ حاضر نبوده. بعضی خصایص املائی این نسخه ذیلاً درج می شود:

ک بجای گ، اما پ، چ، ژ بهمین صورت دیده می شود.

التزام دقیق در نقطه گذاری بعمل نیامده.

که ـ آنچه ـ چنانچه ـ آنکه ـ چنانکه بهمین شکل آمده است.

از های دو چشمی بیشتر صرف نظر شده، حتی کلمات هندی بدون های دوچشمی دیده میشود مانند موته (موتها)، کهته (کهت، کهته)، کهرکهر (بجای کهرکهر)، بهیر (بجای بهیر).

های مختفی بجای الف، در واژه های هندی آمده است، مانند موته بجای موتها چوسه بجای چوسا.

حذف های غیرملفوظ در صورت جمع مانند خوشهای انگور بجای خوشه های انگور.

همزه بصورتهای زیر بکار برده شده است:

علامت اضافت یا صفت

یای تنکیر یا وحدت

علامت اضافت در الفاظ مختوم به الف:

ء : مانند دیباء تنک، ماء پارسی، راء مهمله

ی : مانند خرمای تر

استعمال ی بجای همزه در صورتهای زیر:

ستایش بجای ستائش

دایره بجای دائره

## بسم الله الرّحمٰن! الرّحیم ربّ یسّر[1] و تمّم بالخیر

حمدی که زبان شعرا و فصحا از تقریر[2] آن آراستگی گیرد، و مدحی که بیان فضلا و بلغا از تحریر[3] آن خجستگی پذیرد، مر آن واضع لغات و رافع نکات را که همه زبانها بیک زبان و اختلاف السنه بالاتفاق از کمال قدرت او سخن میگوید[4]، اگرچه در کمال[5] قدرت او سخن[6] نتوان گفت[7]: و مِن آیاته[8] خلقُ السّموات والارضِ و اختلافُ اَلسِنَتِکُم و اَلوانِکُم ط انّ فی ذلک لاٰیاتٍ لِلْعَالَمین.

و تحیّاتی که چون زبانها از عدّ تقریر[9] افزون آید و صلواتی که چون لغات از حدّ تحریر[10] برون نماید، مرآن افصح عرب و عجم و واضع ادب و کرم را که لغت او افصح لغات و جامع نکات بود والسنهٔ شعرا را کلید کنوز (ورق ۳۰۰ الف) عرش فرمود[11]: اِنّ للّه[12] کنوزٌ

---

۱ ف ندارد
۲ ف تقرّر.
۳ ف تحرّر
۴ ک. گوید
۵ ف کلمات کمال.
۶ ک: سخن می گوید نتوان گفت.
۷ ف: حدیث افزوده.
۸ قرآن سوره ۳۰ آیت ۲۲.
۹ ف: تقرّر.
۱۰ ف: تحرّر.
۱۱ ف: حدیث
۱۲ ف: انّ الله تعالی کنز

نجم‌الاسلام استاد دانشگاه حیدرآباد سنده که عکس نسخهٔ فرهنگ مذکور را برای من با زحمات بسیار فراهم نمودند، مراتب امتنان را ابراز می کنم. از آقای دکتر شریف حسین قاسمی، رئیس بخش فارسی، دانشگاه دهلی که در چاپ این فرهنگ به این جانب کمک کردند، هم تشکر می نمایم.

نذیر احمد
دانشگاه اسلامی علیگره
هند

گویم بخششت[1] از مایه[2] کاست | که خود از[3] بخشش تو مایه کاست
ورق۰۰۳ب) نثار شاعرانی[4] پخته ز انعام | زری[5] پخته کنی و نقرهٔ خام
ـه[6] بخشش فشاندی آن قدر دُر | که کردی عالمی را گوشها[7] پُر
وبخشیدن گرفتی ده به‌ـ کس | خلایق را سخن ده ده شد و بس
ـسی را از کرامت گر نوازی | بیکدم مالک[8] دینار سازی
ـموده آیت فتح از جبینت | بسار خلق موجود از یمینت
ـگیری زر بدست ارچه زمانی | ولی گیری بزر دست جهانی
ـو پیشانی تو لوح سعادت | ز زخم چشم بد محفوظ بادت

---

۱ ک: نکو بخششت.

۱ ک: مایهٔ.

۱ ک: آن بخششی تومایهٔ کاست.

۱ ف: شاعران.

۱ ف: زر.

۱ ک: گهی.

۷ هر دو نسخه: گوشها (یعنی صورت املائی جمع گوشه که در قدیم های غیر ملفوظ آخر کلمه در صورت جمع حذف می شد.)

۸ ار مشاهیر تابعین و زاهد معروف بصره که در زهد و اعراض از دنیا همواره بدو مثل زنند، در وجه تسمیهٔ او به دینار در تذکرة الاولیای عطار (طبع لیدن ص ۴۱) آمده. در کشتی نشسته بود، چون بمیان دریا رسید، گفتند غلهٔ کشتی بیار، گفت ندارم، چندانش زدند که هوش ازو بدر رفت، چون بهوش باز آمد، گفتند غلهٔ کشتی بیار، گفت ندارم، پایش گرفته در دریا انداختند، هرچه در آب ماهی بود، همه سربر آوردند، هر یکی دو دینار زر در دهان گرفته، مالک دینار دست فرا کرد و از یک ماهی دو درم گرفت و بدیشان داد، ازین سبب نام او مالک دینار شد، وفات او را باختلاف ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱ نوشته اند (رک لغت نامه دهخدا مادهٔ مالک دینار)

تحتَ العرشِ مفاتیحها السنةُ[۱] الشّعراء.

بعد تمهید قواعد محامد احدی و تشیید مبانی مناقب محمدی پیش جناب فلک فرسای و تخت[۲] عرش سای[۳] که چرخ هفتم[۴] پیش او کرسی نماید و پایهای آن[۵] از تخت[۶] ساید[۷]، اعنی تحت رفیع و حصرت منیع شاهنشاه جهان پناه[۸]، شاهی که همه زبان آوران از احسان او که مدح خوانده، کام رانده[۹] و زبانها ازادای شکر احسان او که بکام رسیده بکام نمانده

## مثنوی

شه[۱۰] دهن شاه فیروزی! کز احسان / دلت دریا[۱۱] و کف دست تو کان

چه نسبت با کف دست تو کان را / که ساری[۱۲] چون کف دست جود آنرا

---

۱ ف فرمود السنه معامه

۲ هر دو نسحه تحت.

۳ ک: سایر

۴ ف. هشتم.

۵ ک. سرپیابها.

۶ هر دو نسحه: تحت.

۷ ک سایر.

۸ ک. جهان پیا و

۹ ک: کام راند

۱۰ ک: شهی

۱۱ ک. دریاست کف

۱۲ ک: داری.

این روزگار را بفیض ربّانی و فضل سبحانی قرایح[1] غامضه و طبایع فایضه می افتد و همه بتهذیب[2] اسالیب[3] فصیح و ابداع اعاجیب معانی صحیح میکوشند و در منشآت بدیع و مصنّفات وسیع[4] خود جز الفاظ متداول نمی آرند و عرض جز بکلمات متعارف نمی گزارند و از غرابت[5] لفظ و سماجت ترکیب احتراز کلّی می نمایند، فامّا برای تصحیح اقتداء و توضیح ابتداء بمطالعهٔ دواوین متقدمان و متاخران روز بشب می آرند و شب را چون روز میگذارند و دران دواوین و مصنّفات بسیار الفاظ می خوانند که معانی آن نمیدانند و چون اطلاع نمی یابند، عرض[6] شاعر نامعلوم می ماند و طبع از تلذذ[7] محروم (ورق ۳۰۱ ب) میگردد و آنک ایشان آنچنان الفاظ آورده مبنی بر آنست که یا لغت ایشان و یا متعارف آن زمان بود و امروز از[8] استعمال دور افتاده و در متعارف مهجور گشته تا امروز آنرا باحمصانه خوانند و عرایب[9] محض دانند و نپذیرند بلک عیب گیرند و چون دانستن می باید و آوردن نمی شاید، بهر حوب طبعان سخنور و نکته سرایان پُر هنر امیر[10] اسدی طوسی و مولانا[11] محر کمانگر رحمة الله

---

۱ ک: قدایح.

۲ ف: همه تهذیب.

۳ ف: اسالیب تراکیب.

۴ کذاست در ف، اما در ک «وسیع»

۵ ک. غرایب.

۶ ک: عرص.

۷ ک. تلرر.

۸ ک آن.

۹ ف عرات.

۱۰ ک. امیر اسدی بحذف طوسی.

۱۱ ک مخرالدین کمنگر.

بخواندت یار خود رستم بکارت[۱] | بآخر هم بگفت اسفند یارت
حصاری عین قاف ار آیدت پیش | بفتحش دال سارد دولت خویش
جهان از پرّهٔ لشکر گشوده | عجب پرّه کلید فتح بوده
زکز لک کلک دشمن را قلم کن | پس از سرخی ممات او رقم کس
کمان را چون کشش دادن دلت خواست | بیکباره ز هر گوشه زهی خاست[۲]
اگرچه تیرت آید از خطا لیک | به رفته بر صواب ار شست[۳] تو بیک
(ورق۱۰۳الف)
گشاده سخت شست[۴] نر[۵] زبردست | که دیده گفته ما ناست[۶] این چهل شصت[۷]
دعا عاشق چنین گوید شب و روز | جهان تا هست بادا شاه فیروز

جامع این لغات از مصنّفات مشتهر و واضع[۸] و سامع این نکات ار اساتدهٔ[۹] معتبر، مداح هنرآرا، عاشق صادق اولیا، عرضه میدارد که چون خوب طبعان این دیار و سحر سرایان

۱ ف: زکارت.
۲ ک: خواست.
۳ ک: شصت.
۴ ف: شتست.
۵ ب. بر نیر می توان خواند.
۶ ف: است ندارد.
۷ ف: شست.
۸ ک. وسامع.
۹ ک: استاذه.

اوزان لغات بذکر[۱] آورد تا حرکت و سکون هر حرفی متحقق گردد و هیچ متحرّکی حرکت نتواند داد و ساکن ماند که از استشهاد وقوف تامّه و فایدهٔ عامّه حاصل نمیشد بلکه آن اطالت موجب ملالت مینمود[۲] و در مطالعه سامت می افزود چنانک لفظ ایلیا را که ایشان مثلاً استشهاد این بیت آرند:

## بیت

بکعبهٔ که بنایش خلیل رحمان کرد
بایلیا که بدو رو نهاد روح الله

برای دانستن وزن یک لفظ چندین الفاظ زایدهٔ بی فایده آورده وهم غرض بحصول نپیوسته زیراکه ازین سیاق حرکت و سکون حروف[۳] متحقق شد فامّا ضمّت یا فتحت یا کسرت متحقق نمیشود و موجب تلذذ برومدقق نمیگردد احتمال در خلجان زادن (ورق ۳۰۲ ب) و خلجان در اندوه دادن، برای قطع این احتمال[۴] و حلّ[۵] این اشکال اوزان الفاظ مشهور متعارف جمهور آورده شده مثلاً همین ایلیا را بلفظ کیمیا موزون کردیم و از مظنّهٔ خلجان برون آوردیم که همه کیمیا دانند، اگرچه کیمیا ندانند و در مجال محال بحال تصریح اعراب دیدیم و تشریح پسندیدیم و چنانچه دانستیم و بدانچه توانستیم محقّق گردانیدیم، اگرچه نوعی از اطالتست و اطالت موجب ملالت، چه گفته اند از اختصار مخل[۷] احترار کردن باید، چنانک از اطالت

---

۱ ف: دیگر.

۲ ک: نمی نمود.

۳ ف: بحرف.

۴ ف. احمال.

۵ ف: و قل ایں اشکال

۷ ف: حمل؛ محلّ کوتاه آوردن سخن به نحوی که به تفهیم مقصود خلل رساند

علیه[۱] ازان الفاظ مجموعه ها[۲] ساختند و فرهنگنامه ها[۳] پرداختند و لیکن مبوّب و مفصّل نکردند و چنان نیاوردند که غرض برفور[۴] حاصل گردد و جوینده بمقصود واصل شود. بطلب یک لفظ[۵] شاید که دو روز براید، و چون این مدّاح درگاه جهان پناه را درین هنر شعوری[۶] کامل و حضوری[۷] شامل گمان می بردند، بپرسیدن[۸] می آیند و استکشاف مینمایند، چون جواب ناچار بود و ازدحام بسیار شده برای تیسیر اطلاع و تسهیل ابتلاع[۹] لغات جمله فرهنگنامه ها[۱۰] را و انچه[۱۱] از کتب دگر اساتذه[۱۲] پُر هنر روشن گشته (ورق ۳۰۲) و مبرهن شده بود غیرانچه دردیوان خاقانی که این[۱۳] همه در دیوان او راست کرده ایم و شرح در حواشی آورده ایم، مبوّب ساخت[۱۴] و مفصّل پرداخت[۱۵] و برای تحقیق حرکات و سکنات

۱ ک: رحمة الله (بحذف علیه)
۲ هر دو نسخه: مجموعها
۳ هر دو نسخه: فرهنگنامها.
۴ ک: بقدر.
۵ ف: لغت.
۶ ک. شعور.
۷ ک: حضور.
۸ ف: پرسیدن.
۹ ف: ابتداع.
۱۰ هر دو نسخه: فرهنگنامها.
۱۱ ک: انچ
۱۲ ک: استاذه.
۱۳ ف. آن هم.
۱۴ ف: ساخته:
۱۵ ف: پرداخته

# باب الالف

(۱)

ایلیا: وزن کیمیا، بیت[1] المقدس.

آسا. وزن آلا یعنی آلودن، مثل[2] و فاژه و آسایش.[3]

آوا[4]. ورن آسا، آوار

استا[5]. ورن اسما، ستایش و کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند.

الوا[6]: وزن ابقا، صبر که به هندوئی آن را کنوار[7] گویند.

افتدستا[8]: لفظ افتد با لفظ استا مرکب شده است و الف استا سبب ترکیب ساقط گشته، معنی لفظ افتد شگفت است و معنی استا ستایش، معنی افتدستامرکب، نیکوترین ستایش است و در فرهنگنامهٔ اسدی ستایش[9] خدای تعالی.

---

۱ قواس ص ۱۱۸، صحاح ۲۱ دومعنی دیگری: نام حضرت علی، نام حضرت خضر، زفان نحش پنجم، نام حضرت علی و نام بیت المقدس نیز رک موید ۹۰۱، مدار ۱ ۱۵۴.

۲ برای اوّل دو معنی رک فرس ۳، قواس ۸۵، ۱۲۰، صحاح ۱۹، زفان ۲ وغیره.

۳ برای این معنی رک زفان ۲، موید ۱ ۷، مدار ۱ ۲۸

۴ فرس ۱۱، صحاح ۲۰، زفان ۲

۵ برای معنی دوم رک قواس ۱۹۳، صحاح ۲۰، و برای هر دو معنی رک زفان ۲، موید ۱ ۷، مدار ۸۵

۶ قواس ۴۳ الوا، زفان ۷ ابنوا

۷ رک زفان ۷، مدار ۱ ۱۲۲، اما موید ۱ ۸ گهیکوار

۸ در اکثر فرهنگها مانند فرس ۵، صحاح ۲۱، قواس ۱۹۳، افدستا اما افتدستا نیز درست است رک: زفان نحش ۲، موید ۱، ۷، در آخرالذکر معنی مندرجهٔ متن بگفتهٔ لسان الشّعرا نقل شده است

۹ چاپ آشتیانی ۵ این معنی را ندارد، چاپ مجتبائی ۲۲ بهتر و شگفت تر و افزون تر به مبالغت باشد اندر سخن اما صحاح ۲۱، زفان نحش ۲ دارای همین معنی است.

ممّل[۱] اجتناب ورزیدن شاید و نام این مجموعهٔ مطبوعه که اعجب الاعاجیب و احکم الاسالیب است[۲]، لسان الشّعرا و بیان الفضلا نام نهادیم، مأمول و مسئول است که باحسان مخصوص و به تحسین منصوص گردد، اِنّه بالا جابته جدیر و عَلَی کُلّ شَيْ قدیر.

۱ ف. ممّل تطویل کلام بحدّی که ملال آورد.

۲ ف «واو» اضافی.

پادشاهی که دین مغان داشت یعنی پدر[1] اسفندیار.

(ت)

اردی بهشت: وزن گردی فرست یعنی از راه خویش در الیج عاشق مرمعشوق را گوید، آفتاب[2] در ثور.

انفست[3]: وزن برجست، پردهٔ عنکبوت.

اگفت[4]: وزن ابست، بلاورنج بود.

آفتاب پرست[5]: گل نیلوفر و بوقلمون.

الچخت[6]: باجیم پارسی و خا، وزن الفخت، طمع.

(ج)

اورنج[7]: وزن سوگند، سگ انگور که آنرا به هندوی لهسوره[8] گویند.

آگنج[9]: وزن آگند، یعنی پُرکرده، عصیب که آنرا پارسی جگر آگند گویند.

آهنج[10]: وزن آگنج، انداختن.

---

۱ در ف اضافی دارد و این غلطست.

۲ زفان بحش ۲ اردی بهشت آفتاب در برج ثور و سوم روز از آن ماه.

۳ رک: فرس ۴۳، قواس ۱۳۰، صحاح ۴۱، زفان ۹ .

۴ رک: قواس ۱۲۳، صحاح ۴۹، زفان. ۱، موید ۱: ۱۵ عبارت متن بگفتهٔ لسان الشّعرا نقل نموده است.

۵ زفان بحش ۲، موید ۱:۱۴ که معنی کلمه بگفتهٔ صاحب لسان الشّعرا را آورده است (۱:۱۵).

۶ فرس ۳۸، صحاح ۴۱، زفان ۱۰، الجخت بمعنی طمع، اما در موید ۱:۱۲ بحوالهٔ لسان الشّعرا بمعنی امید آمده است.

۷ قواس ۵۳، دستور الافاضل، زفان ۱۰ اولنج بمعنی سگ انگور (ف. سگنگور) اما در مدار ۱۴۷:۱ و در موید اورنج نیز بدین معنی نقل شده و آن خطاست. اما در نسخهٔ چاپی موید فقط اولنج است نه اورنج.

۸ این کلمه در دستور، مدار، موید ۱:۲۰ یافته می شود (ف کشوره)

۹ فرس ۵۲، قواس ۱۴۷، صحاح ۵۰، زفان ۱۰ .

۱۰ رک: زفان ۱۱ آهنج انداخته، و در بحش ۳ در همین فرهنگ مصدر آهنجیدن بمعنی انداختن آمده. و در موید ۱:۱۹ و مدار ۴۰:۱ بگفتهٔ لسان الشّعرا معنی آهنج انداختن نوشته شده.

**آشنا**[۱]: ضد بیگانه و آشنا کنندهٔ[۲] میان آب.

**انکزوا**: وزن برحربا یعنی بو قلمون، درین ترکیب که گوئی بر حربا نظر افتاده، جائی[۳] که گوسپندان باشند.[۴]

**اژدها**[۵]: مار اژدر، مار بزرگ که اورا دست و پا برون آید بعد از هرار سال.

(ب)

**آشکوب**[۶]: وزن آب پوش یعنی انچ بدو آب را پوشند، سقف.

**اگب**[۷]: با کاف پارسی وزن ضرب، رخ یعنی خد.

**آشوب**[۸]: فتنه.

**آسیب**[۹]: پرتو.

**انروب**[۱۰]: ورن محبوب، درد که پوست آواره کند

(پ)

**آذر گشسپ**[۱۱]. ورن آتش پُر است یعنی پُرآتش است، آتش خانهٔ گشتاسپ

---

۱ صحاح ۱۹ سه معنی نوشته. شنا کردن، شنا کننده و دوست.

۲ زفان ۷ بجای این معنی شنا کردن نوشته.

۳ رک. رفان ۷، هرس ۴ ذیل کمرا مترادف انگزوا، و همین است در قواس ۱۲۹

۴ زفان جای گوسپندان باشد و گاوان.

۵ زفان ۷ در «ف» افزوده: مار بزرگ که اورا دست و پا براید بعد هزار سال.

۶ قواس ۱۲۱ آشکوب پوشش، رفان پوشش خانه، ادات اسکوب سقف، رک موید ۱ ۱۲۱، عبارت متن را بنام لسان الشعرا نقل نموده است.

۷ نسخهٔ ف افزوده، اما زفان ۸ آگــم

۸ زفان ۸

۹ رفان ایضاً.

۱۰ زفان ۸ اندوب، قواس ۱۲۴ انروب، بربون و گواروں. موید ۱۳:۱ بحوالهٔ ادات انروب بمعنی درد که پوست را آواره کند، نوشته.

۱۱ رک. قواس ۱۳۲ متن و حاشیه، نیز رک: زفان بحش ۲ .

(د)

**ایزد**[۱]: خدای تعالی و تقدّس.

**اورمزد**[۲]: وزن بور دزد یعنی دزدندۀ اسپ[۳] بور، مشتری.[۴]

**ارجمند**[۵]: عزیز و گرامی.

**آژند**[۶]: با زای پارسی، ورن آگند یعنی پُر کرده شده، گِل میان دوخشت.

**آورد**[۷]: ضد برد، کارزار و در رسالة النصیر[۸] حمله گاه.

**ایمد**[۹]: وزن گیرد، سپار[۱۰] که (به) هندوی پهالی[۱۱] گویند، آهن پارۀ که بدان زمین[۱۲] زراعت را پاره کنند.

**افتد**[۱۳]: وزن ارزد، شگفت.

**اروند**[۱۴]: وزن امکند، فرّ و زیبائی و نام کوهی و دجله

---

۱ زمان ۱۴ عیناً عبارت متن دارد.

۲ موید ۲۸.۱ و در لسان الشّعرا به واو فارسی مصحح.

۳ ک: دردنده بور است.

۴ فرس ۹۴، صحاح ۷۳، زمان ۱۷ دو معنی، اول ماه و مشتری. اما قواس ۱۳ فقط معنی مشتری دارد.

۵ زمان ۱۷ .

۶ رک زمان ۱۴، موید ۲۵.۱

۷ رک: فرس ۸۵، قواس ۱۲۲؛ زمان ۱۴

۸ زمان همین مطالب را دارد و از فردوسی نیز چیزی نقل نموده

۹ قواس ۱۸۰ ایمل، موید ۱ ۳۷ ایمر، زمان ۱۴ ایمد مانند متن.

۱۰ در زفان ۲۰۲ سبار.

۱۱ زفان، موید، مدار ۱ ۱۵۴ پهالی، پهال، پهالی.

۱۲ ف: زمین را برای زراعت پاره.

۱۳ رک: زفان ۱۴، افد و افتد.

۱۴ در اصل دو کلمۀ جداگانه هست، یکی اروند بمعنی رود دجله و کوه الوند (صحاح ۷۲) و رود دجله (فرس ۸۷): و برای فر و زیبائی کلمه اورند ست (فرس ۸۷، صاح ۷۴) صاحب لسان الشعرا از اورند صرف نظر نموده و هر دو معنی تحت اروند آورده، نیز رک: زمان ۱۵ متن و حاشیه

انج[۱]: وزن گنج بمعنی از آن زر، بیرون[۲] رفتن و بیرون کشیدن.

آکج[۳]: وزن آرد ضد برد، قلّاب آهنی[۴] که بر سر چوبی[۵] کرده باشد[۶] و بدان پارمهای یخ کشند.

الفنج[۷]: وزن زرسنج، الفختن.[۸]

آخشیج[۹]: وزن آبریز، نا همتا ومراد اینجا طبایع است.

(خ)

انجوخ[۱۰]: بانون و جیم وزن مسلوح، گرفته روی (ورق) و شکنج اندام.

آژخ[۱۱]: وزن آرد (ضد برد) و بسازای معجمه، ثولول.

---

۱ موید ۱ ۲۰ همین معنی بحوالهٔ لسان الشّعرا نوشته. رفان ۱۱ رونی که برون کشیده باشد در اصل انج تصحیف لنج است. و این کلمه لنج در فرس ۵۸، قواس ۸۱، صحاح ۵۵ به همین معنی امده، حتی در زمان ۳۱ و موید ۲۰۹۰ ۱۵ به همین معنی درجست.

۲ ف: برون روی.

۳ فرس ۵۵، قواس، صحاح ۵۰، زمان ۱۲ متن و حاشیه.

۴ ف: اهنین، ک. آهنی

۵ ک: چوب.

۶ ک: باشد

۷ الفنج امرست از مصدر الفنجیدن بمعنی حاصل کردن، اندوختن (رک رفان گویا بخش سوم) الفنجیدن مترادف الفختن بمعنی گرد کردن (رک ایضاً)؛ فرس ۵۷، صحاح ۵۱. الفنج اندوختن.

۸ فرس ۳۷ الفخت بیندوخت.

۹ رک: فرس ۵۹، صحاح ۵۰: قواس ۱۸ فقط ناهمتا دارد

۱۰ موید ۲۲.۱ اشتباهاً انجوخ نوشته بمعنی درج متن بگفتهٔ شرفنامه وادات؛ فرس ۷۵ چین گرفتن روی تن، صحاح ۲۲ شکنج و چین در روی و تن. مدار ۱ ۱۳۱ انجوخ و انجوغ را مترادف داند، در لسان الشعرا انجوغ بمعنی انجوخ قرار گرفته.

۱۱ رک صحاح ۲۱؛ زمان ۱۳ .

**اسفندار**[1] : وزن اسپندآرچون از کسی سپند سوختنی طلبی و متصل گوئی، آفتاب درحوت.

**اسپندیار**[2] : پادشاه زاده دلاوری بود پسر گشتاسب نبیسهٔ لهراسب. پدر بهمن جد دارا.

**اخگر**[3]: ورن اختر، انگشت امروخته.

**آغار**[4]: وزن آزار با مدّ اول[5]، رمینی که نم برو[6] فرو رفته باشد و آنچه نیک سرشته شود.[7]

**آماره گیر**[8]: بر وزن آواره میر، چون یکی را بد[9] گوئی، محاسب، اماره[10] وزن بیاره حساب و آمار[11] هموزن آزار هم حساب.

---

۱ رهان ۲۱ .

۲ رک: برهان ۱ ۱۲۱ .

۳ رفان ۱۸

۴ رک مرس ۱۴۳، صحاح ۹۷، قواس ۳۳، رهان ۱۸

۵ ف اول ندارد

۶ ف بدو

۷ ف. باشد

۸ ف آماره ورن آواره میر، قواس ۹۲ آمار گیر محاسب.

۹ ف به بدگوئی.

۱۰ ف ندارد رهان ۳۹ آواره دیوان و حساب و دورشدن ار جای، آماره همان آواره است. رک موید ۱: ۹۸ . در حاشیهٔ مرس ۱۵۰، بر لفظ آمار و آمار را که بمعنی حساب و شماره است، اماره نیز میگویند و بعضی از گویندگان قدیم بفتح همره بیز استعمال نموده اند چنانکه لبیبی گفته.

اگر خواهی سپاهش را شماره  برون باید شد ار حدّ اماره

۱۱ آمار و امار و آواره و اماره و اوار و اماره نیز آمده است، کداست در ف، رک. قواس ص ۹۲ حاشیه ۲، رهان ۳۹، موید ۱: ۹۸، مدار ۱ ۳۸.

**آفند**[۱]: وزن آگند، خصومت و جنگ.

**انـد**[۲]: وزن چـنـد، عـددی کـه مـیـان سـه و ده باشد[۳]، و سخن شک گفتن.

**آباد**[۴]: ضد ویران[۵]، آفرین.

**ایـنند**[۶]: با یا و دو[۷] نون بوزن افکند بمعنی اندکه[۸] عربی نیف[۹] گویند.

**آبکند**[۱۰]: وزن باربند[۱۱]، آبگیر.

(ر)

**اختر**[۱۲]: وزن اکثر، فال و منزل ماه ویکی از سیاره[۱۳] هر که باشد.

**آذر**[۱۴]: وزن آزر (ورق) یعنی پدر خلیل ع م[۱۵]، آتش.

---

۱ زفان ۱:۵ ۱، و در موید ۱:۵ ۲ بگفتهٔ لسان الشعرا معنی آفند خصومت و حنگ نوشته.

۲ رک: صحاح ۷۳، زفان ۵ ۱، متن و حاشیه.

۳ ف: و تاهزار.

۴ رک: زفان ۱۲ و موید ۱-۲۳

۵ ف: بیران

۶ رک: صحاح ۷۴، زفان ۵ ۱

۷ ف بجای با یا، بوزن: وزن

۸ ف: اندگی

۹ ف: نیق، دستور الاخوان ۲۴۹ الفیف بمعنی اند.

۱۰ صحاح ۷۲، زفان بخش ۲ آبکند بمعنی آبگیر (کذا در متن)، اما فرس ۹۰ آبکند راه سیل و کنده شده و آب دران ایستاده.

۱۱ ف: یار کند

۱۲ قواس ۱۵، دستور ۲۰، زفان ۱۸ متن و حاشیه.

۱۳ ف: ستاره هر کدام

۱۴ ف: آزر، وزن آذر، قواس ۱۸، صحاح ۹۷، زفان ۱۸.

۱۵ مخفف علیه السلام کذا در «ف».

آور[۱]: وزن آزر، یقین.

آهونبر[۲]: وزن صابونگر، کسی را گویند[۳] که در دیوار یا زمین نقب زند.

(ز)

اورمز[۴]: بمعنی اورمزد، و لیکن بی حرف دال، و معنی اورمزد[۵] گفته ایم، مشتری است.

اندرز[۶]: وزن مه طرز یعنی آنکه طرز مه دارد، وصیّت.

اندوز[۷]: ورن افروز، حاصل کردن.[۸]

(ز پارسی)

آیـیـژ[۹]: وزن پاکیـز[۱۰]، صفت ولایت، سرشک[۱۱] آتش و بومادران، نام دارو.

(س)

اسپریس[۱۲]: ورن کشت بیز یعنی مردی که کشت غله را بیرد، میدان.

---

۱ رک صحاح ۹۸، رفان ۲۰ .

۲ صحاح ۲۳۰، رماں ۳۱، آهون نقب؛ قواس ۹۳، آهون بر. بقّاب، آهون نقب، ف آهون ورن صابون.

۳ رفان سخش ۲ .

۴ قواس ۱۳، رمان ۲۲ .

۵ رک. دیل حرف دال، ف اورمر گفته ایم که.

۶ رک رماں ۲۲، دستور ۲۲، مدار ۱ ۱۳۲ .

۷ ف اندور امر حاصر است از مصدر اندوحتں، حاصل کردن، رماں ۲۲ اندور حاصل کننده و کرده الح، موید ۱ ۳۹، . حاصل کننده چنانکه گوئی سیم اندور و عم اندور الح

۸ ف: و حاصل کن.

۹ زفان ۲۳، موید ۱ ۴۰۰ .

۱۰ رک. «ف» ذیل کلمهٔ آژیر.

۱۱ ف: شرارهٔ آتش.

۱۲ مرس ۱۹۵، قواس ۱۳۳، صحاح ۱۴۰، زمان ۲۳، اسپریس میدان.

**آژیر**[1]: وزن پاکیز، چون صفت کنی بگوئی پاکیز، با زای پارسی، زیرک و هوشمند، و هوشیار کردن و بانگ زدن.

**افدر**[2]: وزن احتر، برادر زاده و خواهر زاده.

**انبیر**[3]: وزن انجیر، آگنش یعنی پُر کردن.

**آگور**[4]: وزن باسور، خشت پخته.

**ارزه گر**[5]. ورن هرزه سر، اندایش گر

**اوبار**[6]: وزن اوباش، خانه.

**اسکدار**[7](ورق): ورن بدکردار[8] و بعضی بضمّ همزه نیر گویند، الاغ که اسب و توشه مهیا دارد.

**آهار**[9]: وزن آزار با مدّ اول، پت[10] حامه که جولاهان کنند

**ایدر**[11]. ورن صیقل و بفتح همزه نیز گویند. ایىحا.

---

۱ فرس ۱۴۱ آژیر بمعنی زیرک نوشته، صحاح ۹۷ بمعنی زیرک و پرهیزگار نوشته قواس ۹۴ بمعنی زیرک و هوشمند و ۱۲۲ بمعنی هوشیار کردن لشکر و بانگ زدن اما بیت شاهد در هر دو حالت یکی است و همین دو معنی در زفان ۱۹ آمده است، ف اژیر. ورن پاکیر چو صفت ولایتی کنی گوئی پاکیر . . زیرک و تنومند.

۲ رک فرس ۱۲۹، قواس ۹۹، صحاح ۹۹، زفان ۱۹

۳ رک قواس ص ۱۱۲ حاشیه ۷، دستور الافاضل و زفان گویا ۱۹ متن و حاشیه.

۴ زفان ۲۰ متن و حاشیه.

۵ زفان بخش ۲ ارزه گر کاهگل گر، زفان چاپی ۳۹، ارزه کاهگل.

۶ قواس ۱۲۰، اوبار و کده. خانه و گاه: جای شبگاه، آنجا که شب کنند، زفان ۲۰

۷ رک: قواس ۱۱۳، زفان بخش ۲ .

۸ ف: وزن بدگوار.

۹ فرس ۱۴۴، قواس ۱۸۳، صحاح ۹۸، زفان. ۲، مقدمة الادب ۲۸۸ .

۱۰ ف. وزن صیقل اینجا بفتح همزه الخ، برهان ۳۲۷ پت اهاری باشد که بر کاغذ و حامه کنند.

۱۱ رک. قواس ۱۹۵، صحاح ۹۹، زفان ۲۰ .

(ک)

**اکلیل**[۱] **الملک**: نام گیاهی است.

**اژدهاک**[۲]: بزیادت کاف زبر اژدها؛ نام ضحّاک[۳] ماران.

**اکماک**[۴]: وزن افلاک، قی.

**آنک**[۵]: وزن چابک، آبله که بر اندام افتد و سرب.

**آک**[۶]: وزن باک، آفت.

**آژیراک**[۷]: لفظ آژیر وزن پاکیز، با زای پارسی با لفظ آک وزن باک، بانگ ستوران.

(گ پارسی)

**ارتنگ**[۸]: وزن برسنگ، کتاب مانی نقّاش که دران نقشها بود.

**آونگ**[۹]: وزن آرنج یعنی مرفق، آنچه برو[۱۰] خوشه های انگور اندازند.[۱۱]

---

۱ زفان بخش ۴ .

۲ زفان ۲۸ .

۳ ضحاک معرب اژدهاک، چون برشانهٔ او دو مار پیدا شده بودند او را ضحاک ماران گفتند، ف: ضحاک ماران است.

۴ کذاست در زفان ۲۲، موید ۱:۵۲، مدار ۱:۱۱۲، سروری ۱:۱۰۵۸، قواس ۱۲۱، اکمال بهمین معنی، رک: زفان حاشیه ص ۲۲ .

۵ موید ۱:۱۵ ذیل حربی، بگفتهٔ شرفنامه آنک بمعنی آبله و سرب؛ ف: سرب ندارد.

۶ قواس ۱۲۳، زفان ۲۲ .

۷ رک: قواس ۱۲۷، زفان ۲۷، موید ۱:۵۲ .

۸ ف: اوژنگ، وزن فرسنگ، صورتهای مختلف این کتاب ارژنگ، ارسنگ، ارشنگ، ارجنگ، اردنگ، ارثنگ، ارتنگ، رک فرس ۲۲۱، صحاح ۱۹۲، قواس ۱۱، دستور ۲۱، زفان ۲۸ اوزنگ دارد.

۹ رک: فرس ۲۸۷، قواس ۵۱، زفان ۲۸ اوشنگ آونگ.

۱۰ ف: بدو.

۱۱ ف: آویزند.

**آس**[۱]. آسیا و امرود[۲] را گویند.

**(ش)**

**اندایش**[۳]: وزن افزایش، کاه گل.

**آغایش**[۴]. وزن آسایش، شورش و کسی را برشورانیدن. (ورق)

**آگوش**. جر [۵]

**(غ)**

**آزغ**[۶]: وزن آزر، اسچه ار درخت حرما ببرند.

**آیغ**[۷]: وزن آسیب، آمیخته.

**آمرغ**[۸]: وزن آورد، ضدّ برد، قیمت.

**آزیغ**[۹] وزن آمیغ، سردی که ار کسی دردل افتد، و آریغ با یای عربی سیز آمده است

**انجوغ**[۱۰]. ورن معروغ، ترنجیده و گرفته.

---

۱ زفان ۲۴، موید ۱ ۴۰ .

۲ زفان: درخت مورد و بهندوی مورنو گ بد ف سیار و میوهٔ امرود بیر گویند

۳ رک قواس ۱۳۳، دستور ۲۴، زفان ۲۴، اسم مصدر است ار مصدر اندائیدن، ف کاه گل کردن

۴ رک فرس ۲۱۵، صحاح ۱۴۷. قواس ۱۲۲، اسم مصدر است ار مصدر آغالیدن، ف آغایش.

۵ این کلمه بدین صورت و معنی در فرهنگها دیده شد؛ فقط در نسخهٔ «ف» آمده

۶ رک: زفان ۲۵، متن و حاشیه.

۷ زفان ۲۵، اما در فرهنگ معین بمعنی آمیزش است.

۸ رک فرس ۲۳۲، قواس ۱۹۵، صحاح ۱۲۱، زفان ۲۵ متن و حاشیه.

۹ زفان ۲۲، رشیدی دیل کلمهٔ ریغ آریغ با را درست و آریغ با را غلط قرار داده، اما دکتر محمد معـ کلمهٔ آریغ را درست و آزیغ را محرف دانسته.

۱۰ رک انجوخ در همین فرهنگنامه، زفان ۲۲ انجوغ و انجوغ ترنجش و ترنجیده و کوفته و گرفته رو موید ۱ ۴۷ انجوغ، مدار ۱۳۱۰۱ انجوغ و انجوخ هر دو ، اما فرس ۷۵، صحاح ۲۲ انجوخ سمه شکن و چین تن و روی، رک زفان ۲۲ حاشیه.

**آهنگ**[1]: قصد و آواز.

**افرنگ**[2]: وزن فرسنگ، زیبائی و فرّ.[3]

**(ل)**

**اوژول**[4]: وزن ثولول با زای پارسی، شتاب.

**آخال**[5]: وزن آمال جمع امل، با خای معجمه، سقط[6] یعنی افگندنی.

**(م)**

**آزرم**[7]: عدل.

**اسغیم**[8]: وزن اقلیم، ریمی که از جراحت

---

۱ زفان ۲۸.

۲ رک: صحاح ۱۹۴، زفان ۲۸.

۳ کداست در زفان، صحاح نیکوئی.

۴ فرس ۱۲۷ (زای عربی)، زفان ۲۹.

۵ صحاح ۲۰۲، زفان ۲۹. آخال سقط یعنی افگندنی.

۶ ف: سقط اکمال یعنی افگندنی.

۷ رک: قواس ۹۷، آزرم عدل و انصاف، زفان ۲۹ آزرم انصاف و جانب حق نگاهداشت و داد و شرم، ف آزرم عدل و مهر.

۸ زفان ۳۰، موید ۱ ۲۴۱ معنی کلمه به حوالهٔ لسان الشعرا نوشته. زفان در همین جا صورت متبادل ستیم نیز دارد، چنانچه در ص ۲۱۳ کلمهٔ ستیم بدین قرار شرح شده. ریش که برو سرما رسد و بیاسامد و فخر قواس گفته ستیم سرما که بر ریش رسد و بیاسامد و در اسدی آمده است آن ریم که بر جراحت گاه فراهم آید و چون درو پُر گردد، استیم نیز گویند باید واضح کرد که فرس ۳۴۸ و صحاح ۲۱۵ استیم بمعنی آستین نوشته و از روی این دو فرهنگ استیم یا ستیم هیچ ربط ندارد. و در آخر لذکر آمده در بعضی از نسخه ها استیم است بشین معجمه بمعنی ریم که در جراحت باشد مستشهد بیت مذکور (بیت فرخی) است و ازین بیت معلوم می شود غرض قایل ریم جراحت نیست چه پارسی جراحت ستیم بحذف الف چنانکه بجای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی چنانچه در صحاح ۲۲۲ ستیم بمعنی خونی که در جراحت باشد الخ و در فرس ۳۴۱ نیز بمعنی آن ریم و خون که سر جراحت فراهم آید قدیمترین فرهنگ نامه که پیش نده هست، لسان الشعراست که استیم و ستیم هر دو را تقریباً به یک معنی آورده، و زفان فرهنگ دیگری است که در ضمن استیم مترادف ستیم و در ضمن ستیم مترادف استیم نوشته

**اسعرنگ**[۱]: وزن دست تنگ یعنی مفلس[۲] حال، گیاهی است بر صورت مرد تمام، در چین روید و آنرا مردم گیا نیز[۳] خوانند، هرکه (ورق) آنرا بکند[۴]، بمیرد.

**اوشنگ**[۵]: ورن نورنگ بمعنی آونگ است که پیش[۶] گفتیم.

**آژنگ**[۷]: وزن آهنگ با زای پارسی، شکنج روی و اندام.[۸]

**اسعخوان رنگ**[۹]: با رای مهمله و نون، همای[۱۰]، و در بعضی نسخه استخوان رند[۱۱] با دال بجای کاف پارسی آورده[۱۲] است.

**اورنگ**[۱۳]: وزن نورنگ، تحت یعنی سریر.

**آدرنگ**[۱۴]: وزن بادرنگ، هلاک و رنج.

---

۱ رک: فرس ۲۲۷، قواس ۵۴، صحاح ۱۹۳، زفان ۲۹ متن مع حاشیه.

۲ ف: مفل حال.

۳ ف: نیز ندارد.

۴ ف: برکند.

۵ رک: زفان ۲۸ متن و حاشیه

۶ ف: پیشتر.

۷ رک: فرس ۲۵۹، قواس ۸۱، صحاح ۱۹۲، زفان ۲۸ .

۸ ف دو کلمه افزوده اتکحله فواق.

۹ زفان، بخش ۲، استخوان رند جانوریست از پرندگان و همای را نیر گویند، استحوان رنگ، استحو رند و آن همای است. نیز رک: موید ۱:۲۸، ۵۵ .

۱۰ ف: استخوان رنگ، برهنمای.

۱۱ ف: و دال

۱۲ ف: است.

۱۳ زفان ۲۸ اورنگ: تخت بلند.

۱۴ قواس ۱۲۲، صحاح ۹۲ آذرنگ، زفان ۲۸ آدرنگ بمعنی هلاکی و رنج..

اهرمن[1]: با مدّ و بغیر مد، دیو.

ارمان[2]: وزن احسان، با رای مهمله، و

ایرمان[3]: وزن تیرمان[4]، عاریت و حسرت.

ارمغان: وزن زرگران، تحفهٔ که[5] از جائی آرند.

آهون[6]: وزن هامون، نقب یعنی سمج زمین.

ایوان: وزن کیوان، بعضی بوزن دیوان گویند، صفّه[7] و طاق و نشستگاه.

آبدستان[8]: آفتابه.

ایران[9]: ولایتی است که برین طرف[10] آب آمواست.

ارغنون[11]: وزن اندرون، ساز رومیان.

آذین[12]: وزن یاسین، با ذال[13] معجمه، آرایش.

---

۱ رک: زمان ۳۱ .

۲ رک: فرس ۳۲۲، صحاح ۲۳۰، زمان ۳۱، قواس ۹۲ ارمان حسرت، ارمان خور حسرت خوار، زمان ارمان خوار بمعنی حسرت خوار.

۳ قواس ۱۳۲، زمان ۳۱ .

۴ ف وزن دیرمان.

۵ صحاح ۲۳۰ سوغات

۶ فرس ۳۲۲، قواس ۹۳، صحاح ۲۳۰، زمان ۳۱ .

۷ بعینه همین معانی زمان ۳۱ دارد.

۸ قواس ۱۳۹ متن و حاشیه.

۹ ف. ایرمان.

۱۰ زمان ۳۱ همین توضیح دارد.

۱۱ قواس ۱۹۰، زمان ۳۲ .

۱۲ قواس ۱۹۵، زمان ۳۲؛ نیز رک. صحاح ۲۲۹ .

۱۳ ازین تخصیص واضح می شود که در هندوستان در آن دوره که لسان الشّعرا نوشته شد، قاعدهٔ تعریق میان دال و ذال مرسوم نبوده و الا حسب قاعدهٔ مزبور هردالی که پیش آن حروف علت است، ذال است نه دال و این دستور عمومی بود نه خصوصی؛ ف دال منقوطه

چون فراهم آید درون پُر[۱] شود.

**اوسعام**[۲]: وزن دوستکام، چون تای دوست مسروق[۳]، معتمد.

**انجام**[۴]: وزن احکام، عاقبت کار.

**اشتلم**[۵]: وزن سست[۶] سم بضم تاء است چون خوانند، ستم.

**اندام**[۷]: وزن انجام، کاری که به نظام آید.

**انجم**[۸]: ستارگان.

**(ن)**

**آئین**[۹]: رسم.

**آبان**: وزن آسان، آفتاب[۱۰] در عقرب.

**انگدان**[۱۱]: وزن مرزبان[۱۲]، با کاف پارسی بسباس یعنی جابتری.[۱۳]

**انجمن**: وزن در سمن یعنی در گل سمن، گروهی[۱۴] از حلق.

---

۱ نسخه اصل: تر، تصحیح از روی زفان و موید.

۲ فرس ۳۳۲، زفان ۳۰ اوستام معتمد؛ اما صحاح ۲۱۵ اوستام معتمد و لگام

۳ ف: مسروقه خوانند

۴ زفان ۳۰ انجام. عاقبت کار.

۵ زفان ۳۰، موید ۱ :۲۴ اشتلم ستم و چیزی برور ستدن،فرس ۳۴۹ راست و قوی.

۶ ف وزن ... خوانند ندارد.

۷ موید ۱ :۲۴، در قنیه منقول است از لسان الشعرا بمعنی کاری که بنظام آید و نزد راقم الحروف آن صحیح نیست.

۸ موید ۱ .۲۲ ذیل فصل عربی انجم ستارگان.

۹ زفان ۳۰ .

۱۰ زفان ۳۰، و این اضافه دارد آبان ماه گویند و یازدهم روز از ماه، صحاح ۲۲۸، آبان ماه هشتم از سال و ماه دوم پائیز.

۱۱ زفان ۳۰ .

۱۲ ف. وزن در زبان.

۱۳ زفان این لفظ هندی دارد.

۱۴ زفان ۳۱ همین معنی دارد.

(و)

ارغاو[۱]: وزن نرگاو، جوی آب.

اشغو[۲]: وزن پهلو، انگشت آتش.

آهو[۳]: عیب.

اوسو[۴]: وزن پهلو، ربایش یعنی ربودن.

آمیزه مو[۵]: وزن پاکیزه خو، بعضی پای پارسی، مرد کهل.

(ه)

آمه: وزن خامه، دوات.[۶]

اپارده[۷]: وزن جفا زده، تفسیر زند.

ایرمانخانه[۸]: وزن دیرمان شانه[۹]، اینجهان[۱۰] و خانهٔ مستعار.

ازره[۱۱]: ماه (و) آفتاب (ورق) در برج قوس.

آنسعه[۱۲]: وزن دانسته و نزدیک بعضی بفتح

---

۱ قواس ۲۲، زفان ۳۵ ارغاو؛ دستور ۷۵، بحرالفضائل، مدار ۳۱:۱ ارغا، جهانگیری ۸۳۲:۱ ارغا، ارغاب، ارغاو، جوی آب، موید ۹۰:۱، (فصل ترکی) ارغا و ارغاو جوی آب.

۲ قواس ۸۴، زفان ۳۵ اشتو انگشت؛ مدار ۹۲:۱ اشتو، ابراهیمی انگشت دان، ادات: انگشت آتش الخ.

۳ صحاح ۲۹۳، زفان ۳۵، مدار ۴۱:۱

۴ زفان ۳۲، موید ۱ ۹۰، سرمهٔ سلیمانی ۳۰، مدار ۱ ۴۹

۵ قواس ۹۰ آمیزه موی دو موی، زفان بخش ۲ آمیزه مو مردم کهل یعنی دو موی سیاه و سپید آمیخته.

۶ ک دولت، معنی صحیح دوات باشد رک: قواس ۹ آمه و خواستان دوات، نیز رک: زفان ۳۲، دستور الافاضل ۷، سروری ۱۰۸

۷ فرس ۴۷۵ اپارده پازند است و پازند تفسیر زند و اوستاست، قواس ۱۲، صحاح ۲۲۳ اپارده تفسیر پازند، زفان ۳۲ اپارده تفسیر زند الخ.

۸ قواس ۲ .

۹ ف. یعنی شانه که دیر ماند (امروده).

۱۰ زفان بخش ۲ ایرمانخانه اینجهان و خانهٔ مستعار.

۱۱ این صورت در فرهنگها دیده نشد؛ نسخهٔ ف شامل این واژه نیست.

۱۲ زفان ۳۲

**ایدون**[۱]: وزن افسون، اکنون، و بعضی بکسر الف گویند.

**آفرین**[۲]: تحسین.

**الفختن**[۳]: گرد کردن.

**انوییدن**[۴]: وزن پژوهیدن، بفتح حرف اول، بانگ کردن بنالش.

**اردن**[۵]: وزن (ورق) ارزن، پالاون.

**آذرگون**[۶]: با ذال معجمه، نام گلی است[۷] بشکل آتش در سرخی.

**انگلیون**[۸]: وزن نادرگون، با کاف پارسی، نقش را گویند.

**افژولیدن**[۹]: وزن زر پوشیدن، بازای پارسی، انگیختن.

**اندوختن**: ورن افروختن، الفختن.[۱۰]

**آهختن**[۱۱] و آختن در هر دو لفظ الفهای ممدوده، بیرون کشیدن.

**ارغوان**[۱۲]: نام گلیست سرح.

---

۱ قواس ۱۹۵، زفان ۳۲.

۲ رفان ۳۲ آفرین ستایش و تحسین و آمریسده.

۳ رفان بخش سوم مصادر، حرف الف

۴ رفان بحش ۳، موید ۸۵۰۱

۵ زفان ۳۲، سرمهٔ سلیمانی ۸۱ اردن و آردن کمگیر بود و آن را پالون و پالاون و پالوانه بیر گویند.

۶ رک. صحاح ۲۲۹، زفان بخش ۲ (آ ـ ن).

۷ ف. نام گلی است بر شکل آتش در سرخی و این در رساله است

۸ زفان ۳۲ نقش و کتاب ترسایان، صحاح ۲۳۱ کتاب ترسایان

۹ زفان بخش ۳ حرف الف، موید ۸۱۰۱

۱۰ الفختن و الفاختن گرد کردن، رفان بخش ۳، فرس ۳۷ الفخت بیداخت، گرد آورد

۱۱ برای آهختن و آختن بیرون کشیدن رک رفان بخش ۳.

۱۲ زفان ۳۳، ارغوان نام گلیست سرخ و گویند گیاهی است لعل. صحاح ۲۳۰، ارغوان درختیست که گل او سرح باشد؛ ف ارغوان نام گل سرح است.

واو، کاهلی گرفته.

**اندخسواره**[۱]: وزن بدنفس زاده، پناه و پشتی وان.

**اینسه**[۲]: وزن بین همه یعنی همه بین، سیاهی و هرچه آبگین بسته واری(ورق) حل گردد.

**آسمانه**[۳]: وزن آنخانه، سقف.

**آسیمه**[۴]: ورن ماهینه یعنی مشاهره، شیفته.

**آگنده**[۵]. باکاف پارسی، پُر کرده و آخُرِ اسپان.

**انبره**[۶]: وزن غرغره، شتر آبکش.

**آهیانه**[۷]: ورن ماهیانه یعنی مشاهره، کاسهٔ سر و بعضی کامه[۸] را گویند، آنکه بهندوی آنرا تالو[۹] خوانند.

**انجیره**[۱۰]: سوراخ کون

---

۱ قواس ۱۳۳، رفان ۴۳، مدار ۱۳۲۰۱ بمعنی حصار نیز نوشته؛ ف. اند حسوده.

۲ در اصل «این». زفان ۳۷ انیسه، موید ۱۰۲.۱ ابسه و ایشه، اما مرس ۴۴۱ و صحاح ابسته ۲۲۲ استشهاد بدین بیت شاکر. حون ابسته همی ریزم بر رزیں روی . . . الخ، برهان ۱۹۹۰۱ ابسه ظاهراً این لغت با ابسه تصحیف حوانی شده و در اصل این لغت ابسته بروزن برحسته است

۳ صحاح ۲۲۰ آسمانه سقف خانه، رفان ۳۷ سقف.

۴ صحاح ۲۲۰، رمان ۳۷، مدار ۱ ۳۰

۵ زمان ۳۸ آگنده بمعنی پُر کرده و آحر اسپان، اما صحاح ۲۲۱ بمعنی اصطبل و آحور؛ ف پُرکرده و آخور اسپان.

۶ رک مرس ۴۵، قواس ۸۹، صحاح ۲۲۲، رمان ۳۸؛ ف شتر آبکش وعیر آن

۷ رمان ۳۸ اهیانه کاسهٔ سر و بعضی کام را گویند، آنک بهندوی ابرا تالو حوانند. قواس ۷۸ اهیانه کاسهٔ سر

۸ ف: کام گویند، رمان کام

۹ این واژهٔ هندی بعلاوه رمان در موید ۹۸۰۱، مدار ۱ ۴۲ یافته می شود؛ ف تالو گویند.

۱۰ رک مرس ص ۴۵، قواس ۸۹، صحاح ۲۲۳، زمان ۳۸، آحر الذکر انجیره؛ نسخه ف این لغت را ندارد

نون، مشکک[1] یعنی موته[2]، گیاهی که آنرا بعربی[3] سعد خوانند.

**سه**[4]: وزن کاسه، کشت و زراعت.

**له**[5]: بالف ممدوده و ضمّ لام، عقاب.

**ستینه**[6]: وزن آبگینه، بیضهٔ مرغ.

**گشته**[7]: باکاف پارسی، وزن آغشته، محکم بسته.

**آغشته**[8]: وزن آگشته، آلوده.

**ایشه**[9]: وزن شیشه، جاسوس کردار.

**آبشتنگاه**[10]: لفظ آبشتن وزن دانستن، باشین معجمه مرکب با لفظ گاه، چنین که گوئی آبشتنگاه قدمجا و خلوتخانه.

**اسغده**[11]: وزن سرزده، هیرم نیم سوخته.

**استوه**[12]: بضم همزه و تا و سکون سین و

---

ف این رو کلمه ندارد.

زفان ایضاً

زفان ایضاً

قواس ۵۵، زفان ۳۲؛ دستور آسته و ادات آسته معنی کشت و رراعت.

قواس ۵۸، دستور ۱۴، موید ۱:۹۷، مدار ۱۲۲۰۱

قواس ۲۴، دستور ۱۴، زفان ۳۷ آشتیه.

قواس ۱۲۲، فرس ۲۲۱، زمان ۳۷ آگشته در محکم سته، دستور ۷۱ آگشته، برهان آگشته و آگسته هر دو.

فرس ۴۷۰، قواس ۱۹۴، زفان ۳۷، دستور ۷۳

زفان ۳۷، موید ۱۰۲۰۱ ایشه، فرس ۴۹۰ ابیشه، صحاح ۲۲۳ ایشه / ایشه، قواس ۱۰۹ اسنه، دستور ۷۲ ایشه، لسان آیسه. برای آگاهی بیشتر رک· لغت نامهٔ دهخدا

۱ زفان سختی ۲، آشتنگاه قدم جای و خلوت خانه، قواس ۱۲۷ حلوت گاه، موید ۱ ۹۴ قول لسان الشعرا را درج نموده.

۱ زفان ۳۷، موید ۹۲۰۱، ۱۰۰

۱ نسخه اصل: استوده، و آن اشتباه کاتب. اگرچه در موید ۱: ۱۰۰ استوده بمعنی ماندگی گرفته در جست؛ اما کلمهٔ صحیح استوه است چنانکه در زفان ۳۷ بمعنی تنگ آمده و کاهلی گرفته آمده، و بی همزه نیز، نیز رک. مدارا: ۸۸، برهان ۱۷۷۰۱ .

**اخسمه**[۱]: وزن علقمه، شرابی که از[۲] ارزن کنند.

**اخچه**[۳]: وزن بخچه[۴]، درم.

**اخگوژنه**[۵]: وزن نربوزنه[۶] یعنی نرکپی، با زای پارسی و کاف پارسی، جور گره، در لغتی گویک گریبان

**انگله**[۷]: وزن زنگله، مادهٔ گریبان که جوز گره گویند.

**ارغنده**[۸]: وزن ناکرده، مرد جنگ آور.

**آژینه**[۹]: وزن آدینه، با زای[۱۰] پارسی، منقار آسیا یعنی چیری[۱۱] که بدان آسیا را دندانه راست کند

---

۱ نسخهٔ اصل احیمه؛ متن مطابق رفان؛ شکل های دیگر این واژه آخشمه، احشمه، آحمسه، آخمشه و احسمه، فرهنگ معین ۱ ۳۵

۲ رفان: از جو و ارزن.

۳ رفان ۴۰، اخچه مهر درم؛ اما معین ۱ ۱۷۰ سکهٔ زر و مهر درم و مطلق زر و سیم

۴ ف یعنی ژاژ (صحیح ژاله است)

۵ قواس ۱۵۴، رفان ۴۰ اخگوژنه گویک گریبان یعنی ماده جور گره، موید ۱ ۹۹ انگله ره گریبان، گویک گریبان.

۶ ک هر بورنه یعنی هر کی، ف. نر بورنه یعنی مرکی (بدون نقطه) متن تصحیح قیاسی.

۷ قواس (چاپی) ۱۰۴، انگله معروف، قواس (خطی) و رفان مادهٔ گریبان.

۸ هر دو نسخه: ارغده، رفان ۴۱. ارغده مرد جنگ آور و ارغنده مرد خشمناک؛ قواس ۱۲۹ ارغنده جنگ آور را گویند

۹ قواس ۱۷۹ اژینه منقار آسیا، رفان ۴۰ اژینه آسیا زنه الخ، موید ۱ ۹۴ آژینه منقار آسیا.

۱۰ ف ندارد

۱۱ ف: که چیری

**افگانه**[1]: وزن افسانه، بچهٔ از شکم رفته.

**آشفته**[2]: دیوانه.

**انوشه**[3]: همزهٔ مفتوح و نون مضموم و واو ساکن و شین منقوط مفتوح، پادشاه نو ضد کهنه و جوان ضد پیر.

**آیسه**[4]: وزن عایشه، جاسوس کردار.

**ایفده**[5]: همزهٔ مکسور و یا و فا ساکن و دال مفتوح، بیهوده گوی و سبکسار.

**اواره**[6]: وزن غراره، دیوان و حساب.

**ارزه**[7]: وزن هرزه، کاهگل.

**آماده**[8]: وزن آزاده، پرداخته.

**آموده**[9]: وزن آسوده، آراسته و تمام کرده.

**آزده**[10]: وزن (ورق) نارده یعنی نالت کرده[11]، رنگ کرده یعنی صبغ داده و بعضی ازده ورن کرده گویند.

**آمنه**[12]: ورن آمده، پشتوارهٔ هیزم.

**افروشه**[13]: ورن ده گوشه، نام حلوایی است و دلیدهٔ گندم.

---

۱ رک: قواس ۸۸، صحاح ۲۲۲؛ زفان ۳۸، فرس ۴۸۷ فکانه، موید ۱: ۹۷ آمگانه و امگانه هر دو

۲ زمان ۳۸

۳ قواس ۹۸، رمان ۳۸، دستور ۲۴

۴ رک: ایشه در همین فرهنگ (متن و حاشیه.)

۵ رک فرس ۴۸۸، قواس ۱۰۹، صحاح ۲۲۳، زفان ۳۹

۶ رک: فرس ۴۳۲، صحاح ۲۲۳، رمان ۳۹ (آواره).

۷ رک: رفان ۳۹، موید ۱: ۹۹، مدار ۱: ۷۲

۸ زمان ۳۹ آماده ساحته و پرداخته.

۹ قواس ۱۳۴؛ زمان ۳۹ آموده آراسته و تمام و آمیخته و پر کرده.

۱۰ زفان: ازده رنگ کرده، و آرادہ با زای پارسی نیز گویند زفان بحش سوم اردن بمعنی رنگ کردن.

۱۱ کذاست در هر دو نسخه.

۱۲ رک رفان ۳۹، مدار ۱ ۳۷

۱۳ رمان ۴۱، موید ۱ ۱۰۰، مدار ۱: ۱۱۰

**انگاره**[۱]: وزن بر واره که بعربی تسوّر[۲] گویند، آنک[۳] از عیر در ره در آمده، جریده شمار و چون گذشتها[۴] بگویند، گویند انگاره می کند

**آرمیده**[۵]: وزن بادمیده، یعنی آنچه دمیده بود، آرام گرفته

**انبره**[۶]: وزن عرعره، شتری بود که از رنج بار کشیدن موی اوریخته بود و پوستش بی موی شده و شکم را نیز انبر[۷] گویند و درّهٔ کوه.

**(ی)**

**آبی**[۸] میوه ایست که به عربی سفر جل گوید

---

۱ فرس ۴۵۹ انگاره جریده شمار بود و انگارش خوانند و کسی بود که خبرها برگوید چون گذشتها گویند انگاره می کند، لبیبی گوید

زان روز که پیش آیدت آن روز برار هول سستیی و تن اندرده و انگارهٔ پیش آر

صحاح ۲۲۲، انگاره اوّل جریده محاسبان، دوم بار گفتن سرگذشتها باشد، گویند انگاره می کند، لبیبی گفت زان روز که پیش آیدت الخ نیز رک زفان ۴۲ که بیت لبیبی شاهد آورده

۲ رک ستور؛ تسوّر بدیوار برشدن (دستورالاخوان ۱۴۴)

۳ رک: زفان ۷۳، ۷۴

۴ صحاح بر گذشتها، اما رک زفان حاشیه ۴۲

۵ صحاح ۲۲۱، زفان ۴۲

۶ رک قواس ۷۴، صحاح ۲۲۲، زفان ۳۸

۷ زفان انبره

۸ زفان ۴۳ آبی میوه ایست که بتازی سفرجل گویند.

**انگشته**[۱]: وزن زر رشته[۲]، مزارع پُر مایه و صاحب خدمتکاران.

**آغازه**[۳]: وزن آواره، نوعی از ساز کفشگران.

**آغرده**[۴]: باهمزهٔ ممدوده با لفظ غرده وزن کرده (ورق) جامهٔ تنک و پاره[۵] بود.

**آهنجه**[۶]: وزن آگنده، پهناکش جامه.

**انبارده**[۷]: پُر نعمت

**اساسه**[۸]: وزن حماسه[۹] یعنی دیوان عربی که مشهوراست، گویند دیوان حماسه، التمات.[۱۰]

**الفغده**[۱۱]: وزن الفخته، کسب کرده.[۱۲]

---

۱ کذاست در قواس ۱۸۰، اما زفان ۴۰؛ موید ۱۰۲:۱، انگشته آن مزارع که خدمتکاران بسیار دارد کذا فی الشرفنامه، فی الادات ایضاً، و قال فی لسان الشّعرا انگشته مزارع برمایه' برای قرأت مختلف رک قواس ۱۸۰ متن و حاشیه

۲ ک زر رسته

۳ رک. قواس ۱۸۱، زفان ۴۰، موید ۹۷:۱' مدار ۱ ۳۲

۴ اصل آرغده اما از توضیح قراءت واضح است که لفظ آغرده است، نیز رک قواس ۱۵۲، زفان ۴۰، موید ۱ ۹۷، سروری ۱ ۱۰۷

۵ زفان، موید تاره.

۶ رک قواس ۱۸۳، زفان ۴۱، موید ۱ ۹۸

۷ زفان ۴۱، سرمهٔ سلیمانی ۲۳ انباره پر و با نعمت

۸ زفان ۴۱٬ اساسه التفات یعنی واپس نگر یستن.

۹ کتابی است تالیف ابو تمام در حدود ۲۳۱ ه شامل عزر اشعار عرب از جاهلیت تا عصر عباسی

۱۰ ف التفاتی.

۱۱ اسم مفعول از مصدر الفغدن، بمعنی کسب نموده' صحاح ۲۲۲ ح ۲ الفغده اندوخته و کسب کرده، زفان ۴۲ الفغده کسب کرده، مدار ۱۲۰:۱ الفغده و الفخته بمعنی کسب کرده و گرد کرده، زفان بخش سوم الفختن گرد کردن، الفغدن کسب کردن.

۱۲ هر دو نسخه کسب کردن، متن تصحیح قیاسی.

# باب الباء

(آ)

بتا[۱] (ورق): وزن بیا، بگذار.

بیلوا[۲]: وزن پیشوا، دارو فروش و بعضی های پارسی گویند.

بکیاسا[۳]: بکیا وزن حربا و کلمهٔ سا، تملیت مرکب[۴] گلیم.

بیغا[۵]: وزن بردا[۶]، طوطی.

(ب)

باب[۷]: درو پدر (را) گویند فردوسی گفته است:

شه خسروان گفت کای جان باب
چرا کردهٔ دیدگان را پُر آب

بوب[۸]: وزن خوب، بساط[۹] و فرش.

(ت)

بیدخت[۱۰]: وزن می گفت، زهره یعنی ناهید.

---

۱ فرس ۱۱ بتا رها کن، صحاح ۲۱ بتا اعنی بگذار عرب حل گوید بصیغهٔ امر، در هر دو بیت ابو شکور:

بتا روزگاری بر آید برین    کنم پیش هر کس ترا آفرین

زفان ۴۴ بنا تصحیف بتا.

۲ صحاح ۳۴ پیلوا دارو فروش، موید ۱ ۱۱۴ بیلوا؛ باید علاوه نمود که واژهٔ پیلور بمعنی دارو فروش است رک. قواس ۱۲۵ و صحاح ۱۲۰، رفان ۸۲، موید ۱ ۲۰۳ ممکست که پیلوا تصحیف پیلور باشد.

۳ قواس ۱۵۵ بکیاسا تملیت نیز گلیم. زفان ۴۴ بکیاسا تملیت گلیم.

۴ این کلمه باید پس از کلمه سا باشد ف این کلمه را ندارد.

۵ دستور ۸۲، موید ۱۱۰:۱ (مصل عربی) بیغا طوطی، رک مرس ۱۲

۶ ف پروا.

۷ این واژه در نسخهٔ ک افتادگی دارد.

۸ قواس ۱۵۱، صحاح ۳۵، زفان ۴۴، موید ۱۱۵:۱

۹ اصل: بساط فروش؛ متن مطابق فرهنگها.

۱۰ رک: زفان ۴۴، موید ۱۱۸:۱

النی[1]: وزن برنی[2] یعنی شخصی که از قصبهٔ بَرَن[3] بود، چوب بازوی[4] در و بلغتی همزهٔ مکسور است.

---

۱ رک: قواس ۱۲۵، بحر الفضائل، زفان ۴۳

۲ مصنف لسان الشعرا همزمان ضیاءالدّین برنی مصنف تاریخ فیروز شاهی بوده، ظن قوی است این مورخ در نظر مصنف لسان بوده است.

۳ برن اکنون بنام بلند شهر که در راه علیگره ـ دهلی بمسافت ۲۷ کلومیتری از علیگره می باشد، و فاصله بلند شهر تا دهلی ۲۸ کلومیتر است.

۴ ک: دره، ف کذا فی المتن.

**باج**[1]: وزن ناج، چیزی که زبردستی از زبردستی[2] قبول کند و بدهد و بعضی باجی آن را گویند که باجیان ستاند.

**بشنج**[3]: وزن فرنگ[4](ورق)، تاب روی.

**برخفج**[5]: مفتوح البا[6]، وزن برکرد، دیوستنه.[7]

**بفج**[8]: وزن سرج، خَوی که وقت سحر[9] گفتن بیرون می افتد.

**بسیج**[10]: وزن خراج[11] به امالت الف، قصد و آهنگ.

**بنج**[12]: وزن گنج یعنی آنچه در آن مال بود، افشردن.

---

۱ زفان ۴۲؛ املای قدیمی کلمهٔ باژ ست چنانکه در قواس ۱۱۰، صحاح ۱۳۲ است.

۲ ف و از زبردستی، ندارد

۳ قواس ۱۲۰، زفان ۴۲، موید ۱ ۱۲۰

۴ ف و ولایتی است، افروده.

۵ رک فرس ۵۴، صحاح ۵۱؛ اما قواس ۱۲۴ خفج، زفان گویا ۴۲ مانند موید و برهان، مدار برخفج و خفج هر دو آمده، در مدار ۱ ۲۰۱ مترادفهای این واژه خفج و خفج و دیوستنه و سکاچه و فرهانج و فرنجک و فرونجک است

۶ در ف، این فقره بعد از «برکرد» آمده.

۷ ف بعد از ستنه افروده: ای نیک بد.

۸ رک سرمهٔ سلیمانی و فرهنگ معین ۵۵۴۰۱؛ اما در موید ۱ ۱۲۰، مدار ۱ ۲۳۱ نفج بمعنی آب دهن و لب ستبر؛ قواس ۸۱ نفج بمعنی لب ستبر؛ اما فرس ۲۱، صحاح ۵۹ بفج بهمان معنی با شاهد این بیت فردوسی

خروشان بکابل همی رفت زال فروهشته بفج و بر آورده یال

۹ ک وقت سخن بیرون افتد.

۱۰ زفان ۴۸ بسیج، نظامی در بیت زیر با هیچ قافیه آورده

درین دم که داری بشادی بسیچ که آینده و رفته هیچست هیچ

۱۱ ف. مریخ.

۱۲ موید ۱ ۱۲۰ بگفتهٔ لسان الشّعرا بنج بمعنی افشردن نوشته. نیز رک ایضاً ۱ ۱۹۱ بنج بمعنی افشردن.

**بیخست**[۱]: وزن نی[۲] جست، بندی یعنی محبوس و چیزی که از بُن برکنده باشند.[۳]

**برگست**[۴]: با کاف[۵] پارسی، وزن برجست، بمعنی معاذالله باشد.

**بخست**[۶]: وزن کبست یعنی خربزهٔ[۷] تلخ، آواز هر چیزی.

**بت**[۸]: وزن لت؛ اهار جولاه.[۹]

## (ج)

**بوغنج**[۱۰]: وزن بوشنج[۱۱] که شهری، است در ملک بالا، سیاه دانه.

**بتانج**[۱۲]: وزن نماند یعنی رفت، اساع.

---

۱ قواس ۹۵، زفان ۴۵، موید ۱۱۸.۱؛ قواس فقط بمعنی بندی و زفان و موید بهر دو معنی مندرج در متن، اما صحاح ۴۲، سروری ۱۲۳، برهان ۳۳۲ بیخشت بمعنی دوم، برهان ۳۳۲ بیخسته بمعنی محبوس و بندی، اما صحاح ۲۲۲ بیخسته بمعنی در مانده. رک قواس ۹۵ حاشیه ۱۲

۲ ف. پی

۳ ف باشد.

۴ رک: زفان ۴۵، موید ۱:۱۱۷، مدار ۲۰۹:۱

۵ ف این را ندارد.

۶ رک: زفان ۴۵، موید ۱ ۱۱۷

۷ ک خربزه (بحذف تلخ).

۸ صحاح ۴۱، زفان ۴۵، مدار ۱۸۳:۱؛ موید ۱۹۳:۱ پت.

۹ ف. حولاهه.

۱۰ رک قواس ۴۰، زفان ۴۲، موید ۱۲۰:۱

۱۱ معرب پوشنگ، یاقوت گوید شهرکی ست، میان آن و هرات ده فرسنگ در درهٔ کوهی پُردرخت و پُرمیوه و بیشتر خیرات شهر هرات از آنجا آرند، ازین شهر عدهٔ بسیاری از اهل علم برخاسته اند، لغتنامه (پوده کتاب - پی) ص ۵۳۰

۱۲ قواس ۱۰۱، صحاح ۵۱، زفان ۴۲

بند[۱]: وزن چند، غلیواز.

بیجاد: وزن میلاد[۲]، و بیجاده یعنی بی راه، کهربا.[۳]

برد[۴]: وزن درد یعنی جرح و جمع[۵] آن باشد که[۶] گویند از راه[۷] دور شو، و بردا برد[۸] همین[۹] را گویند.

بدرود[۱۰]: وزن بشنود(ورق) وداع.

پود[۱۱]: وزن سود، بد وزن رد[۱۲]، خف را گویند، آنک آتش از سنگ و آهن درو افتد و سوخته گردد.

بخرد[۱۳]: وزن برزد، مرد دانا و عاقل.

بلکفد[۱۴]: وزن بشکفد[۱۵]، رشوت.

---

۱ ک: بند، چند افتادگی دارد. و در «ف» این واژه بعد از «بیجاد» آمده.

۲ ف: میداد.

۳ ف: و کهربا.

۴ فرس ۹۲، زفان ۴۹، موید ۱ ص ۱۲۵، مدار ۱:۲۰۲، سرمهٔ سلیمانی ۴۲

۵ ف: وجمع و آن باشد.

۶ که محذوف در «ک».

۷ فرس؛ زفان بعینه همین معنی دارد.

۸ رک: زفان ۴۹

۹ ف همچنین

۱۰ بدرود و پدرود هر دو، رک فرهنگ معین ۱:۴۸۲

۱۱ فرس ۱۰۹ پود به تاری حف باشد یعنی آنکه آتش از سنگ برآید و دروگیرد، نیز قواس ۱۷۷ این هر دو پد نیز بهمین معنی آورده اند. اما رک. زفان ۴۹، موید ۱. ۱۲۳، ۱۲۷

۱۲ ف. رد.

۱۳ دستور ۸۲، زفان ۵۰، موید ۱.۱۲۴

۱۴ زفان ۵۰، فرهنگ معین ۱ ۵۷۰؛ ف بدکفد.

۱۵ فرس ۹۷ حرف اول را مضموم و چهارم را بدون حرکت نوشته، و دو بیت. بلعباس را شاهد آورده

ای خواجهٔ معنّر خورسیرت معسّر خواجه دوشش ستاند دویک دهد بخوردی

بلحرب یار تو بود از مرو تا نشابور سوگند خور که در ره بلکفد او نخوردی

(ج پارسی)

**بازنیج**[1]: وزن وازبیخ، همان وازنیچ.[2]

**بلخج**[3]. وزن فرخج، زاک سیاه، عربی زاج گویند.

(خ)

**بلخ**: نام شهریست و آوند[4] شراب چون صراحی و قرابه.

**برخ**[5]: وزن سرخ، شبنم.

**برخ**[6]: وزن بلخ، بعض از کل.

(د)

**بژغند**[7]: وزن خرسند، نام درختی است.

**بژند**[8]: وزن گزند، با زای پارسی و نون، گیاهی است.

**بنداد**[9]. وزن بنیاد، همان بسیاد.[10]

---

۱ رفان ۴۸ سارنیح، صحاح ۵۱ باد پیچ، موید ۱:۱۲۰ـ۱۲۱، باز پیچ، مدار ۱ ۱۷۳ بازپیچ و باریج. رک برهان، حواشی باد پیچ، استاد محمد معین باد پیچ را درست و بقیهٔ همه صورتها را مصحف می دانند

۲ رک. زمان ۲۳۷

۳ رک قواس ۱۸۷، زمان ۴۸، موید ۱:۱۲۱، مدار ۱:۲۳۸ . اکثر فرهنگها بلحچ و لحح هر دو سمعی درج متن آورده اند، مثلاً رفان ۳۱۱، لسان الشعرا دیل ل، اما فرس ۲۱، صحاح ۵۹، جهانگیری ۲۸۴، رشیدی ۱۲۸۷ فقط لحچ دارند.

۴ زمان ۴۹، نیز رک: قواس ۱۳۸، موید ۱:۱۲۲، مدار ۱:۲۳۸

۵ قواس ۲۰، رمان ۴۹، اما دستور ۸۴ برخ سرشک آتش.

۶ رفان ۴۹، موید ۱۲۲:۱

۷ قواس ۴۸ بزغند، خطی پژغند؛ زفان ۸۱ پژغند اما به با و زای عربی بیر.

۸ به بای پارسی نیز، رک: قواس ۳۲، زفان ۴۹؛ فرس ۹۱، صحاح ۷۵، دستور ۸۱ پژند

۹ قواس ۱۱۵، دستور ۸۲، رفان ۴۹، اما فرس ۱۰۵ سلاد سنیاد باشد، گویند لاد برسر سلاد باشد یعنی بسیاد، مرا لاوی گوید·

لاد را بر بنای محکم نه    که نگه دار لاد بلاد است

۱۰ ف «بسیاد» ندارد و در «ک» افزوده: نیز وزن غلیواز، واضح است که اینجا عبارت مغلوطست

**بالار**[۱]: وزن سالار، فرسب و ستون، فرسب[۲] جامهٔ بود که بدان بام خانه را بپوشند.

**بستر**[۳]: وزن استر یعنی بغل، نام میکائیل علیه‌السّلام.

**بهار**[۴]: فصلی بود که آفتاب در حمل بود، و نام خانهٔ ایست[۵] در ترکستان و نام خطّه ایست[۶] در هندوستان و نام رود[۷] باری است نیز در هند و نام خربزه.[۸]

**بادیر**[۹]: وزن پاکیر یعنی زمین[۱۰] خوش، چوبی را گویند که میان دیوار برارند

**بادغر**[۱۱]: وزن بادزن، موضعی را گویند که دران باد از هر جانبی[۱۲] برسد و این عمارتی است مشهور که آنرا بادرس

---

۱ رک. فرس ۱۲۹، قواس ۱۱۷، صحاح ۱۰۰

۲ صحاح ۱۰۰ بالار فرسب باشد یعنی چوبی باشد که سقف خانه بدان پوشند الخ؛ زفان ۲۳۸ فرسب جامهٔ باشد که بدان بام را پوشند الخ

۳ ف بشتر؛ فرس ۱۵۳، صحاح ۱۰۱، زفان ۵۲، مدار ۲۲۳۰۱، رشیدی ۳۱۳ بشتر؛ اما موید ۱ ۱۳۴ بستر باسین مهمله.

۴ رک زفان ۵۲، در موید ۱ ۱۳۵، این واژه بگفتهٔ لسان الشعرا توضیح داده شده

۵ زفان ۵۲. بتخانه، اما ادات مانند متن.

۶ نام این خطه به اوّل مکسور است و ماخوذ از کلمه وهار.

۷ بظاهر این اطلاع درست نیست، زفان ۵۲ همین اطلاع میدهد اما نسخهٔ ف ندارد

۸ زفان ۵۴، موید ۱ ۱۳۵، بحر الفضایل خربزه.

۹ این واژه بصورتهای بادیر (فرس ۱۸۹)، بادیر (فرس ۱۳۴ - ۱۳۵)، بادیر (زفان ۵۲)، پادیر (سرمهٔ سلیمانی)، فرس ۱۸۹، بادیر چوبی بود که از پس دیوار افگند، رودکی گوید

دیوار کهن گشته بپردار و به بادیر یک روز همه پست شود رنجش بگذار

۱۰ ف زمینی خوش آینده.

۱۱ رک زفان بخش ۲

۱۲ ک هر جانب برسد، ف هرجانبی رسد.

**برهود**[۱]: وزن فرسود، بیهود[۲] وزن می بود، چنان باشد که چیزی نزدیک[۳] سوختن رسد و زرد گردد.

**برازد**[۴]: وزن برآرد با زای پارسی[۵]، زیبد.

**بالاد**[۶]: وزن ناشاد، اسب جنیبت.

**باختر**[۷]. وزن بارور، مغرب.

**برخور**[۸]: وزن مسرور[۹]، خداوند بخت[۱۰] و جوانمرد.

**بختور**[۱۱]: وزن مسرور با تاء دو[۱۲] نقطه، غرّنده.

**بور**[۱۳]: وزن شور، تدرو.[۱۴]

---

۱ رک. قواس ۱۱۱، صحاح ۸۶، زفان ۵۰

۲ فرس ۱۱۱، صحاح ۸۷، زفان ۵۰

۳ موید ۱ ۱۲۶ نزدیک سوختن رسد و آنچه بدان آتش برسد زرد گردد

۴ مضارع است از مصدر برازیدن، رک زفان بخش ۳ برازیدن زیبیدن، موید ۱ ۱۲۵؛ زفان چاپی ۵۰ معلوم نیست که چرا فعل مضارع را بدینصورت حدّ گانه درج نموده بظاهر این حدّت از صاحب لسان الشعرا بوده که بعداً در زفان گویا و بعضی فرهنگهای دیگر در آمده

۵ کذاست در هر دو نسخه

۶ فرس ۱۱۹، صحاح ۸۷ (یالاد)، زفان ۵۰؛ همچنین بالای در فرس ۵۱۹، صحاح ۲۹۸، زفان ۷۸ نیز بمعنی درج متن؛ اما قواس فقط بالای دارد نه بالاد، رک ص ۱۷۳ .

۷ زفان ۵۱ باختر مغرب، و بعضی بمعنی مشرق، رک فرس ۱۳۳، قواس ۱۲، دستور ۸۰، صحاح ۹۹ .

۸ رک: فرس ۱۴۲، صحاح ۱۰۰، قواس ۱۱۱، دستور ۹۱؛ زفان ۵۲ برخور خداوند برخ و جوانمرد

۹ ف مشروط

۱۰ ف. بخ.

۱۱ قواس ۲۰، زفان ۵۲

۱۲ هر دو نسخه تای دو نقطی.

۱۳ این واژه در «ک» نیامده.

۱۴ رک: زفان ۵۴، ادات بور کبک.

فرفره و فرفره[1] آنست که در باب فا نبشته.

**باسعار[2]:** وزن تابدار و بستار وزن تبدار[3] و بستار وزن کردار، چنانست که گویند فلان[4] و بهمان و بستار او.

(ز)

**بخوز[5]:** وزن مرموز، گردا گرد دهان.

**پرز[6]:** وزن طرز، زیبائی و ماله که بدان کهگل کنند و بالای مرد.

**باز[7]:** وزن ساز، باز و کشاده و بسته و باز شکار و رجعت[8] ورش، آنک اورا بعربی باع[9] گویند و باج که از سوداگران ستانند و گزید[10] یعنی رشوت و خراج.

---

۱ لسان ذیل فا فرفره وزن فرفره آنک بچشان بازند.. آنرا بپهلوی پهرکی خوانند.

۲ زفان ۵۳، موید ۱:۱۳۲

۳ بستار وزن کردار.

۴ فرس ۱۳۷ باستار و بیستار چون فلان و بهمان است، رودکی گوید.

بدام تر و سبکی و بهمان و باستار ای خواجه کن همین و همین بر رهی شمار

۵ فرس ۱۷۲، صحاح ۱۲۳، قواس ۸۲، زفان ۸۴ پتموز.

۶ رک: زفان ۵۵، مدار ۱:۲۰۳؛ موید ۱:۱۳۸ آمده است. و در لسان الشعرا مذکور است بر وزن طرز زیبائی و ماله که بدان کهگل کنند و برورن گرر یعنی حلق بلندی بالای مردم و بلندی تنهٔ درخت و بلندی محرد..

۷ زفان ۵۵ .

۸ هر دو نسخه رجعت ورش؛ اما ارش ورش مقدار باشد معین، رک همین کتاب ذیل رش. مسافت میان دو دست چون فراز کنی، آنرا بعربی باع گویند.

۹ باع: بازو، دستور الاخوان ۹۴ .

۱۰ ک: کریز.

خوانند و در فرهنگنامهٔ اسدی[۱] در باب راست و در فرهنگنامهٔ مولانا[۲] فخرالدین، بادغد با دال مهمله.

**بار**[۳]: وزن کار، هفت معنی دارد وهمه مشهور است.

**برور**[۴]: وزن سرور، پیوند.

**بناور**[۵]: وزن بر آور یعنی بر آر و بضم با نیز گویند، دمّل.[۶]

**بشغر**[۷]: وزن اشتر یعنی جمل[۸]، دمیدگی در اندام.

**بلغور**[۹]: وزن مسرور، کاچی[۱۰] (ورق) یعنی عصیده.[۱۱]

**برزگر**[۱۲]: وزن طرزور یعنی صاحب طرز، مزارع.

**بادبر**[۱۳]: وزن داد دُر یعنی مرواریـد داد،

---

۱ فرس چاپ عباس اقبال آشتیانی ۱۳۵ بادغر سارا.

۲ در فرهنگ فخر قواس چاپی ص ۱۲۳ باد غراست نه باد غد، و در نسخهٔ کراچی نیز باد غر است، اما بادغد چنانکه صاحب لسان الشعرا نوشته است، نیست. زفان بدون ذکر فرهنگ قواس باد غد دارد.

۳ زفان ۵۳، موید ۱.۱۳۱

۴ زفان ۵۳ متن و حاشیه، موید ۱ ۱۳۳، مدار ۲۱۲:۱؛ نیز رک: فرس ۱۷۰ پرور.

۵ زفان ۵۳، موید ۱ ۱۳۵، مدار ۲۴۲:۱

۶ ف ندارد

۷ رک. قواس ۱۴۴، زفان ۵۳، موید ۱۳۴:۱، مدار ۲۴۱:۱

۸ ف. وزن اشتر دمّل دمیدگی الخ

۹ قواس ۱۴۴، زفان ۵۳، موید ۱۳۴:۱

۱۰ قواس بلغور کاچی

۱۱ زفان (حطی) عصیده نگاه کنید ۵۳ ح ۷. دستور الاخوان ۴۳۷ العصیده حلوای حرما، و کاچی، موید ۲ ۳۱ عصیده معروف یعنی کاچی.

۱۲ زفان سخن ۲

۱۳ زفان سخن ۲

**برواز** [۱]: وزن پرداز، جای آرام و در رسالة النصیر نبشته شده [۲] است.

**بتواز** [۳]: آنست که سه چوب برای کبوتر و باز [۴] راست کنند و آنرا ادّه [۵] خوانند، و او [۶] مشهور، بای پارسی است.

**بشنیز** [۷]. ورن کشنیز و بکسر با نیز آمده [۸] است،بومادران داروئی است

**بوستان افروز** [۹]: گلی است سرخ، شکل تاجِ خروس.

**(زپارسی)**

**بژ** [۱۰]: وزن کژ، دک بلند و بعضی [۱۱] با بای پارسی گویند.

**(س)**

**برجیس** [۱۲]: وزن ابلیس، مشتری.

**بلکس** [۱۳]. وزن طرمس [۱۴] که حکیم بود، سردیوار.

---

۱ موید ۱ ۱۳۸؛ رفان ۸۴ پروار، بپرورش، بپریدن، حای آرام

۲ ف سشته اند

۳ موید ۱ ۱۳۸؛ رفان ۸۴ پتوار حای آرام و آن آنست که ار چوب الخ؛ بیر رک مدار ۱ ۲۸۹۰.

۴ ف سار و شکره

۵ ف آده بیر گویند.

۶ اریں حا تا آحر در «ف» سامده

۷ قواس ۴۰، رفان ۲ ب، موید ۱ ۱۳۹، مدار ۱ ۲۲۲

۸ ف بیر بود، داروئی ...

۹ رفان بحش ۲، موید ۱ ۱۲۰

۱۰ رفان ۵۷، موید ۱ ۱۴۰

۱۱ ف بلند را گویند بحذف حملة بعد

۱۲ رفان ۵۷، موید ۱ ۱۴۱

۱۳ قواس ۱۲۴، رفان ۵۷، موید ۱ ۱۴۲؛ ف برکس. دستور بلکش (موید ایضاً).

۱۴ ف برمس

**برز** [۱]: وزن گرز یعنی چقمار [۲]، بلندی بالای مردم و تنهٔ درخت و بلندی مجرد.

**بندرز** [۳]: وزن بد طرز یعنی کسی که طرز بد دارد، جوال دوز .(ورق)

**بکماز** [۴]: وزن ابراز یعنی جدا کردن، مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه، و این در رسالهٔ [۵] النصیر است

**برموز** [۶]: وزن مرموز و بضّم با نیز گویند، علف.

**براز** [۷]: وزن دراز، زیبا. [۸]

**بچیز** [۹]: وزن تریز، با جیم پارسی، کمین.

**بز** [۱۰]: وزن رز یعنی تاک، نرم [۱۱] و سرکوه.

**بروز** [۱۲]: وزن عروز، بلغتی بَروَز وزن مرکز، و این [۱۳] وزن در شعر خاقانی است، جامهٔ پوشیدنی و یا گستردنی که لونی پس از لونی بود، و پیوند که در جامه کنند

---

۱ زفان ۵۵، موید ۱:۱۳۸ .

۲ موید ۱ ۳۱۲ چقمار گرز

۳ رک زفان ۵۵، ادات، مدار ۱ ۲۴۷:۰، سروری ۱۴۷، رشیدی ۳۴۵، سرمهٔ سلیمانی ۳۰؛ برای تفصیل نیز رک زفان ۵۵ ح ۱۲ .

۴ زفان ۵۲

۵ کذافی زفان ۵۲؛ این رساله که از منابع لسان الشعرا بود، اکنون موجود نیست

۶ قواس ۱۴۳، زفان ۵۲ .

۷ در زفان چاپی برواز غلط است، خطی براز.

۸ زفان ۵۲، موید ۱ ۱۳۸ .

۹ زفان ۵۲، موید ۱ ۱۳۸ .

۱۰ زفان ۵۲، موید ۱. ۱۳۹، مدار ۱ ۲۱۲ .

۱۱ موید نرم غلط است.

۱۲ زفان ۵۲؛ اما قواس ۵۷ ۱ پروز

۱۳ موید ۱ ۱۳۸ همین مطالب را از قول لسان الشعرا نقل نموده است

است.

بادکش[1](ورق): پکهه.[2]

بزارش[3]: وزن گوارش، گدازش.[4]

بریپنش[5]: وزن گزینش لفظ گزین باشین، بریدن شکم.

بیدموش[6]: بیدی که اورا گربه گیرد.

برخاش[7]: وزن زر[8] پاش، کارزار.[9]

بوفروش[10]: وزن روبپوش، امر کردن و پوشیدن رو، عطّار.

بش[11]: وزن رش، بند آهنین و یاسمین که بر صندوقها نهند و بردرها زنند و موی[12] گردن[13] اسب و فرومایه و ناقص.

---

۱ زفان بخش ۲ بادکش، باد بیزن پکه.

۲ مدار ۱:۱۲۵ بادکش، باد بزن عرب مروحه و هند پنکها.

۳ کذاست فی قواس ۱۲۰ و زفان ۵۹ . اما بنظرم کلمه درست بزازش باید نه برارش زیرا در رفان بخش ۳ بزاختن مصدر است که در بنیاد بزازیدن (بزاریدن غلط) بود، چنانکه گداختن گدازیدن بود. رک: قواس ۱۲۰ ح ۸، ۹، زفان ۵۹ ح ۳ .

۴ در بعضی نسخه ها گذارش غلطست. رک: زفان ۵۹ ح ۴؛ ف: کدوارش

۵ رک: قواس ۱۲۱، زفان ۵۹ .

۶ زفان بخش ۲ همین مطالب دارد، مدار ۱:۲۷۰ بید موش نوعی از هفده بید و او را گربه بید نیز گویند، نیز رک: موید ۱:۱۳۴ بید ش غلط بید موش صحیح لفظست.

۷ زفان ۵۹ برخاش (مانند متن) دارد؛ اما اکثر فرهنگها پرخاش؛ موید ۱:۱۴۴ بگفتهٔ لسان برخاش نوشته است.

۸ ک: زن باش.

۹ ف: جنگ (و) کارزار.

۱۰ قواس ۱۸۲ زفان بخش ۲، مدار ۱:۲۵۲ .

۱۱ قواس ۱۷۴، زفان ۵۹ .

۱۲ اصل : بوی.

۱۳ موید ۱:۱۴۴ این همه مطالب بگفتهٔ لسان الشعرا در ذیل بشاش نوشته (در اصل «بش» افتادگی دارد).

**بالوس**[۱]: وزن سالوس[۲]، کافور مغشوش.

**برجاس**[۳]: نشانهٔ تیر[۴] که بلند برارند بر نیزهٔ یا چوبی.

**بامس**[۵]: وزن ناکس و بکسر میم نیز آمده است، پای بستهٔ چیزی نه[۶] بند گردن چنانک گوئی فلان پای بستهٔ تست.

**بخس**[۷]: وزن نحس، با خای معجمه، پژمرده شدن چیزی است که در غژم بود و غژم[۸] خوشهٔ انگور را گویند.

(ش)

**بوش**[۹]: کرّوفرّ را گویند.

**بریش**[۱۰]: وزن سریش، با بای پارسی نیز گویند، فرونشاندن و پاشیدن.

**براش**[۱۱]: وزن خراش، هم بمعنی بریش

---

۱ کذاست فی زفان ۵۷، اما قواس ۱۸۲ بالوش؛ فرس ۲۵۲ ناک: آلت لفظ و مشک معشوس را بیر گوید، رودکی گوید:

کافور تو بالوس بُد و مشک تو ناک　　بالوس تو کافور تو معشوش بود

حاشیهٔ ص ۲۵۲، رشیدی بیت زیر به کسائی نسبت داده است:

کافور تو بالوس بود مشک تو با ناک　　سالوس تو کافور کی دایم معشوش

۲ ف: سالوس یعنی مرائی.

۳ فرس ۱۹۸، صحاح ۱۴۱، زفان ۵۷ .

۴ این تشریح مطابق است به توضیح رفان.

۵ صحاح ۱۴۰، زفان ۵۷، موید ۱:۱۴۱ .

۶ ک: نه بند گردن، ف: و به بندی گردن، زفان ۵۷: نه به بند گرد، نیر ر ک: حاشیهٔ زفان.

۷ زفان ۵۸، موید ۱:۱۴۱ .

۸ قواس ۵۰ .

۹ زفان ۵۸، ادات، مدار ۱:۲۵۵ بوش کرّوفرّ؛ موید ۱:۲۰۷ پوش بهمین معنی.

۱۰ فرس ۲۰۵، قواس ۱۰۴، بحرالفضایل، پریش فرونشاندن؛ دستور سرنش؛ زمان گویا سخش ۳ براشیدن بمعنی فرونشاندن و پریشیدن بمعنی فرونشاندن الخ (برش غلط چاپی).

۱۱ موید ۱:۱۴۴ براش بمعنی بریش یعنی پاشیدن و فرونشاندن الخ (برش غلط چاپی).

**بوشک**[۱]: وزن چوبک، گربه.[۲]

**بک**[۳]: وزن لک، بی هنری.

**بشک**[۴]: وزن اشک، ژاله و برف و عشق[۵] و بمعنی باشد بزرگ.[۶]

**بردک**[۷]: وزن ادرک، افسانه.

**بردک**: وزن خردک، لغز که جنسی است از معما.

**بوک**[۸]: وزن دوک، مگر، کلمهٔ استثنا، و عله زاری که جائی[۹] پنهان کنند و برسر خاشاک[۱۰] اندارند.

**بلکک**[۱۱]: وزن کلکک تصغیر کلک، آب شیر گرم.

**برندک**[۱۲]. وزن قلندر، پشتهٔ کوه

---

۱ ف سویک.

۲ ف: گربه؛ اما فرس ۲۵۶، صحاح ۱۷۱، قواس ۷۰، زفان ۸۷ گرسه.

۳ رک زفان ۶۱، موید ۱ ۱۵۱ معنی بک بحوالهٔ لسان الشعرا یعنی همین فرهنگ، بوشته

۴ فرس ۲۷۵و صحاح ۱۸۷ بشک شبنم؛ زفان ۲۱ بشک ژاله و برف و عشوه، موید ۱ ۱۵۱ بشک ژاله و برف و عشوه و عمزه، و در لسان الشعرا معنی بشک به عمزه است و به دل آویز بلکه بمعنی زلف و موی مجعد و موی پیش سر که ناصیه باشد اما واضح ست که نسخهٔ حاضر از لسان الشعرا شامل این معنی نیست.

۵ همین است درشرفنامه و مدار

۶ ف: باشد که (بحذف بزرگ).

۷ در زفان هر دو معنی را یکجا کرده؛ قواس ۱۸۸ گردک و بردک افسانه، برهان ۱ ۳۵۳ بردک افسانه را گویند به معنی اغلوطه و لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اوّل بمعنی افسانه و بضم اوّل بمعنی لغز و چیستان گفته اند.

۸ بوک یعنی بوکه، امید که، شاید، رک زفان ۶۲ .

۹ ف: جائی (محذوف).

۱۰ ف خاک.

۱۱ ف. باکل وزن کلکل؛ رک موید ۱۵۲۰۱ .

۱۲ زفان ۲۲، موید ۱۰ ۱۵۱ و درین فرهنگ اخیر معنی واژه بحوالهٔ لسان الشّعرا درست.

(غ)

**بناغ**[۱]: وزن چراغ، دبیر و ماشورهٔ رنان.

**بزغ**[۲]: وزن مرغ با زای منقوط[۳]، رنگ آب و غوک.

**برغ**: وزن[۴] چرغ، بند آب.

**بشترغ**[۵]: وزن افشرد، بضم با نیز آمده[۶] است، اسپرک گیاهی است که بدان جامه ها را رنگ[۷] سبز کنند.

**بالغ**[۸]: وزن مالغ، قدحی که از سرون[۹] گاو پاک کرده سازند و بدان سیکی خورند، مفتوح اللّام نیز گویند، بلغتی بای پارسی[۱۰] است.

**بوبک**[۱۱]: ورن خوبک چون[۱۲] دختری را گوئی، هدهد.

---

۱ قواس ۱۸۳؛ بباغ ماشوره؛ رفان ۲۰، دبیر وماشورهٔ رنان، دستور ۹۲ و سحرالعصابل بناغ دبیر. در قواس نیز ماشوره است؛ ممکست دبیر تصحیف نیر باشد.

۲ رک قواس ۲۴، رمان ۲۰ .

۳ ف: رنگ و غوک.

۴ نواس ۲۴، رمان ۲۰؛ در «ف» مقدم است.

۵ قواس ۴۸ بشترغ اسپرگ، رمان ۲۰

۶ ف: آمده است محذوف.

۷ موید ۱ ۱۴۷

۸ قواس ۱۳۸، رمان ۲۰، موید ۱۴۷.۱ .

۹ ف. ار سروی گاو پاک سارند و بدان شراب سیکی خورند.

۱۰ ف: پارسی شراب است.

۱۱ سرس ۲۲۹، صحاح ۱۷۲، زفان ۸۷ پوپک: هدهد.

۱۲ ف: چون دختر را گویند و الخ.

**بلونک**[۱] : وزن زبونک تصغیر زبون، شمشیر چوبین.

**بنجک**[۲] : وزن بلیک، و بندک[۳] وزن صندل، پاغندۀ[۴] بزرگ از آن پنبه.

**(ک فارسی)**

**بشنگ**[۵] : وزن پلنگ[۶] یعنی کهت، با شین منقوط، نهانی[۷] درودگران[۸] که بدان سوراخ کنند.

**بژنگ**[۹] : هموزن پلنگ، کلند و جرس، دربن رای[۱۰] غیر منقوط نیز آمده است.

**برنگ**: هموزن پلنگ، با رای غیر منقوط ذخیره.[۱۱]

**بادرنگ**[۱۲] : ترنج[۱۳] و خیار معروف.

**باچنگ**[۱۴] : وزن آهنگ، دریچۀ خرد

**بستر آهنگ**[۱۵] : وزن بهتر آرند، لحاف

---

۱ قواس ۱۷۲، زفان ۲۲

۲ کذا فی الزفان، قواس ۱۸۲ پنجک.

۳ زفان ۲۳، موید ۱۵۲:۱

۴ رک فرس ۴۲۷، صحاح ۲۲۷، قواس ۱۸۲، زفان ۲۳ . اما نسخۀ اصل باعده

۵ زفان ۲۳ .

۶ پلنگ یعنی کهت (ف. کهته) دربن فرهنگ بتکرار آمده است رک: ترنگ، دشنگ، ررنگ عرنگ وغیره.

۷ نسخۀ اصل نهائی.

۸ نسخۀ اصل: درودگر؛ زفان ۲۴ بشنگ نهانی یعنی نهانی، درودگران بدان سوراخ کنند.

۹ زفان ۲۴، موید ۱۵۷:۱ برنگ.

۱۰ ف: زای منقوط.

۱۱ زفان ۲۴ برنگ که ذخیره است بدوضمّت.

۱۲ زفان بخش ۲ بادرنگ ترنج و خیارمعروف و هلاک.

۱۳ ف: برنج.

۱۴ فرس ۲۲۴، قواس ۱۲۴، صحاح ۱۹۴، دستور ۹۳ پاچنگ؛ اما زفان ۲۴ کذا فی المتن

۱۵ قواس ۱۵۲، زفان بخش ۲، موید ۱۵۴:۱ .

**بسک**[۱]: وزن حسک سین[۲] غیر منقوط، گیاهی است و آنرا[۳] اکلیل الملک خوانند.

**بسک**[۴]: وزن دسک، سین غیر منقوط، دستهٔ جو و گندم درووه.[۵]

**بیناسک**[۶]: وزن بیناسگ یعنی سگ بینا، دریچه.

**بشتک**[۷]: وزن مشتک، خمره.

**بلشک**[۸]: وزن برزک، چوبی که[۹] بریان کنند و به تنّور نهند.

**بساک**[۱۰]: وزن هلاک، تاجی که از گلها بافند و به هندوی(ورق) سهره[۱۱] گویند.

**باسک**[۱۲]: وزن کاجک، فاژه.

**بچشک**[۱۳]: وزن بزرک، جیم پارسی، طبیب.

---

۱ رک: قواس ۴۳، زفان ۲۲، موید ۱:۱۵۱ .

۲ ف: با سین.

۳ ف: و آنرا، محذوف است.

۴ قواس ۵۵، زفان ۲۲ بشک دستهٔ جو و گندم درووه؛ اما در بحرالفضایل و شرفنامه مانند لسان الشعرا بسک آمده، نیز رک: موید ۱: ۱۵۱ .

۵ ف: درویده، ک: دریده، متن مطابق فرهنگهای دیگر .

۶ دستور ۱۷، موید ۱:۱۵۴، مدار ۱:۲۷۵؛ اما زفان ۲۴ با کاف فارسی.

۷ قواس ۱۳۷، زفان ۲۲؛ موید ۱:۱۵۱ بگفتهٔ لسان الشعرا آورده.

۸ قواس ۱۴۰ چاپی، با سین مهمله بلسک چوب بابزن، اما خطی بلشک چوب بریان؛ زفان ۲۲، موید ۱ ۱۵۱ بلشک مانند متن، بحوالهٔ لسان الشعرا، اما بگفتهٔ ادات بلسک.

۹ نسخهٔ اصل در بریان.

۱۰ رک: زفان ۲۲، موید ۱:۱۵۱

۱۱ کذافی الزفان و المؤید.

۱۲ رک: قواس ۱۲۰، زفان ۲۳، موید ۱:۱۵۰ .

۱۳ قواس ۱۲۵ پچشک، زفان ۲۲ بچسک؛ موید ۱:۱۵۱ و در لسان الشعرا که مرجع ادات الفضلاست، در باب بای تازی.

(م)

**بافدم**[۱]: وزن صافدم یعنی دم صاف، عاقبت کار.

**بادرم**[۲]: همورن بافدم، بیهوده.

**بهرام**[۳]: مریخ و نام[۴] دو پادشاه یکی بهرام گور دوم بهرام[۵] چوبیں و نام روزی از ماه پارسیان.

**بلخم**[۶] ورن بلغم، (با) خای مقوط، فلاخن.

**بوم**[۷]: وزن شوم، جانوری که مشهور است و زمین با رانده.

**بزم**[۸]: ضد رزم، مهمانی

**بشترم**[۹]: وزن اشترم چون حود را گوئی یعی من اشترم، دمیدگی اندام.

**بادژفام**[۱۰]: وزن ظاهروام، رای پارسی، سرحباده و صفرا که بهدوی آنرا پت[۱۱] حوانند

---

۱ صحاح ۲۱۲، رمان ۲۵، موید ۱۵۸.۱ .

۲ صحاح ۲۱۲، رمان ۲۲ .

۳ رمان ۲۲، موید ۱ ۱۲۰

۴ نام پنج تں ار شاهان ساسانی، پنجمیں بهرام گور که پانزدهمیں پادشاه سلسلهٔ ساسانی (حلوس ۴۲۱ وفات ۴۳۸ میلادی) بود.

۵ بهرام چوبیں رئیس حانوادهٔ مهران، سردار بررگ ایران در دورهٔ ساسان، وی در رمان هرمر چهارم با ترکان حنگید و آنرا شکستی فاحش داد، سپس بهرام عاصی شد و تاج و تحت را غصب کرد (۵۹۰ میلادی)، چون خسرو پرویر سلطنت رسید، وی بعصیان ادامه داد، اما در آحر کار بدست حسرو پرویر شکست حورد (۵۹۱ م) و بحاقان ترک پناه برد (فرهنگ معین ۵ ۳۰۳).

۶ قواس ۳۱، رمان ۲۲

۷ قواس ۳۳، زمان ۲۲ .

۸ زفان ۲۲، موید ۱ ۱۲۰ معنی برم بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته.

۹ رمان ۲۲، موید ۱ ۱۲۰ .

۱۰ رمان بحش ۲، موید ۱ ۱۵۷ .

۱۱ در رمان و موید این واژهٔ هندی نقل است.

(ل)

**بشکول**[۱]: وزن تبول، با شین[۲] معجم و کاف عربی، مرد جلد و قوی و سختی کش.

**بردال**[۳] وزن خرچال، پرگار.

**برغول**[۴]: وزن بهلول نام دیوانه، گندم نیم(ورق) نیم[۵] کرده یعنی دلیده و حلوائی که آنرا افروشه[۶] نیز گویند.

**بل**[۷]: وزن هل، پاشنه پای.

**بشل**[۸]: وزن عسل با شین[۹] مسقوط، در آویز.[۱۰]

**بجال**[۱۱]: وزن محال، با جیم عربی، انگشت افروخته.

**بال**[۱۲]: وزن فال، باروی آدمی و شهپر مرغان

---

۱ نسخهٔ اصل بشکوک، اما رک قواس ۱۲۷، زفان ۲۴، موید ۱ ۱۵۷، از مصدر بشکولیدن بمعنی جلدی نمودن، رک زفان بخش ۳ و موید ایضاً.

۲ ف با شین معجمه

۳ موید ۱ ۱۵۲ بردال پرگار، قواس ۱۱۵ پردال، نیز رک موید ۱ ۲۱۲، جهانگیری ۱ ۳۱۲، سروری ۱ ۳۴۴، ف بردال

۴ فرس ۳۲۱، قواس ۱۴۵، موید ۱ ۱۵۲، زفان ۸۹ و مدار ۱ ۲۹۵ برغول

۵ ک نیم کرده

۶ کذا فی القواس و المؤید و الزفان و المدار، اما نسخه های ک، ف آنرا افروشه.

۷ فرس ۳۱۳، قواس ۸۴، صحاح ۲۰۵، پل پاشنه پای.

۸ فرس ۳۱۷ بشل بیاویز و گویند در بشل یعنی در آویز، ابو شکور گوید

کی بی داور این داوری بگسلد و بر بی گناه ایچ بر بشلد الخ

قواس ۱۰۷ بشل در آویز،

شرم بیکسو فگن ای عاشقا حیز نزاران مستحل اندر بشل

۹ ک شین در اویز

۱۰ بشل امر واحد حاضر است از مصدر بشلیدن در آویختن، اما زفان ۲۴ در آویزد

۱۱ زفان ۲۵، موید ۱ ۱۵۲ کلمهٔ بجال افتادگی دارد، اما معنی اش بحوالهٔ لسان الشعرا آورده.

۱۲ زفان ۲۵، موید ۱ ۱۵۲ .

فرنگی[۱] است، پیرامون [در[۲]] و در بعضی نسخه ها بای پارسی مفتوح است.

**بهمن**[۳]: وزن کردن، آفتاب در دلو و نام پهلوانی[۴]، و نام دارو، و آن دو نوعست، بهمن سرخ[۵] و بهمن سپید.

**بنوان**[۶]: وزن حلوان، نگاهبان خرمن.(ورق)

**بزمان**[۷]: وزن درمان، زای منقوط، دژم یعنی غمگین.

**برزن**[۸]: وزن ارزن، کوچه، و در رسالة النصیر[۹] نبشته است: کوچه و صحرا نیز.

**بادخون**[۱۰]: وزن آبگون، جای باد گذار.

**بکهوجتان**[۱۱]: ورن در بوستان، خرپشته.

**بابزن**[۱۲]: وزن صاف تن، سیخ کباب

**بادبان**[۱۳]: وزن پاسبان، پیش و پس گریبان.

**برغمان**[۱۴]: وزن هرزمان، اژدر یعنی مار بزرگ.

---

۱ ف. فرنگین.

۲ ک در محذوف.

۳ رماں ۲۷، موید ۱:.۱۷۲

۴ نام پسر اسفندیار.

۵ ف لعل.

۶ قواس ۵۲، دستور ۸۸، سو حرمن، سوان خرمن باں. بیز رک: موید ۱:۱۷۰ .

۷ زماں ۲۹، موید ۱:۱۲۸ .

۸ رک: قواس ۱۲۱، صحاح ۲۳۳

۹ کدا فی المویډ ۱ .۱۲۲

۱۰ مرس ۳۲۲، قواس ۱۲۳، صحاح ۲۳۲، زماں بحش ۲ .

۱۱ قواس ۱۳۳، دستور ۱۵ (بکتوحتاں تصحیف)، رماں ۲۷، موید ۱ ۱۲۹ بوشته که در لساں الشعرا و ادات الفصلا با حاء معحمه، ک. بکهوختاں، ف بوجتاں ورں بوستاں.

۱۲ رک: رماں ۲۸، موید ۱:۱۲۲ .

۱۳ قواس ۱۵۴، رفاں گویا بحش ۲، موید ۱ .۱۲۲ .

۱۴ رک. زفاں ۲۸، موید ۱ ۱۲۷، مدار ۱ .۲۰۷ .

**بشتالم**[1]: وزن اشکالم(ورق) یعنی اشکال[2] من، از باب افعال، طفیلی.

**بام**[3]: وزن کام[4]، بامداد

(ن)

**برمایون**[5] وزن میناگون، نام گاو افریدون.

**برهون**[6]: وزن گلگون، دایره.

**برمگان**[7]. وزن زرگران، موی زهار.

**باد فروردین**[8]: وزن و معنی ازین مصراع متحقّق گردد:

مصراع: باد فروردینست[9] کش خواند عرب ریح الدبور.

**بادبرین**[10]: لفظ باد مرکب با لفظ برین، باد صبا.

**برزین**[11]: وزن فرزین، و برین[12] وزن حزین، آتشگاهی است.

**بلندین**[13]: وزن فرنگین، چون گوشی جام

---

۱ قواس ۱۹۱، موید ۱۲۰:۱؛ اما رهان ۲۲ بشتالم دمیدگی، بظاهر مؤلف زفان دچار اشتباه شده، بشتر بمعنی طفیلی است. نک. قواس حاشیه ص ۱۹۱ .

۲ ک اشکال

۳ رهان ۲۲، موید ۱ ۱۵۸ بام بامداد و بالای سقف.

۴ ک کام ندارد.

۵ صحاح ۲۳۳، زفان ۲۷، موید ۱۲۷:۱ .

۶ مرس ۳۲۲، قواس ۲۳، صحاح ۲۳۳، ۲۳۲، موید ۱۲۸:۱ .

۷ رهان ۲۷، موید ۱۲۷.۱ .

۸ رهان بخش ۲، که همین مصراع دارد.

۹ ف مروردیں

۱۰ مرس ۳۲۵، رهان بخش ۲، موید ۱۲۲:۱ .

۱۱ رهان بخش ۲ برزین و برین: آتشگاهی.

۱۲ برهان ۱ ۲۷۱ برین نام آتشگاهی.

۱۳ مرس ۳۲۳، قواس ۱۲۴، صحاح ۲۳۴؛ رفان ۹۰ پلندین.

**بنگشتن**[۱]: وزن دُرجستن، یعنی مروارید خواستن، با کاف پارسی و شین منقوط، فروبردن.

**بسوریدن**[۲]: وزن فرودیدن، نفرین یعنی لعنت [کردن].

**بوکان**[۳]: وزن چوگان، رهدان.

**(و)**

**بچه کو**[۴]: لفظ بچه مرکب با لفظ کو، حرام زاده.

**بنو**[۵]. وزن ابو از اسمای ستّه، خرمن.

**بعو**[۶]: وزن لتّو که بدان بچگان بازند، قمع[۷] و قمع بکسر قاف و فتح میم روغن ریز است و آنچه طریق قمه بر سر چیزی نهند و برسر چیزی باشد چنانچه بر سر تاریانه و عصا و برسر بادنجان و مثله

**بالو**[۸]: وزن باهو، زخ

**(ه)**

**بروازه**[۹]. وزن درواره. از خوردنی باشد که

---

۱ زفان بخش ۳ بنگشتن فروبردن، در سیاد بنگشتیدن بود، موید ۱ ۱۷۰

۲ کذا فی الاصل هر دونسخه؛ زفان بخش ۳ بشوریدن لعنت کردن، موید ۱ ۱۲۹؛ اما برهان ۱ ۲۸۱ بسوریدن و بشوریدن هر دو.

۳ زفان ۲۹، موید ۱ ۱۷۱ بوکان زهدان یعنی رحم، و در لسان الشعرا بوزن و معنی چوگان است الخ اما این اشتباه است، در نسخهٔ حاضر (ک) وزن چوگان و معنی اش زهدان واضحاً یافته می شود؛ ف وزن چوگان.

۴ زفان بخش ۲، موید ۱ ۱۷۵

۵ زفان ۷۱، موید ۱ ۱۷۵ نجو تصحیف بنو

۶ زفان ۷۱، موید ۱ ۱۷۵، موید بتورا بگفتهٔ لسان الشعرا شرح کرده

۷ زفان ۷۱ قمع روغن ریز است یعنی دبّه و گلابدان بعد از قمع عبارت از ف افزوده شد

۸ ک این واژه ندارد؛ زفان ۷۱ بالو زخ

۹ صحاح ۲۲۷، زفان ۷۲، موید ۱ ۱۸۱؛ مدار ۱ ۲۹۸ (ذیل پرواره)، فرهنگ معین برواره ۵۱۵، پرواره ۷۵۹، سرمهٔ سلیمانی ۵۲ پرواره

**باد بیزن**[1]: وزن باد بی زن، چون کسی را دعا کنی یعنی زن مرده[2] عزب باد، پکه.[3]

**بیزن**[4]: نام پسر کیخسرو[5] که عاشق منیژه[6] دختر افراسیاب بود.

**بریون**[7]. ورن افسون، درد که پوست را آواره کند

**بزیون**[8]: وزن گلگون، با زای معجمه، دیبای تنک.

**باستان**[9]: وزن داستان، کهنه ضد نو

**بخسان**[10] وزن مردان، گدازان.

**بژهان**[11]. ورن برهان، با زای پارسی، آررو.

**بهین**[12]: وزن مهین، توانگری و یافت

**بتکن**[13] ورن بشکن، با تای مسقوط بدونقطه، سربار ردن از خوردن

---

۱ قواس ۱۵۸، رفان سحتی ۲ .

۲ ک. رن مرده عزم باد، ف عرب یعنی عرب باد

۳ قواس، رمان؛ مدار ۱ ۱۲۴ پیکها.

۴ نام پسر گیو و حواهر رادهٔ رستم بود

۵ این علطست باید گیو پسر گودرر باشد

۶ نام دحتر افراسیاب که بر بیژن عاشق گشته، افراسیاب بیژن را در چاه انداحت و رستم او را ار چاه بیرون آورد؛ فردوسی گوید منیژه منم دحت افراسیاب، برهنه ندیده تنم آفتاب

۷ ک: بریون. رک رمان ۲۸؛ موید ۱ ۱۲۸ معنی بریون را (درد که پوست آواره کند) نسخه اله لسان الشعرا نوشته بعبارت أحری نسخهٔ لسان که نرد صاحب موید بوده بریون بمعنی درد نوشته نه برند

۸ ک بریون. بریون بمعنی دیباست نه بریون، رک فرهنگ معین ماده بریون

۹ صحاح ۲۳۲، رمان ۲۸

۱۰ رمان ۲۸، موید ۱ ۱۲۵؛ بخسیدن گداریدن رک رمان سحتی ۲

۱۱ موید ۱ ۱۲۸؛ رمان برمان بمعنی عمگین و برهان بمعنی اررو را دیل برمان ۲۹ آورده

۱۲ رک رمان ۲۸، موید ۱ ۱۷۲، مدار ۱ ۲۲۲

۱۳ رک رمان ۲۸، موید ۱ ۱۲۴، مدار ۱۸۴، موید تکمدن و تکمدیدن بمعنی سربار ردن ار حوردن بسیار کدا می زمان گویا رمان گویا سحتی ۳ .

**بسغده**[1]: وزن نکرده، با سین مهمله و غین معجمه، سار واری و مرد ساخته.

**بیخسته**[2]: وزن پی جسته، درمانده.

**بریشیده**[3]: پریشان و برافشانده[4] را گویند.

**بهمنجنه**[5]: دوم[6] روز بهمن ماه، موسم اهل عجم، درین روز جشن[7] کنند و در طعامها بهمن سپید و بهمن سرخ در کردندی.

**برزده**[8]: وزن سرزده، شاحه.[9]

**برنامه**[10]: عنوان.

**بربسته**[11]: وزن برجسته، جماد.

**بررسته**[12]: نبات یعنی گیاه.

**باسره**[13]: وزن باصره[14]، یعنی چشم، رمین

---

۱ فرس ۴۵۸، صحاح ۲۲۸، قواس ۱۰۸، رفان ۷۲.

۲ رک: صحاح ۲۲۲، رمان ۷۳.

۳ زفان ۹۲ پرشیده، موید ۱۸۱:۱ برشیده بمعنی پریشان و برافشانده. قواس ۱۰۲، فرس ۲۰۵ پریش فرو نشاندن؛ زفان بخش ۳ پریشیدن فرونشاندن و پاشیدن، در «ف» این واژه بعد از واژهٔ بهمنجه آمده.

۴ سطر غالب فروشانده درست است.

۵ زفان بخش ۲ بهمنجنه اول روز از بهمن ماه، و آن اهل عجم را موسمی است و درین روز جشن کردندی و در طعامها بهمن سپید و بهمن سرخ در انداختندی، و در فرهنگنامه است آن موسم دوم روز است از بهمن ماه و همین درست تراست و در حاشی است پنجم روز از بهمن ماه، قواس ۱۷ اول روز از بهمن ماه.

۶ اصل: جسر دوم.

۷ اصل. حشر.

۸ زفان بخش ۲ برزده شاخ... ک موید ۱۸۰:۱.

۹ ف شاخ

۱۰ زفان بخش ۲ برنامه ... بمعنی نشان که در مکاتبه کنند.

۱۱ ایضاً

۱۲ ایضاً.

۱۳ رفان ۷۲، موید ۱۷۸:۱

۱۴ ک: وزن ناصره.

بعد از رفتن قومی و یا در غیبت قومی بپزند.[۱]

پرواره[۲]: رهی که برای در آمدن[۳] در خانهٔ بغیر در بود.

بیله[۴]: وزن پیله[۵] بمعنی کِرم افریشم، زمین گشاده[۶] میان دو شاخ آب رود بار.

بخنوه[۷]: وزن برهمه با خای معجم و نون، برق.[۸]

باشامه[۹]: وزن بادامه، سرپوش چون دامنی و چادر.

بیراه[۱۰]: وزن بی راه، زیادت.

باد فراه[۱۱]: بکسر فا و را با الف، پاداش و باد فره فرفره را نیز گویند که بچگان بازند.

بلاده[۱۲]: وزن خرابه، فاسد کار.

بلابه[۱۳]: نابکار و دشنام ده.

---

۱ ف: ببرند.

۲ زفان ۷۳ و برای صورتهای دیگر این واژه رک: فرهنگ معین ۱:۵۹۰، قواس ۱۲۲ برواره، برباره و فرواز سه صورت دارد.

۳ ف آمد.

۴ ک: بیکه، ف: بیکه، رک زفان ۷۲ و موید ۱:۱۸۹ در لسان الشعرا بوزن میله بمعنی ریم که از خون می شود، اما پیله این معنی دارد نه بیله [رک پیله].

۵ ک ندارد.

۶ موید ج ۱: ص ۱۸۵ .

۷ زفان ۷۲، موید ۱: ۱۸۵؛ برای شکلهای مختلف این واژه ببینید قواس ۲۰ متن و حاشیه.

۸ ک: برف.

۹ زفان ۷۲، موید ۱:۱۷۳ .

۱۰ موید ۱.۱۸۴ بیراه و بیراهه آنچه بدان زینت و زیب کنند و نیکوئی و زیادت، معنی اخیر از شرفنامه.

۱۱ زفان بخش ۲ باد افراه پاداش یعنی جزا و عقوبت و این را باد فراه و باد فره نیز گویند. باد فره باد فرفره بچگان بازند الخ؛ ف: باد افراه و باد فره بکسر فا و راء و باد فراه بکسر ها و راء الخ.

۱۲ زفان ۷۲، موید ۱:۱۷۳ .

۱۳ ک: بلابه، ف: بلابه، صحاح ۲۲۲ و زفان ۷۲ بلابه زنی نابکار و دشنام ده؛ موید ۱:۱۸۲ عین عبارت صحاح را آورده؛ مدار ۱:۲۳۲ بلابه زنی نابکار، نیزرک. جهانگیری: ۲ ۱۵۸۷ که بلابه دارد.

راهی[۱] که برای در آمد در خانهٔ بغیر در بود.

**باخته**[۲]: وزن تاخته، برواره آنکه از غیر راه جای در[۳] آمدن بود.

**بشکله**[۴]: وزن اشکنه[۵]، کژک[۶] کلیدان.

**بته**[۷]: وزن کته، قمع.

**بزیشه**[۸]: وزن بریده، کنجد آرد کرده.

**بوره**[۹]: شکر بسته.

**بندیمه**[۱۰]: وزن یکنیمه، گویک گریبان.

**باد روزه**[۱۱]: جامهٔ کهنه.[۱۲]

**بادواله**[۱۳]: وزن داد ماله[۱۴] یعنی مالهٔ داد، آبلهٔ هلاک کننده[۱۵]

---

۱ اضافه ار روی «ف» .

۲ قواس ۱۲۲، رفان ۷۴، موید باحـــه؛ موید نیز آورده. در لـــسان الشعرا گفته است: باخته بوزن تاخته؛ نسخهٔ ف باخته بدون نقطه.

۳ ف: دگر.

۴ رک مدار ح ا ۲۲۴، ۳۰۹ .

۵ ف اسکنه.

۶ ک: کیرک

۷ مدار ۱ ۱۸۲ بته بتو، رفان ۷۱ بتو قمع و آن روغن ریراست

۸ • ک: بریبه، اما رک رفان ۷۴، موید ۱ ۱۸۱ .

۹ رفان ۷۴، موید ۱ ۱۸۳ این معنی بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته.

۱۰ رفان ۷۴، موید ۱ ۱۸۲، مدار ۱ ۲۴۸

۱۱ رفان بحش ۲، موید ۱ ۱۷۷ .

۱۲ ف کهن.

۱۳ رفان بحش ۲ بادانله و باداوله آبلهٔ هلاک کننده، و نیز موید ۱ ۱۷۷ بادانله و باداوله بهمین معنی.

۱۴ ف ماله محذوف.

۱۵ ک: هلاک کنند

کشت زار.

بابونه[۱]. (ورق) شکوفه.

بزغه[۲]: وزن سرفه با زای منقوط، آنچه شاخ برو افگنند.[۳]

بالوایه[۴]: وزن حال دایه باضافت لفظ حال، فراشتک.[۵]

باره[۶]: وزن خاره، رشوت[۷] و اسپ و حصار و مشهور[۸] شده.

بهنامه[۹]: وزن فررانه، بوزنه[۱۰]

بلمه[۱۱]. وزن یلمه، دراز ریش

برمخیده[۱۲]: ورن سرکشیده، مررند عاق

بیهوده[۱۳]. بیهده و باطل.

باره[۱۴]: ورن پاره[۱۵]، حجرهٔ بالا و اسب.[۱۶]

برواره[۱۷]: وزن همواره، حجرهٔ بالا ترین، و

---

۱ رفان ۷۳، موید ۱۷۷.۱ .

۲ زفان ۷۳، موید ۱۸۱۰۱

۳ ف. بر او افگنده.

۴ فرس ۴۲۱، صحاح ۲۲۴، قواس ۲۱ بالوایه؛ رفان ۷۵ بالوانه قواس ۲۱ بالوایه فراشتک

۵ زفان ۲۵۵ فراشتک مرغکی است سیاه و سپید. ستاری حطاف بهدوی جمجرک

۶ رک رفان ۷۳، قواس ۱۲۸، دستور ۹۲ .

۷ رفان ۹۲ پاره رشوت و در اسدی طوسی شهر، قلعه، حصار و مانند آن

۸ کذا فی الرفان و الموید ۱۷۸۰۱ .

۹ قواس ۷۶، صحاح ۲۲۲، رفان ۹۲ بهانه

۱۰ ف: بوزنه ندارد

۱۱ قواس ۸۲، رفان ۷۳ .

۱۲ رفان ۷۳. بر مخیده، ۳۲۹ مخیده مررند عاق، قواس ۹۹ مررند عاق

۱۳ دستور ۹۲ بیهوده باطل، موید ۱ ۱۸۵ بیهوده، بیهده باحق و باطل، ف بیهده و باطل

۱۴ رفان ۷۳ .

۱۵ ک پاره ندارد، ف باره.

۱۶ ک: «و اسب» ندارد.

۱۷ رفان ۷۲

**بـرّه**[۱]: وزن درّه یـعـنـی از آن کـوه، بـچـهٔ گوسپند.

**بده**[۲]: وزن سده[۳]، پارهٔ جامهٔ سوخته که آنرا خف[۴] گویند

**برونده**[۵]: وزن بر کنده، سلّهٔ قماش یعنی سبد.

**بویه**[۲]: وزن پویه، آرزومندی.

**بتیاره**[۷]: وزن بـیـچـاره، بـلا و چـیـری کـه دشمنش[۸] دارند.

**بادریسه**[۹]: آنچه بر چوب حیمه کـنـد و آنچه زنـان بـرو دوک[۱۰] کـنـنـد بـتـازی آنـرا فلکه[۱۱] خوانند.(ورق)

**بالوانه**[۱۲]: وزن باد خانه، مرغکی است مقدار کنجشکی، سپید و سیاه و کوتاه پای، بـر درخـت و دیـوار نـشـیـنـد، و اگـر بـر زمین نشیند بدشواری پرد.

**بسته**[۱۳]: وزن دسته، حریر منقش آنک عطاران درو مشک بندند.

---

۱ زمان ۷۵، موید ۱۸۱:۱ .

۲ مرس ۴۲۲، قواس ۱۷۷؛ رمان ۹۴، پده رکوی یعنی پارهٔ حامهٔ سوحته که آبرا حف گویند و به بای عربی و مفتوح گفته اند.

۳ ک صده.

۴ قواس ۱۷۷ .

۵ مرس ۴۲۷ برونده شلهٔ قماش، صحاح ۲۲۷ پرونده / برونده سلّهٔ قماش. رمان ۹۷ پرونده / سنهٔ قماش یعنی سبد و گویند بقچهٔ جامه (برونده بیر)؛ مدار ۱۸۱:۱ برونده سلّهٔ قماش یعنی سد

۲ رمان ۷۵، موید ۱۸۳:۱، مدار ۱ ۲۵۹ .

۷ فرس ۴۳۵ پتیاره، قواس ۱۰۸، صحاح ۲۲۵، رمان ۷۵ ستیاره.

۸ رمان: دشمن دارند.

۹ مرس ۴۴۱، صحاح ۲۲۴، زمان بخش ۲ .

۱۰ ف: بردوک.

۱۱ رک: قواس، موید ۱۷۷:۱ .

۱۲ این صورت دیگری است ار بالوایه که قبلاً گدشت.

۱۳ زفان ۷۵، موید ۱۸۱:۱، مدار: ۱ ۲۳۰ .

**بیله**[1]: وزن حیله(ورق)، ریم که از[2] خون شود.

**بازه**[3]: وزن غازه، چوب دستی.

**بخیده**[4]: وزن رسیده، با خای معجمه، پنبه و پشم زده و از هم جدا کرده.

**بورمه**[5]: وزن بوزنه[6]، گیاهی[7] است خوشبو.

**بشیجه**[8]: در اوّل دو[9] مکسور بعده ساکن بعده مفتوح با های ساکن[10]، مالهٔ آهار.

**بونده**[11]: باء مضموم و واو مکسور، نون ساکن، دال مفتوح با هاء ساکن[12]، مرد به اهستگی.

**برکنه**[13]: [وزن] سلسله، دریره[14]

---

۱ ک: بیکه، رک: زفان ۷۴، موید ۱۸۵:۱ لسان الشعرا بیله بوزن میله (حیله) بمعنی ریم که از خون می شود.

۲ ک از ندارد.

۳ قواس ۱۷۰، صحاح ۲۲۴، زفان ۷۴.

۴ قواس ۱۸۴، زفان ۷۴، مدار ۱۹۳:۱.

۵ قواس ۳۲ بورمه، زفان ۷۴ بورمه، و همین است در مدار ۱ ۲۵۴، سروری ۱۹۷، برهان ۲ ۳۱۲

۶ ک: وزن بوزنه.

۷ ک است ندارد

۸ در نسخهٔ اصل «ک» نسبجه؛ اما قواس ۱۸۳، زفان ۷۴، موید ۱ ۱۸۲ بشیجه مالهٔ آهار، صحاح ۲۲۸ پشیجه، ف: بسنجه

۹ ف در اول مکسور.

۱۰ ف های سکته.

۱۱ زفان ۷۵، موید ۱۸۳.۱، مدار ۱ ۲۵۸، بونده مرد به آهستگی؛ جهانگیری ۱۹۳۲ بوند مرد آهسته، فرهنگ قواس خطی بونده باهستی، جعفری ۱۱۲ مرد باهستی

۱۲ ف: سکته.

۱۳ قواس ۱۸۲، زفان ۷۵، موید ۱ ۱۸۰ لسان الشعرا برکنه وزن سلسله دریره (دایره غلط چاپی).

۱۴ نسخهٔ اصل: دیره؛ فرهنگ معین ۱۲۰۹:۲ دریره نوعی بوی خوش، عطر

نقطه[1] در فرود، نیز گویند.

(ی)

**برخی**[2]: وزن کرحی، فدا، آنچه بدل[3] جان کسی دهند.

**بفتری**[4]: وزن دفتری، هفف و هف[5] کار گاه بافنده را گویند.

**بارگی**[6]: اسپ را گویند والله اعلم.[7]

---

۱ ک. منقوط در هر سیر گویند، متن مطابق ف.

۲ زفان ۷۸، موید ۱:۱۸۸ .

۳ ف: بدل و جان کسی را دهند.

۴ قواس ۱۸۳، زفان ۷۸ .

۵ رک: زفان ۳۵۷، مقدمة الادب ۳۸۷، لسان الشعرا ذیل ماده هف، قواس ۱۸۳ حاشیه ۲۱ .

۶ زفان ۷۸ .

۷ ف ندارد.

**بسوده**[۱]: وزن ستوده[۲]، دست زده را گویند.

**باشگونه**[۳]: وزن باژگونه، همان[۴] باژگونه را گویند.

**بده**[۵]: وزن صده، درختی است که بار[۶] ندارد.

**بنجره**[۷]: وزن فرفره، سوراخ و یا دری بود که از خانه ها و کاخها سوی کوی و بازار بود.

**برزه**[۸]: وزن هرزه، شاخ درخت.

**بکبله**[۹]: وزن غرغره، روغن[۱۰] باکتخ شیر.

**برنانه**[۱۱]: وزن گل خانه یعنی خانهٔ گلین، کلیچه یعنی قرص.

**بروازه**[۱۲]: وزن دروازه، آتشی که پیش عروس افروزند(ورق)

**بشمه**[۱۳]: وزن وسمه، پوست خام که آنرا سیرم خوانند و [بجای با] پاء[۱۴] با دو

---

۱ زمان ۷۵، موید ۱:۱۸۳: بسوده اسم مفعول از مصدر بسودن دست زدن، رک رمان محتی ۳

۲ ف: شوده.

۳ زفان ۷۲ باشگونه باژگونه یعنی بازگردانیده، تازیش مقلوب؛ ف باتسگونه

۴ ف همان ندارد.

۵ صحاح ۲۲۵ بده کذا فی المتن؛ رمان ۹۷ پده، رک موید ۱ ۲۲۳ .

۶ ک: «بار» ندارد.

۷ نسخهٔ اصل. ننجده؛ رک: رمان ۷۲، موید ۱۸۲.۱؛ ادات با بای فارسی، و همین شکل عمومی است

۸ زفان ۷۲، موید ۱:۱۸۰؛ زفان برزه و برزده، مدار نیز هر دو صورت ۱ ۲۰۵

۹ ک. بلبله، ف بکمله، موید ۱:۱۸۲ بکبکه روغن باکتخ شیر، مدار ۱ ۲۳۳، برهان ۲۹۳، سروری ۱۹۷ .

۱۰ قواس ۴۹، بکلیله بهمین معنی.

۱۱ معنی اول لفظ برنانه در موید ۱۸۰۱درجست، در ف، حرف سوم نقطه ندارد.

۱۲ زفان ۷۳، موید ۱: ۱۸۱ .

۱۳ رک: زفان ۷۲، مدار ۱:۲۲۲ .

۱۴ فرس ۴۹۲، قواس ۱۴۵، صحاح ۲۹۲ پشمه بجای بشمه. باید آشکار ساخت که صاحب لسان الشّعرا و صاحب زفان گویا هر دو صورت بشمه و پشمه آورده اند، و نتوانسته اند قضاوت کنند که ازین دو کدام صحیح و کدام غلطست.

گوئی مختصر[۱] پردختست.

( ج )

**پازاج**[۲]: وزن تاراج، دایه.

( ج پارسی )

**پخچ**[۳]. وزن درح، پخش[۴]

( خ )

**پاسخ**[۵] حواب.

**پیخ**[۶]: وزن سیخ از آن کساب، آبی غلیظ[۷] که بر مژه پدید [آید[۸]] و پیخال[۹] چشم نیز گویند.

**پازند**[۱۰]: کتاب مغان، ایں معنی مولانا فحرالدین[۱۱] سبشته است، و امیر اسدی[۱۲] صحف ابراهیم علیه السّلام[۱۳] میبویسد

---

۱ رهان: گوئی مختصر پرداحت.

۲ قواس ۸۵، رهان ۸۰، موید ۱۹۵:۱

۳ رهان ۸۰، پحچ سحش یعنی هرچه پهں شود بر زمین الخ، موید ۱ ۱۹۵ پحچ پهں، و در لسان الشعرا سمعنی پحش، برهان ۱ ۳۷۱ پحج سمعنی پحت و پحش و پهں، و ار همیں است پحچود، پححوده، پحچیدں و عیر آن.

۴ ک پحسیدں، و سعد اراں در ف افروده سهدوی حکحور گوید

۵ رهان ۸۰ .

۶ رهان ۸۰، موید ۱۹۲:۱ .

۷ ف علیط باشد.

۸ ک «آید» ىدارد

۹ ر ک: رهان ۸۰ و موید ۱ ۱۹۲، ف پیحال را ىیر.

۱۰ ر ک رهان ۸۰، ک پاژىد.

۱۱ قواس ۱۲ رىد و پارىد کتاب معاىست و اسىتا نیر گویىد

۱۲ در لعت اسدی چاپ عباس اقىال ص ۱۰۰ پارىد اصل کتابست و ایستا گرارش؛ اما در صحاح العرس محمد س هىدوشاه سححوانی ص ۷۴ پارىد اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام است و ابستا گرارش آن یعىی تفسیرش

۱۳ ف صلوات الله علیه و سلم.

# باب الباء[۱] الفارسیة

(ا)

**پروا**[۲]: پرواز و فراغت.

**پالا**[۳]: وزن پالا، پالایده، گوئی خون پالا یعنی خون[۴] پالاینده.

(ب)

**پایاب**[۵]: وزن نایاب، طاقت و بس آب و حوض را نیز پایاب گویند.

(پ پارسی)

**پیور**[۶] **اسپ**[۷]: وزن دیو رفت، نام ضحاک.

**پتکوپ**[۸]: وزن برکوب، آچاریست که از شیر و جعرات می سازند[۹]، دران جوز مغز می اندازند، ترش می باشد

(ت)

**پلشت**[۱۰]. پلید.

**پردخت**[۱۱]. وزن(ورق) سرحست، فراغ،

---

۱ زفان، «عنوان» ندارد

۲ زفان ۷۹، موید ۱ ۱۹۱ این معنی را بحوالۀ لسان الشعرا نوشته.

۳ امر واحد حاضر از مصدر پالودن؛ و چون بر این صیغه اسم آورده شود، معانی اسم فاعل دهد، یعنی پالاینده

۴ ک «خون» ندارد.

۵ زفان بخش ۲، پایاب طاقت و بن آب و حوض، موید ۱ ۱۹۲ .

۶ زفان بخش ۲، زفان ۳۴۲ بیوربسب ضحاک ماران.

۷ ک: پیوراست؛ ف کذا فی المتن.

۸ قواس ۱۴۷، صحاح ۳۵، سروری ۱۱۹ تتکوپ؛ زفان ۷۹، موید ۱ ۱۹۳ پتکوب. موید می افزاید لسان الشعرا بای اخیر نیز پارسی.

۹ ف: می سازند، ترش می باشد، جو نیز می اندازند.

۱۰ زفان ۷۹، مدار ۱:۳۱۲ .

۱۱ زفان ۷۹، موید ۱:۱۹۴ . پردخت مخفف پرداخت، ماضی مطلق از پرداختن، خالی کردن.

**پغار**[۱]: وزن تغار، چوبی که میان چوب نهند یا زیر ستونی برای آنکه بشکافند.[۲]

**پیشیار**[۳]: وزن پیشکار، دلیل که[۴] بر طبیب برند.

**پرمر**[۵]: وزن صرصر، انتظار.

**پـروار**[۶]: وزن بـردار، پـرورش و پـیـشـیـار مذکور.

**پیلور**[۷]: وزن پیل سر یعنی سر پیل، طبیب[۸] و دارو فروش.

**پاسبار**[۹]: وزن ناگوار، لگد.

**پندار**: تکبر و امر پنداشتن.[۱۰]

**پیور**[۱۱]: وزن سیور[۱۲]، قصبهٔ که در ملتان است، ده هزار.

---

۱ دربارهٔ تلفظ این کلمه احتلاف است، فرس ۱۲۹، قواس ۱۱۲، صحاح ۱۲۳، موید ۱ ۱۳۹، سروری ۱۴۷ بعار، رشیدی ۳۲۵ بعار، جهانگیری ۱۴۲۲ پغاز، برهان بغاز و پعار(هردو)؛ اما زفان ۸۲، مدار ۱ ۲۱۱ بعار / پعار.

۲ ف: بشکافد.

۳ فرس ۱۲۸ پیشیار، قواس ۱۲۵ پیشار (پیش آر)، زفان بحش ۲ پیشار، صحاح ۱۰۲ پیشار، موید ۱ ۲۰۲ بیش آر همه بمعنی پیشاب است که در قاروه کنند و پیش طبیب برند. فرس و قواس از بیت زیر لبیبی استشهاد نموده

بر روی پزشک زین میندیش چو هست درست پیشارت (پیش آرت)

۴ ف که ندارد

۵ زفان ۸۲ پرمر انتظار و بعضی به رای معجمه، موید ۱ ۲۰۰ پژمر و پرمر هر دو.

۶ زفان ۸۲ پروار پرورش و خانهٔ تابستانی؛ برهان ۳۲۱ پروار خانهٔ تابستانی و پیشاب بیمار، سعدی

اسب تازی میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری

۷ ک. ندارد.

۸ زفان ۸۲.

۹ پاسبار و پاسار هر دو بمعنی لگد، زفان ۸۳.

۱۰ هر دو نسخه. بدانستن.

۱۱ زفان ۸۲ پیور ده هزار، به بای عربی نیز.

۱۲ ف: بیور، معلوم نشد که نام قصبه بیور است یا سیور.

**پشکلید**[۱]: وزن ده کلید یعنی کلید بده، نشان[۲]، رخنه بسر ناخن و انگشت در افگندن [۳]

**پژاوند**[۴]: وزن پراگند، زای پارسی، چوبی که پس در افگنند تا کسی باز نتواند کرد

**پرند**[۵] وزن برند، گوهر شمشیر و حریر[۶] بی نقش.

**پود**[۷]: خف

**پرهود**[۸]: وزن فرسود، جامهٔ که از نقش[۹] [آتش] رنگ بود.

**پایر**[۱۰]. وزن دایر، نام تیرماه.

**پیکر**[۱۱]: صورت یعنی چهره.[۱۲]

**پور**[۱۳]: پسر

---

۱ موید ۱ ۱۲۲ بشکلید رخنه کردن و نشان کردن به سرانگشت الخ و پشکلید ۱ ۱۹۸ یعنی به ناخن و انگشت رخنه کرد. در اصل این کلمه ماضی مطلق است از مصدر بشکلیدن یا پشکلیدن بمعنی رخنه در افگندن (رفان سخن ۳)

۲ ف نشان و رخنه و سر ناخن

۳ اصل در افگندن.

۴ رک فرس ۸۶، قواس ۱۲۷، صحاح ۷۵، رفان ۸۰.

۵ رفان ۸۱، موید ۱ ۱۹۷.

۶ ف. حریر با نقش بود

۷ رک، پود، در همین فرهنگ و رفان ۴۹ .

۸ رفان ۸۲، نیز برهود و بیهود در همین فرهنگ و رفان ۵۰.

۹ ف. از تاب آتش رنگ زرد نماید

۱۰ موید ۱ ۱۹۹ پایر بوزن دایر نام تیر ماه کذا فی الادات و لسان الشعرا.

۱۱ رفان ۸۲ .

۱۲ ف. اضافه دارد.

۱۳ رفان ۸۲

**پرواس**[۱]: وزن انفاس، بسودن و پرداختن و بسیار.

(ش)

**پش**[۲]: وزن کش، طرف[۳] [که] بربند کمر سخت کنند و بلغتی باء عربی است.

**پاداش**[۴]: جزا.

**پوزش**: وزن سوش، عذر[۵] یعنی بهانه.[۶]

**پژوهش**[۷]: وزن بکوبش[۸]، بکسر بای ثانی، امر بکوفتن[۹] کسی را، باشین ضمیر، نصیحت.

**پیغلوش**[۱۰] وزن پیل گوش، گلی[۱۱] از جنس سوسن که آسمان گون نقط[۱۲] سیاه دارد

---

۱ زفان ۸۵ پرواس سودن و پرداختن و بسای. پرواس از مصدر پرواشیدن است سودن (زفان ۸۵ پرواس سودن و پرداختن و بسای پرواس از مصدر پرواشیدن است سودن (زفان بخش ۳). موید ۱ ۲۰۲ و در لسان الشّعرا گفته است پرواس بوزن انفاس سودن و پرداختن و بسیار؛ این واژهٔ اخیر «بسیار» تصحیف بسای است؛ اما همین لفظ مغلوط در نسخهٔ ماست و نیز در نسخهٔ صاحب موید.

۲ زفان ۸۵، نیز ببینید بش در همین فرهنگ و نیز در زفان گویا بش اول، ص ۵۹

۳ طرف بند نقره یا آهن وغیره که بر کمر بندند(رک. فصل آخر این فرهنگ).

۴ زفان ۸۵ پاداش جزا، موید ۱ ۲۰۲ پاداش جزای نیک و بد؛ ف. پاداش یعنی جزا

۵ زفان ۸۵

۶ ک نهانه.

۷ زفان ۸۵ .

۸ ک بگویش.

۹ ک بگفتن، بکوفتن و بگفتن بدین صورت مصدر نیستند، کوفتن و گفتن مصدر اند

۱۰ زفان ۸۲، پیلغوش ز پیلغوش هر دو صورت آمده، پیلغوش صورت اصلیست، و همین صورت در عرس ۲۱۰، صحاح ۱۴۸ آمده، اما قواس ۴۵، دستور ۸۷ پیغلوش مانند متن و در بعضی فرهنگها پیلگوش نیز، رک زفان ۸۲ ح

۱۱ ف گلی است.

۱۲ ف نقطه

**پرکر**[۱]: وزن زرگر، کاف عربی، طوق.

**پرندار**[۲]: تیغ گوهردار.

**پرپوز**[۳]: وزن مرموز، هر دو بای پارسی، گردا گرد[۴] دهن.

**پوز**: ورن یور که به عربی فهد گویند، گردلب.[۵]

**پرواز**[۶]: ورن اعراز، جای آرام.

**پائیز**[۷]: ورن پالیر[۸]، تیرماه.

**پالیز**[۹]: وزن کاریز، کشت خربره و مثله.

**(ز پارسی)**

**پژ**[۱۰]: وزن کژ، کهنه.

**(س)**

**پیس**[۱۱]: مجزوم و زهر و حرمای بوجهل، و بلعتی شیں مقوط است در عیر محروم

**پخس**[۱۲]: وزن نحس، رسح و عشوه و گدار.[۱۳]

---

۱ فرس ۱۳۲، صحاح ۱۰۲ پرگر طوق مرصّع و زرّین.

۲ زفان سخن ۲، پرورندار تیغ گوهردار، موید ۱ ۲۰۱ پرندوار و پرنداور تیغ گوهر دار؛ برهان ۳۸۹ پرند آور تیغ جوهر دار، کلمهٔ صحیح پرند آور است چنانکه در فرس ۱۳۲، صحاح ۱۰۲ با بیت شاهد درجست.

۳ اصل: پربیور، زفان ۸۴ پرسور، قواس ۸۱، دستور ۹۰ پرپور گردا گرد دهن در اصل بتصور، پرپور و بدبور همریشه اند.

۴ زفان ۸۳ پور گرد بر گرد لب

۵ ک گرداب

۶ زفان ۸۴ پروار پرورش، پریدن، جای آرام، مدار ۱: ۲۹۱ پروار پرورش، جای آرام، ف پل وار

۷ زفان ۸۴ پایژ آفتاب در سرطان، تیرماه، بباء عربی.

۸ ف: پالید.

۹ زفان ۸۳.

۱۰ ایضاً ۸۴، دریں فرهنگ بروبز و پژسه واژه است که در بعضی فرهنگها معنی آنها را یکجا آورده اند رک: موید ۱ ۲۰۵ ذیل مادهٔ پز.

۱۱ رک: قواس ۳۹، زفان ۸۵، موید ۱ ۲۰۲.

۱۲ زفان ۸۵، موید ۱ ۲۰۲.

۱۳ اصل: گرار.

**پاوچک**: پاچک، و لیکن[1] واو درمیان زیادتی است [یعنی آنچه[2] از سرگین زنند].

**پتک**[3]: وزن کرک، خایسک[4] بزرگ.

## (ک پارسی)

**پاهنگ**[5]: وزن پالنگ، خوشهٔ انگور و خیار که بجهت تخم[6] بزرگ کنند.

**پاشنگ**[7]: باشین منقوط، هم بمعنی پاهنگ

**پالنگ**[8]: وزن باسگ، پای افزار چرمین.

**پلگ**[9]:

**پگ**[10]: وزن رگ، غوک.

**پلنگ** وزن تلنگ شهر تلنگیان، زرّامه[11]

**پاچنگ**[12]: جیم پارسی. وزن پاسگ، پا افزار چرمین و دریچهٔ حرد

۱ زمان ۸۷ .

۲ هر دو نسخهٔ ک و ف افتادگی دارد؛ اضافه از روی زمان.

۳ قواس ۱۷۹، زمان ۸۷ .

۴ قواس ایضاً.

۵ زمان ۸۸، ف وزن پاسگ.

۶ ک: بزر ؛ ف و زمان: بزرگ.

۷ زمان ۸۸، موید ۱ ۲۱۰

۸ زمان ۸۸

۹ کذاست در هر دو ک و ف؛ اما نه وزن آن نوشته و نه معنی؛ در فرهنگها واژهٔ پلگ یافته نمی شود: فقط پلک چشم است و آن به کاف عربی است نه فارسی. فرس ۳۰۹ پلک (اول مکسور دوم با جزم) جفن بود بتاری شاعر گوید

نچنداں که او پلک برهم زدش شد و بستد و باز پس امدش

برای جفن بمعنی پلک ر.د. دستورالاحوال

۱۰ فرس ۲۵۴ پک، قواس ۴۸، صحاح ۱۷۳ بک، مدار ۱ ۳۱۱ بک، پک، بگ هرسه صورت. موید ۱ ۲۰۹ معنی پک بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته

۱۱ زمان ۸۸، موید معنی واژه بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته (۱ ۲۱۱)

۱۲ زمان ۸۹، موید ۱. ۲۱۰، فرس ۲۲۵ فقط معنی دوم دارد

(غ)

**پزداغ**[۱]: وزن انباغ، با زای عربی، مصقله و ضم با[۲] هم آمده است

(ف)

**پای باف**[۳]: وزن جای لاف، حولاهه.

(ک)

**پوشک**[۴]: وزن کوچک، گربه[۵] یعنی ستور [۶]

**پلالک**[۷]: جسی از پولاد و به لعتی پلارک با راء گویند، و مشهور اینست.[۸]

**پیوک**[۹]: وزن فرود، عروس.

**پکوک**[۱۰]: وزن جروک، چهجه[۱۱] و خایسک.

**پتنک**[۱۲]: وزن پلنگ هم حس شیر، دریچهٔ مرکبان

**پشک**[۱۳]: ورن خشک، سرگیں گوسپند و شتر.

---

۱ رفان ۸۲ .

۲ ک هم ندارد

۳ فرس ۲۴۴ پای باف جولاه.

۴ فرس ۲۵۲ پوشک برنان ماوراءالنهر گربه بود: رفان ۸۷ بمعنی گربه بقید زبان ماوراءالنهر

۵ ک گربه گربه.

۶ ستور بمعنی اسب و چاروا، و اینجا چاروا مراد است.

۷ رفان ۸۷ پلالک جسی از پولاد الخ

۸ یعنی پلارک به پلالک.

۹ رک. رفان ۸۸، این کلمه بصورت پیوک، بیوک، پیوگ، بیوگ آمده، رک فرس ص ۲۷۸، ۵۲۸، صحاح ۱۷۵، ۱۹۴

۱۰ رفان (پکوک چهجه و خایسک) ۸۲، دستور ۹۴، رشیدی ۳۳۱ پکوک؛ قواس ۱۲۴ پکول، نیز رک موید ۱: ۲۱۰، مدار ۱: ۳۳۱، ۳۱۳ پکول و پلوک.

۱۱ ک چمچه، ف حتحه (بدون نقطه) و این اشتباه است، واژهٔ درست جهجه است؛ شرفنامه، جهانگیری ۱۵۹۸ پلوک و پکوک یعنی عرقه و خایسک (پتک آهنگران).

۱۲ رفان خطی ورق ۲۸ پتنگ دریچهٔ مرکبان.

۱۳ رفان ۸۷؛ برهان ۴۰۹ پشک سرگین آهو و گوسفند و بز و اشتر و امثال آن

(ن)

**پرن**[1]: وزن رسن، [پروین] خانهٔ ماه.

**پیشن**[2]: وزن شیشن، انچ از خرما رسن سازند.

**پوژن**[3]: با زای منقوط، وزن سوسن، زمین پاک کرده.

**پرچین**[4]: وزن سرگین، با جیم پارسی، خاربست[5] گرد کشت دارند.

**پایندان**[6]: وزن بادنجان[7]، ضمان یعنی میانجی.

**پرویزن**[8]: وزن در می زن یعنی در خانه را می زن، غربال.

**پرنیان**[9]: حریر.

**پریون**[10]: ورن معحون، دیبای تنک است.

**پیغون**[11]: ورن بی چون، هرزه و پیمان و عهد و شرط.

---

۱۵ ک. ابرمام.

۱ مرس ۳۲۱، قواس ۱۲، رماں ۹۰ پرن پرویں؛ ک: ںدارد، ف فقط ںمعںی خانهٔ ماه، ںیر رک ںرهاں ۳۸۸.

۲ رماں ۹۰، موید ۱: ۲۲۰ .

۳ قواس ۵۴، زماں ۹۰، موید ۱. ۲۱۹ .

۴ قواس ۵۲، دستور ۸۸، رماں ۹۰

۵ ف: حاریست که گرد کشت دارںد؛ موید ۱. ۳۴۷ خاربست آںچه ار حار وا متال آں گرد ںر گرد کشت مرو ںںدںد.

۶ زفاں ۹۰ و اکثر مرهنگها پایںداں؛ دستور ۹۱ پا ںیراں؛ مدار ۱ ۲۷۷ پاپںداں؛ اما رشیدی پاںںداں دارد، ںیر توصیح داده صاحب حهانگیری ایں لفظ را تصحیف حوانده ںحمیع معاںی و صحیح ںای موحده است ںدل یای مثناة تحتیه، ساماںی گوید صامں را ازاں پاںداں گویند که کمالت پاںںد صامں و مصموں عنه هر دو ںاشد. اما در ںسحهٔ معتبرهٔ مثںوی مولوی پایںداں ںیا دیده شد.

۷ ک ںادںحاں.

۸ رماں ۹۰ .

۹ زماں ایصاً، موید ۱ ۲۱۷ .

۱۰ رماں، موید ایصاً.

۱۱ زماں ۹۱، موید ۱: ۲۲۰

**پالهنگ**[۱]: قودکش[۲] و راه کهکشان یعنی مجرّه.[۳]

**پیتگ**[۴]: هر دو با باء پارسی، وزن حشتگ، پارهٔ از حوشهٔ خرما و انگور، و بعضی کاف عربی دارند.

**پگ**[۵]: بکسر با، سد انگشت

(ل)

**پژول**[۶]: وزن سوس، با زاء پارسی، نارپستان[۷] و فندق[۸] و این فندق نام[۹] بازئی است که می بارند که به هندوی گیند گویند.

**پچول**[۱۰]: هموزن پژول، شتالنگ.

**پول**[۱۱]: وزن کول[۱۲] قصبهٔ مشهور است، پل[۱۳] بعربی صراط گویند

(م)

**پدرام**[۱۴]: وزن ابرام[۱۵]، آراسته و حرّم.

---

۱ رفان ۸۹، موید ۱ ۲۱۱

۲ رماں ایضاً

۳ موید ایضاً، برهان ۱ ۳۵۷ پالاهنگ بمعنی کهکشان نوشته؛ فرس ۲۹۲ محرّه

۴ موید ۱ ۲۰۸، در ادات با کاف تاریست؛ موید ۱ ۱۵۰ دیل ستگ آورده لسان الشعرا با و کاف هر دو پارسی بورن حشتگ

۵ رفان ۸۷ پک بند انگشت، پاشنه پای، قواس ۸۴ بک بند انگشت

۶ قواس ۸۵؛ موید ۱ ۱۵۱ نژوک بالضم و راء فارسی نارپستان کذا فی الدستور، اما در لسان الشعرا بدیر معنی پژول با لام.

۷ موید ۱ ۲۱۲ پژول در لسان الشعرا بمعنی نارپستان مندرجست و نام باری است که بچگان بارند

۸ مدار ۱ ۳۰۲.

۹ ف این عبارت اضافی دارد

۱۰ رک موید ۱ ۲۱۲، فرس ۳۲۳ پزول و پچول به معنی شتالنگ.

۱۱ یعنی پلِ رودخانه.

۱۲ نام قدیمی علیگره است

۱۳ ف ىلكه.

۱۴ رمان ۸۹، فرس ۳۳۵ حرم باشد، سیر رک. موید ۱ ۲۱۳.

**پیغاره**[1] ورن بیچاره، طعنه و سرزنش.

**پالکانه**[2]: وزن کارحانه، دریچه.

**پیغوله**[3]. گوشهٔ حانه و دیده

**پیواسته**[4]: ورن پیراسته، برج فصیل حصار.

**پدرزه**[5] **و پیرزه**[6]: ورن سه هرزه چون سفی هرره کسی، چیری که در جامه و یا ازار گره سدند

**پرونده**[7]. باء مفتوح[8]، و راء مضموم، و واو و نون هر دو ساکن، دال مفتوح، بقچهٔ جامه.

**پالونه**[9] پالاون.

**پده**[10]: بضم با و فتح دال، خف.[11]

**پرگنه**[12]: وزن برکنه، یعنی معامله[13]، دریره که از خوشونی است

**پاغنده**[14] پنبه رده یعنی ندف کرده و غلوله ساحته.[15]

---

۱ صحاح ۲۲۹، رهان ۹۳، موید ۲۲۲ .

۲ رهان ۹۳، موید ۱ ۲۲۲، مدار ۱ ۲۸۳، پالکانه، اما صحاح ۲۲۴ سالگانه بهمین معنی، نیر ر ک. سرمهٔ سلیمانی ۴۲ .

۳ فرس ۴۵۷، قواس ۱۲۸، دستور ۱۲۸، صحاح ۲۲۹، پیغولهٔ گوشهٔ حانه، اما رهان کدا در متن.

۴ قواس ۱۲۸، رهان ۹۴ .

۵ صحاح ۲۲۵، رهان ۹۴، موید ۱ ۲۲۳ پدرره

۶ برهان ۱ ۴۳۸، محذوف در ک

۷ فرس ۴۲۸، صحاح ۲۲۷، و همین فرهنگ برونده، رهان ۹۷ پرونده، برونده

۸ ک با مفتوح را مضموم واوالح

۹ ر ک رهان ۹۵

۱۰ فرس ۴۲۴، قواس ۱۷۷، رهان ۹۴

۱۱ قواس ۱۷۷ ف "و بوده نیر گویند" اضافه دارد

۱۲ ر ک برکنه در همین لعت

۱۳ رهان ۹۴ معامل، موید ۱ ۲۲۳ پرگنه با کاف فارسی پارهٔ زمین که از آن باج و حراج یکساله گیرند و دریره

۱۴ صحاح ۲۲۱، ۲۲۷، رهان ۹۴، موید ۱ ۲۲۲

۱۵ قواس ۱ ۱۸۸، رهان ۹۴، موید ۱ ۲۲۲

**پالاون**[1]: وزن دارا زن یعنی آنک دارا را زند، چیزی که بدان چیز پالایند.

**پرپهن**[2]: وزن در دهن، (ورق) تخم خفرج[3] که آنرا (به) هندوی[4] لونک گویند.

(و)

**پوپو**[5]: هدهد.

(ه)

**پاشنامه**[6]: وزن پاچنامه متوازن یکدیگر.

**پاره**[7]: وزن باره، رشوت.

**پیچه**: وزن[8] پیچه [طرّهٔ موئی] که عورات به[9] کله ها نهند و پیشانی.

**پذیره**[10]: بکسرتین و سکون یا و فتح را، رفتن در پیش کسی.

**پوزه**[11]: وزن کوره، تنهٔ درخت.

**پیکسته**[12]: ورن سی دسته چون کارد را گوئی، رخساره.

---

۱ رفان ۹۱، موید ۱: ۲۱۴ .

۲ موید ۱: ۲۱۲، برهان ۱: ۳۷۷ .

۳ زمان ۱۴۱ .

۴ زفان ایضاً، نیز همین فرهنگ ذیل خصرج.

۵ زفان ۹۲، قواس ۲۰، ف ورن بوبو هدهد گویند.

۶ رک: رفاد بخش ۲، برهان ۳۵۵ پاسامه، پاچنامه، پاژنامه لقب و قرین و همال باشد

۷ قواس ۱۲۸، صحاح ۲۲۴ ساره؛ زفان ۹۳ پاره؛ بمعنی رشوت آمده است' مرس ۴۲۲ پاره عطا، باره ۴۳۴ با روی شهر و قلعه، اسب، حق.

۸ رک: زمان ۹۳، موید ۱ ۲۲۲، معنی پیچه بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته، زمان و موید یک معنی دیگر یعنی گیاهی که بیخ ندارد، نویج، عشقه آورده اند.

۹ رفان ۹۳، موید ۱: ۲۲۳، مدار ۱. ۲۹۲، سرمهٔ سلیمانی ۵۷، ف: که عورات کلها که بر پیشانی نهند.

۱۰ برهان ۱: ۳۷۴ .

۱۱ اصل: پوزه، کذاست در دستور و بحرالفضایل و مدار، اما رک: زمان ۹۳، موید ۱ ۲۲۵ پوره؛ برهان ۴۲۲ - ۲۷ پوره و پوزه.

۱۲ کذاست فی الاصل؛ اما قواس ۸۰، زمان ۹۳، ادات، موید ۱: ۳۲۷ پیلسته.

# باب التّاء

(ا)

ترا[1]: وزن مرا، دیوار.

تیلا[2]: وزن پیلا[3] خطاب پیل، خبزدوک[4] منقّش.

(ب)

تاب[5]: فروغ و آنک[6] در رشته و مثله از تافتن افتد و طاقت[7] و تپش.

ترب[8]: وزن ضرب، حیلت و مکر.

تیب[9]: وزن[10] شیب، همین شیب و سرگشته.

(ت)

تبست[11]: وزن شبست، چیزی[12] از کار افتاده یعنی تباه شده.

---

۱ فرس ۱۴، قواس ۱۲۱، رفان ۱۰۰، در فرس و قواس وغیره بدین بیت شاهد:

صف دشمن ترا نایستد پیش گر همه آهنین ترا باشد

۲ رفان ۱۰۰، موید ۱. ۲۳۱.

۳ اصل بیلا، بیل.

۴ زمان ۱۰۰، موید ۱. ۲۳۱.

۵ زمان ۱۰۱، موید ۱: ۲۳۲.

۶ آنکه پیچی که به رسن افتد.

۷ موید این معنی به حوالهٔ لسان الشعرا دارد ۱. ۲۳۲.

۸ زمان ۱۰۱، موید ۱. ۲۳۲، سرمهٔ سلیمانی ۲۰.

۹ دراصل این واژه پس از تست آمده.

۱۰ موید ۱: ۲۳۳ تیب به وزن و معنی سیب، بی قرار و سرگشته و مدهوش. رمان ۱۰۱ تیب شیب و سرگشته، سرمهٔ سلیمانی ۲۰ تیب شیب بود و سرگشته و بیقرار، صحاح ۳۹ شیب و تیب از قبیل توابع اند به معنی سرگشته و مدهوش. باید اضافه نمود که اصل سیب است و آن علطست، شیب هر دو جا باید باشد، شیب به معنی مدهوش جهانگیری ۲۳۱۴، ۲

۱۱ فرس ۳۲، صحاح ۴۳.

۱۲ زفان ۱۰۱ عیناً همین معنی دارد.

**پهنه**[1]: وزن شحنه، گوی بازی کردن که به هندوی لتّو خوانند.

**پدمه**[2]: وزن برمه، بهره.

**پیله**[3]: وزن بیله که در لب آبها باشد، اصل ابریشم، امیر اسدی[4] نبشته است: پیله آن بادامچه[5] باشد که تخم ابریشم اندرو باشد.

**پیکه**[6]: ورن حیله، ریم[7] که از حون می شود و گیاه دارو.

**پیاله**[8]: قدح می.

**پیشگاه**[9]: جامهٔ باشد که در پیشگاه خانه بگسترند.

(ی)

**پی**[10]: وزن کی، سنّت

**پالای**[11]: ورن آرای، اسپ حیبت.

**پایندانی**[12]: ضمان کردن.

**پیوگانی**[13]: عروسی

---

۱ زفان و موید ایضاً.

۲ زفان ۹۵، موید ۱: ۲۲۳، سرمهٔ سلیمانی ۵۸ .

۳ صحاح ۲۲۹، قواس ۱۸۵، زماد ۹۵؛ بیله (بای عربی) در همین فرهنگ این معنی دارد.

۴ لغت فرس چاپ مجتبائی ۲۱۲ پیله آن بادامچه که تخم افریشم درو باشد. رک: چاپ اقبال ۴۴۰ .

۵ اصل: بازیچه، زفان خطی باویچه.

۶ ک: پیکه، ف: پیله؛ واژهٔ صحیح پیله؛ موید ۱: ۲۲۷ عبارت درج متن را آورده بدون ذکر منابع خویش.

۷ رک: زفان ۹۵، موید ۱: ۲۲۷؛ درین هر دو فرهنگ معنی هر دو پیله یکجا نوشته.

۸ زفان ۹۵، موید ۱: ۲۲۲ .

۹ زفان بخش ۲، پیشگاه جامه باشد که در پیشگاه خانه باز گسترند، موید ایضاً.

۱۰ مدار ۱: ۳۲۵ پی به فتح بای پارسی، سنّت و نشان پای الغ رک: قواس ۸، دستور ۱۷

۱۱ زفان ۹۹، پالای اسب جنیبت، موید ۱: ۱۸۷ بالای، ۱: ۲۲۷ به همین معنی.

۱۲ زفان ۱۰۰، موید ۱: ۲۲۷ .

۱۳ زفان ۱۰۰، موید ۱: ۲۲۹ .

**تکند**[1]: وزن برند، خانهٔ مرغ یعنی آشیانه.

(ر)

**تیر**[2]: عطارد، و نام ماهی که آفتاب در سرطان باشد و آنچه در سقف بود، و تیرکمان و نام مرغی است و فصل و حز آن و نصیب

**تندر**[3]: وزن پر دُر یعنی مروارید پر باشد، بانگ و رعد

**تندور**: وزن پرنور یعنی نورانی، رعد عرّنده.

**تفور**[4]: وزن غفور، گِل یعنی طین.

**تبر**[5]: وزن شبر یعنی یک بدست، نام[6] مرغی است

**تار**[7]: تاریک.

**توار**[8]: وزن قرار، رسنی بود که چون[9] سار برچهارپای نهند، بدان بندند.

**تیمار**[10] وزن بیمار، غمخوارگی.

**تندیور**[11]: وزن کنند دور[12]، چون گوئی کارد کند دورکن، برجستن.

---

۱ زفان ۱۰۳، موید ۱ ۲۴۱ .

۲ زفان، موید ایضاً؛ در جهانگیری ۲ ۲۲۵۴ بیست و چهار معنی این کلمه درج شده

۳ فرس ۱۳۸، صحاح ۱۰۲، تندر و تندور رعد باشد، اما زفان ۱۰۴، موید ۱ ۲۴۴، مدار ۱ ۳۹۷، جعفری ۱۲۳ تندر به معنی بلبل و رعد، ف این واژه ندارد

۴ رک: موید ۱. ۲۴۳

۵ زفان ۱۰۴، موید ۱ ۲۴۳ .

۶ ک نام ندارد.

۷ زفان ۱۰۴ .

۸ زفان ۱۰۴، موید ۱ ۲۴۴ عیناً همین معنی به حوالهٔ لسان الشعرا درج نموده؛ صحاح ۱۱۷، ادات، زفان ۳۳۵ نوار آورده و به ظاهر همین درست است.

۹ ف. چوب

۱۰ زفان ۱۰۴، موید ۱. ۲۴۵

۱۱ زفان ۱۰۴، موید ۱ ۲۴۴ تندیور؛ اما ف، مدار ۱ ۳۹۴۰، جهانگیری ۲ ۱۷۸۲ تندور به همین معنی.

۱۲ ک: کندور

**تبّت**[1]: شهر چینیان که جانب مشرقست.

(ج)

**تلاج**[2]: وزن خراج، بانگ و مشغله.

**تنج**[3]: وزن رنج، افشردن.

**ترنج**[4]: وزن خلنج، فراهم نشاندن.[5]

**ترفنج**[6]: وزن زرسنج، راه باریک و دشوار باشد.

**تاراج**[7]: غارت.

(خ)

**تشلیخ**[8]: وزن تطبیخ، با شین منقوط، مصلاّ.

**تاخ**[9]: وزن کاخ، درختی است.

(د)

**ترفند**[10]: ورن سرکند، زرف و تزویر و محال.

**ترکند**[11]: ورن برکند، کمر و حیله و تزویر و هرزه.

---

۱ اضافه در ف.

۲ فرس ۵۴، زفان ۱۰۲ .

۳ فرس ۵۵، تنج گوئی بتنج یعنی فراهم افشار، رودکی:

مهر مفگن برین سرای سپنج　کاین جهان پاک بازی و بیرنج

نیک اورا فسانه دار شده　ند او کمرت نیک ستنج

زفان ۱۰۲ تنج افشردن و فراهم نشاندن، گویند بتنج یعنی فراهم نشان، واضح است که تنج و بتنج امر واحد حاضر است از مصدر تنجیدن.

۴ این هم به معنی تنج است، واحد حاضر از مصدر ترنجیدن؛ فرس ۲۹، صحاح ۵۱ ترنج.

۵ اصل: نشادن.

۶ قواس ۳۴؛ صحاح ۵۱، زفان ۱۰۲ .

۷ زفان ایضاً.

۸ فرس ۷۷، صحاح ۲۳ تشلیخ سجاده؛ رک: قواس ۱۵۸، زمان ۱۰۳، ف مصلاّ ندارد

۹ زفان ۱۰۲، جهانگیری ۲۵۷، فرهنگ نظام ۱: ۱۷۷ .

۱۰ رک: قواس ۱۲۰، صحاح ۷۴، زفان ۱۰۳، جهانگیری ۹۱۲ .

۱۱ زفان ۱۰۳؛ موید ۱: ۲۴۰، مدار ۱: ۳۲۲ ترفند و ترکند و تروند بمعنی مکر و حیله.

بزرگ درودگران.

**تاش**[۱]: وزن فاش، خانه، گویند خواجه تاش است یعنی خواجهٔ خانه است.

(غ)

**توغ**[۲]: وزن دوغ، هیزم سخت.

**تیغ**[۳]: شعاع دادن شمشیر و ماه و آفتاب و انچ بدان ماند و سرِ کوه.

(ک)

**تبوک**[۴]: وزن جروک، طبقی مثل دف، بقّالان را بود که انچ خوردنی[۵] [بود] بدان اندازند.

**تابوک**[۶]: وزن کابوک از آنِ کبوتران، بیرون[۷] داشت در عمارتها.

**تهک**[۸]: وزن حسک، تهی باشد چون برهنه.

**ترک**[۹]: وزن برک، خود یعنی معفر.

**تنبوک**[۱۰]. وزن مفلوک، یعنی گدای[۱۱].

حناع رین.

**تاک**: درحت انگور

---

۱ رفان ۱۰۲، موید ۱. ۲۴۹؛ برهان ۴۲۰ تاش به معنی حداوند و صاحب و حداوند حانه و یار و شریک و انباز؛ کاشغری تاش را داش قرار میدهد و دانش به معنی «هم» است. برهان ۴۲۰ ح

۲ قواس ۱۴۱، صحاح ۱۲۲، رفان ۱۰۲.

۳ صحاح ۱۲۲، رفان ۱۰۲، موید ۱ ۲۵۴.

۴ فرس ۲۵۹، رفان ۱۰۷، موید ۱ ۲۵۸.

۵ زفان عیناً همین مطالب را دارد.

۶ رک رفان ۱۰۷، موید ۱. ۲۵۸؛ جهانگیری۲ ۲۵۲ تابوک مخارج عمارتها.

۷ این عبارت عیناً در زفان است، ف: عمارت

۸ صحاح ۱۷۷ تهک تهی باشد و برهنه، گویند تهی و تهک بر طریق اتباع

۹ رفان ۱۰۷.

۱۰ زفان. ۱۰۷، جهانگیری ۱۷۸۱ بدین بیت عمید لویکی استشهاد نموده:

بر کمان چرخ پیش پیلک مریخ را هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده.

۱۱ ک یعنی گدای، ندارد.

(ز)

**تز**[1]: مفتوح التاء، مرغی است سپید[2] کوچک.

**توز**[3]: آنچه در کمانها پیچند.

**توز**[4]: وزن سوز، حاصل کننده، گویند کین توز، و در فرهنگنامهٔ مولانا[5] فخرالدین است: آنچه از کسی بکسی[6] رسیده باشد، بدو باز رسانیدن و در رسالهٔ[7] النصیر نبشته است: کشید[ن] و دوختن را گویند.

(ز پارسی)

**تکژ**[8]: وزن هوس، دانهٔ انگور.

**تژ**[9]: وزن کژ، اوّل برگ گیاه در برآمدن

(س)

**تکس**[10]: وزن مگس، دانهٔ انگور.

**ترس**[11]: مفتوح التاء و مضموم الراء، زمین سخت.

(ش)

**تش**[12]. وزن کُش یعنی امر بکشتن، تیشهٔ

---

۱ قواس ۲۳ متن و حاشیه، زفان ۱۰۵، موید ۱. ۲۴۳.

۲ ف سپید ندارد.

۳ زفان ۱۰۵

۴ ایضاً

۵ این قول در زفان گویا نیز یافته می شود؛ اما در نسخهٔ چاپی و خطی فرهنگ قواس «توز» وجود ندارد.

۶ زفان بخش ۲ توختن آنچه از کسی به کسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن، رک توختن ذیل ن در همین فرهنگ. باید علاوه نمود که توز امر واحد حاضر ازین مصدر است به معنی برسان

۷ این قول نیز در زفان موجود است؛ به ظن قوی صاحب زفان از لسان الشعرا گرفته است.

۸ ک. این واژه ندارد، زفان ۱۰۵.

۹ زفان ۱۰۵، موید ۱ ۲۴۷ اما جهانگیری ۱۲۲۱ تژ برگ گیاه نو برآمده، مرغکی باشد، دو معنی دارد.

۱۰ ف: تکس وزن ترس، فرس ۱۹۲، قواس ۵۰، صحاح ۱۴۲، زفان ۱۰۵؛ تکژ نیز به همین معنی می آید، رک: قواس ۵۰، زفان ۱۰۵.

۱۱ قواس ۲۹، زفان ۱۰۵، موید ۱: ۲۴۸.

۱۲ قواس ۱۱۵، صحاح ۱۴۹، زفان ۱۰۲.

**تورنگ**[1]: وزن نورنگ، تدرو و بعضی تاء مضموم و واو پارسی گویند.

**ترنگ**[2]: وزن پلنگ[3] یعنی کهت[4]، تارک سر.

**تلنگ**[5]: بضمتین[6] و سکون نون، حاجت.

**تازنگ**[7]: وزن پاسنگ، پیل پایهٔ دیوار

**تنگ**[8]: ضد فراخ و آنچه اسب را بمیان در زین بندند و جوال و درّهٔ کوه.

**ترنگ**[9]: بکسر[10] تین و سکون نون، آواز کمان.

**(ل)**

**تزاول**[11]: وزن هلاهل، برگ گیاه.

**تاپال**[12]: ورن تاتار[13]، تاء پارسی، تنهٔ درخت.

**تگل**[14]. ورن کفل، کاف پارسی، دنبهٔ سرزن.

---

۱ ف این واژه ندارد، زفان ۱۰۹

۲ ایضاً

۳ رک: بسنگ برای همین لفظ هندی.

۴ هر دو نسخهٔ اصل کهته.

۵ قواس ۹۲، زفان ۱۰۹ .

۶ ف به ضم تا و لام.

۷ در موید ۱ ۲۲۱ معنی این لفظ به حوالهٔ لسان الشعرا ثبت است، رک قواس ۱۲۲

۸ زفان ۱۰۹، موید ۱ ۲۲۱ ـ ۲۲۲ .

۹ صحاح ۱۹۵، زفان ۱۰۹، در موید ۱ ۲۲۱ معنی این واژه به حوالهٔ لسان الشعرا آمده است.

۱۰ ف به کسر تا.

۱۱ موید ۱. ۳۲۲ تزاول به وزن هلاهل برگ گیاه کذا فی لسان الشعرا، قواس ۳۵ تژاول.

۱۲ رک. قواس ۴۷، زفان ۱۱۰، موید ۱. ۲۲۳، سروری ۳۱۴، جهانگیری ۱۲۳ .

۱۳ ف: آمال

۱۴ قواس ۸۲، صحاح ۲۰۲ تکل به معنی جوانی خطش ندمیده بود؛ زفان ۱۱۰، دنبهٔ سرزن، جوانی که هنوز خطش تمام ندمیده بود.

**تکوک**[۱]: وزن جروک، صراحی[۲] سفالین و با زرّین و یا سیمین برصورت آوند چینی.

**توبک**[۳]: وزن خوبک، گنجینه و بلغتی بجای با نون[۴] است.

**تلوک**[۵]: وزن جروک، نشانهٔ تیر.

**تلک**[۶]: وزن کلک یعنی قلم، ادرک.

**تزندک**[۷]: وزن قلندر، صعوه.

**ترتک**[۸]: وزن بلبل، تذرو.

**تردک**[۹]: وزن اسبک، کرم گند[م].

(ک پارسی)

**تگرگ**[۱۰]: وزن نبرد یعنی کارزار، کاف پارسی درمیانه[۱۱] نیز، ژاله.

**تگ**[۱۲]: بفتح و کسرتا، بن حوض.

---

۱ قواس ۱۳۸، صحاح ۱۷۷ .

۲ زفان ۱۰۷ عیناً همین مطالب دارد.

۳ موید ۱: ۲۲۰ توبک با لضم گنجینه و به لغتی بجای با نون است کذا فی لسان الشعرا.

۴ زفان ۱۰۹ تونگ گنجینه و بعضی توبک به با و کاف عربی گویند، جهانگیری ۲ ۱۹۴۲ توبک، و ادات الفضلا توتک و شرفنامه تونک. رک: زفان ح.

۵ موید ۱. ۲۲۰، تلوک و تموک نشانهٔ تیر؛ برهان ۱۰ه تلوک، ۵۱۳ تموک نشانهٔ تیر؛ فرس ۲۷۴، صحاح ۱۷۷، زفان ۱۰۸ تموک.

۶ زفان ۱۰۸، موید ۱. ۲۲۰، ادات تلک لوبیا که عرب آنرا جلبان خوانند، دستور الاخوان ۱۹۸ جلبان لوبیا.

۷ ک: تژندک، ف: ترندک، قواس ۲۲، موید ۱: ۲۵۹ ترندک صعوه؛ زفان ۱۰۸ ترندک صعوه یعنی سریچه و در فرهنگنامه رای مهمله است.

۸ زفان ۱۰۸، موید ۱ ۲۵۹

۹ زفان، موید ایضاً.

۱۰ قواس ۲۰، زفان ۱۰۸ .

۱۱ کاف آخر و کاف میانه (هردو کاف) پارسی؛ ک. میانه.

۱۲ موید ۱: ۲۲۱ تگ در لسان الشعرا به فتح و کسر تا، بن حوض.

**توشکان**[۱]: [وزن] بوشکان، ایوان حمّام یعنی آنجا که آتش سوزند.

**تربان**[۲]: وزن دربان، تربیان[۳] وزن پرنیان، نوعی سبد از بید بافته باشند.

**توبان**[۴]: وزن خوبان، ازار کشتی گیران و تنبان نیز گویند.

**توختن**[۵]: وزن سوختن، انچ از کسی بکسی رسد، باز بدو رسانند.

**ترزفان**[۶]: وزن دردهان، ترجمان.

**تن زدن**[۷]: خاموشی.

**توران**[۸]: نام[۹] ولایتی است که بدان طرف آب آمو است و این[۱۰] آمو آبیست که در زیر خوارزم[۱۱] میرود

---

۱ قواس ۱۳۱ توشکان آتشدان گرمابه؛ اما زفان ۱۱۱ ترشکان به معنی مندرج در متن آورده و نیز به حوالهٔ قواس ترشکان دارد، موید ۱: ۲۲۸ و در لسان الشعرا مذکور است توشکان ایوان حمّام یعنی آنجا که آتش سوزند، ف: توشکان ورن موشکان تون حمام یعنی آنجا که آتش سوزند.

۲ ک: تربان ورن دربان، پس ازان عبارتی که باشد درُک، افتادگی دارد.

۳ تربان و تربیان مترادف اند، رک: قواس ۱۳۴؛ زفان ۱۱۱ .

۴ فرس ۳۲۷، صحاح ۲۳۸، زفان ۱۱۱، موید ۱: ۲۲۸ توبان و تنبان، قواس ۱۵۴ توبان؛ در نسخهٔ ک تربان وزن خوبان بتکرار آمده.

۵ رک: توختن در موید ۱: ۲۲۸، و توز در همین فرهنگ و زفان ۱۰۵، اما در قواس جایی یافته نمی شود

۶ رک: زفان ۱۱۱، موید ۱: ۲۲۷. مقدمهٔ قواس تر زفان بنویسی، ایضاً در زبان تازی، و فارسی ترجمان کرده.

۷ زفان بخش ۳ تن زدن تحمل کردن؛ موید ۱: ۲۲۸ به معنی خاموش کردن، تحمل نمودن.

۸ زفان ۱۱۱ همین مطالب را دارد.

۹ ک: ان اربو، ف کذا فی المتن.

۱۰ ک: و آن لب آبست؛ ف: ایران آبی است. آمو دریا نام قدیمی رود خانهٔ جیحون است که از کوههای شمال افغانستان (پامیر) سرچشمه میگیرد و سابقاً به دریای خزر میرفته ولی امروز مصب آن در دریاچهٔ ارال است (فرهنگ معین ج ۵ ص ۲۰ ـ ۲۱).

۱۱ ناحیه از ایران قدیم، شهری در آسیای مرکزی (ازبکستان) که نام خیوه هم شهرت داشته (فرهنگ معین ج ۵ ص ۴۹۱).

**تنبل**[1]: وزن صندل، مکر و حیله و مرد هیچ[2] کاری.

**تاول**[3]. وزن داور، خر و گاو جوان.

**تویل**[4]: وزن جمیل، پیشانی از فراز سر

**تیم**[5]. وزن میم، کاروانسرای.

**تهم**[6] وزن مهم، بی همتا، بزرگی وقامت.

**(ن)**

**تکسین**[7]: وزن تسکین، نام بزرگیست[8] و ترکان را بچهٔ تکسین[9] گویند.

**تربن**[10]. وزن ناخن، زمین سخت.

**ترن**[11]. وزن برن، گل سرین

**تان**[12]. وزن نان، دهن

---

۱ فرس ۳۱۲، قواس ۱۰۳، صحاح ۲۰۲ به معنی مکر و حیلت (صحاح جادو نیز).

۲ این معنی در موید ۱ ۲۲۳ دیده می شود

۳ زفان ۱۱۰، موید ۱ ۲۵۸ تاوک، ۲۲۳ تاول، جهانگیری تاوک و تاول هردو به معنی درج متن

۴ زفان ۱۱۰، موید ۱ ۲۲۳

۵ صحاح ۲۱۸، زفان ۱۱۰، موید ۱ ۲۲۵ .

۶ صحاح ۲۱۷، زفان ۱۱۰

۷ نسخهٔ اصل تسکین به وزن تسکین، اما موید ۱ ۲۲۹ فصل ترکی، تکسین بچه و نام بزرگی و در لسان الشعرا مذکور است تکسین به وزن تسکین نام ترکیست و ترکان بچه را تکسین گویند؛ مدار ۱ ۳۸۴ تکسین بچه و نام ترکی است

۸ ک بزرگیست، ف ترکیست، اما ترکی صحیح است چنانکه در مدار به حوالهٔ لسان، همین واژه است.

۹ اصل تسکین، اما موید به حوالهٔ لسان تکسین دارد رک برهان ص ۵۰۵ اما در حاشیه این را مصحف تگین قرار دادند، تگین که با کلمات دیگر چسپیده اصلاً نامی است از برده و غلام که بعداً برای فرزندان خاقان لقبی شد (دیوان لغات الترک، کاشغری ۱ ۸۴، تعلیقات طبقات ناصری از عبدالحی حبیبی، ص ۴۲۰) و در لغت چغتائی تکین بمعنی زیبا و خوشگل است (ایضاً)

۱۰ رک: زفان ۱۱۱، موید ۱ ۲۲۷؛ واژهٔ ترس نیز به همین معنی می آید، به ظن قوی ترین تصحیف ترس باشد.

۱۱ قواس ۴۴، زفان ۱۱۱ .

۱۲ قواس ۸۱، زفان ۱۱۱، موید ۱ ۲۲۲ معنی تان به حوالهٔ لسان الشعرا نوشته.

**تنوره**[۱]: وزن درونه، پوششی است[۲]، همچون جوشن لیکن غیبه[۳] های دراز دارد.

**تبیازه**[۴]: لفظ تب با لفظ بازه مرکب شده است، وزن جدغازه[۵]، تب لرزه.[۶]

**ترغده**[۷]: وزن نرفته، صیغهٔ نفی[۸]، مفصلی که از دردی حرکت نتواند کرد، گرفته و ترنجیده.[۹]

**تروه**[۱۰]: تاء مضموم با واو ساکن و واو دوم مفتوح، جفت ضد طاق.

**تبیره**[۱۱]: وزن بتیره، دهل و طبل و دمامه.

**تریوه**[۱۲]: وزن هریوه، راه پشته.[۱۳]

**ترزده**[۱۴]: وزن سرزده، قباله.

**تننده**[۱۵] وزن کننده یعنی از آن چوب[۱۶]،

---

۱ رک: زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۵ .

۲ ک «است» ندارد.

۳ ک: خطهای، زفان ۱۱۴ موید ۱. ۲۷۵؛ ف: غیبهای؛ غیبه هریک از آهنهای تنک کوچک که برای ساختن جوشن و بکتر برهم نهند، فرهنگ معین ج ۲ ص ۲۴۵۷ .

۴ صحاح ۲۷۰ تب بازه تب لرزه الخ.

۵ ک: غازه.

۶ ک: تب دزه؛ موید ۱: ۲۷۲ تبباره بجای تبیازه و قول لسان الشعرا را ناتمام نقل نموده

۷ ترغده اول و دوم و چهارم مفتوح، سوم ساکن.

۸ ک: صیغهٔ نعی، در آخر.

۹ ف: صیغهٔ نعی، گرفته و ترنجیده، آمده؛ نیز رک: زفان ۱۱۴، موید ۱. ۲۷۳ .

۱۰ زفان ۱۱۴ تروه جفت ضد طاق؛ برهان ص ۵۳۲ متن و حاشیه ترده، توده، توروه، توه؛ موید ۱ ۲۷۵ توره به حوالهٔ لسان الشعرا آورده.

۱۱ زفان ۱۱۴ .

۱۲ رک. زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۳ .

۱۳ ف: راه بسته.

۱۴ رک: موید ۱. ۲۷۳، برهان ۴۸۴ .

۱۵ زفان ۱۱۴، موید ۱. ۲۷۳، جهانگیری ۲: ۱۷۸۵، برهان ۵۱۸ .

۱۶ ک: چون.

(و)

**تگو**[۱]: با کاف پارسی، وزن ابو از اسمای ستّه، جعد[۲] زنگیان.

**تیو**[۳]: وزن دیو، طاقت.

**تتربو**[۴]: وزن یفعلوا فعل مضارع، لاغ و سخر.[۵]

**تبنکو**[۶]. ورن سبد کو یعني سبد کجا، زنبیل و تغار و سبد

**تربو**[۷]: جامهٔ باریک و سفت.

**تانگو**[۸]: وزن زان سو یعنی [از] آن جانب، و تونگو، هر دو جا کاف پارسی، حجّام.

(ه)

**تواره**[۹]: وزن همراه، خانهٔ که سرگین و روفته درو بود، و پرچین[۱۰] یعنی بارهٔ[۱۱] خار بست.

**تفشه**[۱۲]. ورن کلشه، طعمه.

---

۱ زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۰ .

۲ ف. جعد رنگیانه.

۳ زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۰، جهانگیری ۲۲۲۳، مرس ۴۱۳، قواس ۹۱، صحاح ۲۹۴؛ موید ۱: ۲۷۰ به حوالهٔ لسان الشعرا.

۴ قواس ۱۱۳، زفان ۱۱۲، موید ۱: ۲۷۰ .

۵ ف. سخن.

۶ مرس ۴۱۲، قواس ۱۳۵، صحاح ۲۹۴، زفان ۱۱۲ .

۷ قواس ۱۵۳، زفان ۱۱۲ .

۸ قواس ۱۸۵، متن و حاشیه.

۹ برای معنی اول رک: صحاح ۲۷۱؛ زفان ۱۱۳ بعلاوهٔ دو معنی درج متن، معنی دیگر نشستن گاه دارد، موید ۱: ۲۷۵ این واژه را به صورت تیوره ورن هیماره به حوالهٔ لسان الشعرا نوشته؛ اما واضح است که نسخهٔ حاضر از لسان تواره ورن همراه دارد مانند فرهنگهای دیگر

۱۰ نسخهٔ اصل ترچین.

۱۱ موید بگفتهٔ لسان باره را کلمهٔ هندی دانسته؛ ک، ف باره خاریست؛ متن تصحیح قیاسی.

۱۲ زفان ۱۱۴ و موید ۱: ۲۷۴ تفشه و تفسه هر دو به معنی طعمه.

**توانچه**[۱] **و طبانچه**[۲]: یکی است هم در وزن[۳] هم در معنی.

**تشه**[۴]: وزن پشه، پیمانهٔ روغن.

**تلنه**[۵]: تاء مضموم[۶]، لام ساکن، نون مفتوح، حاجت یعنی نیاز.

**تفشیله**[۷]: وزن تفسیله[۸] یعنی جامهٔ که آنرا نام تفسیله است، باشین منقوط[۹]، گوشت و گندم و جوز مغز و بیضه یکجا به دیگ[۱۰] کرده و پخته.

**تخله**[۱۱]: وزن حجله با خاء منقوط، نعلین و عصا.

**تفسه**[۱۲]: وزن صرفه، با سین مهمله، کلفه، به هندوی[۱۳] چهائی گویند.

**ترده**[۱۴]: وزن برده، اجرت آسیا راست کردن.

---

اما قواس ۱۲۰ همین بیت شاهد معنی تفته آورده. نیز رک: موید ۱. ۲۷۴، سروری ۳۲۹، برهان ۵۰۲، رشیدی ۴۳۵ که تفنه دارند نه تفته.

۱ موید ۱. ۲۷۲، ۲۷۵ .

۲ ایضاً ۲ ۲۱ .

۳ ف. هم در معنی و هم در وزن

۴ قواس ۱۳۲ متن و حاشیه، زفان ۱۱۵ .

۵ زمان ۱۱۵، موید ۱ ۲۷۴، برهان ۱: ۵۱۰ .

۶ ف: وزن تحمه(بحذف ورن در«که»).

۷ ک: تغلیله؛ موید ۱: ۲۷۴ .

۸ ف: تفشیله. برهان ۱ ۵۰۲۰ تفسیله جنسی از پارچهٔ ابریشمی الخ.

۹ کذاست در هر دو نسخه، به حوالهٔ لسان تفشیله دارد، ممکنست راجع به اصل کلمه باشد

۱۰ ف: یکجا کرده پخته، رک فرس ۴۴۴، صحاح ۲۷۰، زفان ۱۱۵ .

۱۱ فرس ۴۲۸، قواس ۱۵۲، صحاح ۲۱۰۰ اما زمان ۱۱۵ تحله و تحله هردو.

۱۲ زفان ۱۱۵، جهانگیری ۱۴۲۸ .

۱۳ فقط نسخهٔ ب دارد.

۱۴ زمان ۱۱۲، برهان ۴۸۳

غنچهٔ که برگ بیرون زلد.

**تلوسه**[۱]: وزن سبوسه که در سر افتد[۲]، غلاف کارد و تیغ[۳] و بضم[۴] تا نیز لغتی است.

**تگژدانه**[۵]: با کاف و زاء پارسی، وزن مگر ساده[۶]، غلاف دانه که به هندوی[۷] بهیلی گویند.

**توره**[۸]: تاء مفتوح و واو ساکن و راء مفتوح، شگال یعنی مثل فهد.[۹]

**تله**[۱۰]: وزن گله یعنی گلهٔ اسپان، دام.

**تندیسه**[۱۱]: وزن درکیسه، صورت.

**تخمه**[۱۲]: وزن تخمه، نام زحمتی است، اصل.

**تماخره**[۱۳]: سخر.

**تژه**[۱۴]: وزن بژه، زاء پارسی، داندانهٔ کلیدان.

**تفته**[۱۵]: وزن رخنه، حانهٔ عنکبوت.

---

۱ قواس ۵۲، زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۴۰ .

۲ ف: افگنند.

۳ ف: شمشیر.

۴ ف: به فتح تا.

۵ رک: زفان بحش ۲، موید ۱. ۲۷۴ .

۶ ک. گرساره.

۷ ک: کلمهٔ هندی ندارد

۸ زفان ۱۱۴، موید ۱۰ ۲۷۵ .

۹ هر دو نسخهٔ اصل: فید.

۱۰ زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۴، مدار ۱۰ ۳۹۰ .

۱۱ زفان ۱۱۵، موید ۱: ۲۷۴ .

۱۲ زفان ایضاً، موید ۱۰ ۲۷۲ .

۱۳ زفان ۱۱۵، موید ۱ ۲۷۴ تماخره سخره.

۱۴ فرس ۴۴۲، صحاح ۲۷۰ نژه (رای عربی)؛ قواس ۱۲۵، زفان ۱۱۵ تژه (رای فارسی).

۱۵ در اکثر فرهنگها تفنه، مثلاً صحاح ۲۷۰ بدین بیت شاهد:

عشق او عنکبوت را ماند بتنیده است و تفنه کرد دلم

# باب الجیم

## (ا)

جوزه[1] لوا: وزن کوزه ستا یعنی ستایش کنندهٔ کوزه، غلیواز، و بعضی جیم پارسی گویند.[2]

## (ب)

جلو چوب[3]: لفظ جلو بکسر جیم و ضم لام و سکون واو، با لفظ چوب، سیخ کباب.

## (ت)

جغبوت[4]: وزن ملکوت، حشو آگنده، و با ضم جیم و سکون غین[5] لغتی است.

جمست[6]: وزن کم است، گوهریست[7] فرومایه کبودی بسرخی زند.

جرّست[8]: وزن زرّاست، به تشدید راء مهمله، آواز برهم سودن.[9]

---

۱ زفان بخش ۲ چوزه لوا غلیواز یعنی چوزه ربا؛ موید ۱: ۲۸۳ جوزه لوا وزن کوزه ستا یعنی ستایندهٔ کوزهای غلیوار، بعضی بجیم فارسی گویند کذا فی لسان الشعرا.

۲ ف خوانند.

۳ زفان بخش ۲ چلو جوب سیخ کباب و بعضی جیم اول را عربی گفته اند؛ برهان ۲: ۵۸۸ جلو چوب، ف: با لفظ چوب مرکب.

۴ فرس ۴۱، قواس ۱۵۱، صحاح ۴۴، زفان ۱۱۹، موید ۱: ۲۸۵ .

۵ نسخهٔ ک: سین، ف لغتی است بیر.

۶ قواس ۱۵۹ زفان ۱۱۹، موید ۱: ۲۸۵ .

۷ عیناً همین مطالب در قواس و زفان است؛ ف جوهری ... که بسری.

۸ زفان ۱۱۹، جهانگیری ۱: ۹۲۲ جرست آواز برهم زدن دندان، حاشیه، کشف الاسرار ۲. ۴۱۰، طاعات و عبادات و اعمال و اقوال اولاد آدم در مقابلِ کمال و جمال الهی حرّست دوک پیر زنان نیست.

۹ ک: شنودن.

**تاسه**[۱]: وزن کاسه، سیاهی روی.

**تالواسه**[۲] و تلواسه: اندوه.

(ی)

**تنگنای**[۳]: میان دو کوه.

**تشی**[۴]: وزن کشی یعنی[۵] حرامش، روباه ترکی خار[۶] انداز.

**تلی**[۷]: وزن یکی، چون یکی را گوئی گلی[۸] بخوردست، دست افزار حجّام که[۹] آنرا به هندوی بهاندی گویند.

۱ زفان ۱۱۲ تاسه سیاهی روی و بیقراری، نیز رک. موید ۱ ۲۷۱، برهان ۴۵۹، ف وزن و معنی دارد.

۲ زفان ایضاً، موید ۱۰ ۲۷۲؛ ف هر دو واژه ندارد.

۳ زفان بخش ۲، تنگنای میان دو کوه یعنی درّهٔ کوه و تنگچه و تنگی چیزی، موید ۱۰ ۲۷۸ به حوالهٔ لسان الشعرا بمعنی ظلمت دنیا و قالب مردم؛ اما در نسخهٔ حاضر از لسان الشعرا از آن صرف نظر شده.

۴ زفان ۱۱۸، موید ۲۷۷.۱، برهان ۴۹۹ .

۵ اضافه درف.

۶ ترکی که خار اندازد.

۷ قواس ۱۸۵، زفان ۱۱۸، برهان ۱: ۵۱۰ .

۸ ف: گلی است(به حذف بخوردست).

۹ اضافه از روی نسخهٔ ف.

(ش)

**جخش**[۱]: وزن حبش، با خای معجمه[۲]، غر[۳] که در حلق بود، گوشت زیادت میشود و بیشتر در گردن مردم فرغانه[۴] بود.

**جمّاش**[۵]: وزن قلّاش، جادو و مست.

(غ)

**جغ**[۶]: ورن بک، چوبی که بر گردن ستوران جمتی و گردون کش بندند.

(ف)

**جاف**[۷]: وزن خاف، قحبه[۸] یعنی بدکاره.[۹]

(ک)

**جوشک**[۱۰]: وزن جوشن، بلبله یعنی کوزهٔ بانول.

**جوسک**[۱۱]: هم وزن حوسک، سین غیر منقوط در اول، گویک[۱۲] گریبان.

---

۱ فرس ۲۰۹، قواس ۱۲۵، صحاح ۱۴۹، برهان ۲۰ ۵۲۵ .

۲ در «ف» افزوده و آن آنست که در گلوی مرد گرد وار پدید آید

۳ غر علتی است که مانند گلوله در زیر گلو بهم رسد (فرهنگ معین ۲۳۹۴).

۴ ک: فرعانی، ف: خرعانی، فرس، صحاح: فرغانه و حتلان، زفان: جیلان و مرعانه، برهان گیلان و فرعانه؛ ف افزوده فرعان نام شهری است. ازین جا تا واژهٔ دستان (شامل واژههای حروف ح، چ، خ، د) بنا بر پیش و پس شدن برگهای نسخهٔ منقول عنه در نسخهٔ ک نقص پیدا شده، یعنی در آخرالذکر پس از «جخش» واژهٔ داستان، شروع شده، گویا درمیان این دو واژه، کلمات شامل حروف (ح، چ، خ، د) بالترتیب نیستند.

۵ بجای این لغت، جموش ورن قلوس در ف، دیده میشود بمعنی جاده و مشت.

۶ زفان ۱۲۲، مدار ۱ ۲۳ جع و چع هردو، جهانگیری ۲ ۱۴۲۴.

۷ رک: قواس ۱۰۲، زفان ۱۲۲، جهانگیری ۱. ۲۷۲ .

۸ ف محت (تصحیف قحبه).

۹ ف: بدکاره و حشک.

۱۰ قواس ۱۳۷، زفان ۱۲۲ .

۱۱ قواس ۱۵۴، زفان ۱۲۲، جهانگیری ۲۰ ۱۹۲۰ .

۱۲ جهانگیری ۲. ۲۰۲۳ گویک تکمه.

(د)

جرغند[۱]: وزن جلوند، چراغ.

جلوند[۲]: وزن دربند، چراغ.

جگر آگند[۳]: عصیب.

جاورد[۴]: وزن باورد[۵]، شهر خراسان، سپیدخار.

(ر)

جنگار[۶]: وزن انگار یعنی پندار، پنج پایه یعنی سرطان.

جدر[۷]: وزن حذر، شتر[۸] چهار ساله.

(ز)

جلویز[۹]: وزن هرچیز، عوّان و شرطه[۱۰] یعنی خیار این کس.

جواز[۱۱]: هاون که بدان غله کوبند.

---

۱ موید ۱: ۲۸۷ جرغندامعاء گوسپند بگوشتابه پر کرده، در لسان الشعرا مذکور است حرغند به ورن جلوند چراغ. نیز رک: برهان ۲: ۵۲۸؛ ف موخر از واژهٔ بعد.

۲ زفان ۱۱۹، موید ۱: ۲۸۷، برهان ۲: ۵۸۳.

۳ موید ۱: ۲۸۷ جگر آگند بادو منجانس فارسی همان جرغند که گذشت و در لسان الشعرا مذکور است که عصیب را گویند؛ در نسخهٔ ک از لسان الشعرا جگر آگند ندارد.

۴ زفان ۱۱۹، برهان ۲: ۵۲۱.

۵ باورد ابیورد شهری بود در دشت خاوران در شمال خراسان کنونی نزدیک بدره گز، اکنون ویرانست و جزو جمهوریهٔ ترکمنستان (فرهنگ معین ۵: ۹۷).

۶ موید ۱: ۲۸۹، برهان ۲: ۵۹۲.

۷ هر دو نسخهٔ اصل و زفان ۱۲۰ و موید ۱: ۲۸۸: جذر.

۸ ک: شیر چهار ساله.

۹ فرس ۱۷۳ جلویز مفسد، قواس ۱۱۱ جلویز شرطه یعنی خیار این کس، صحاح ۱۲۵ حلویر یعنی عمّار، ادات جلویز عوان و شرطه یعنی خیار این کس. بحرالفضایل جلویر مردم گریده و اختیار.

۱۰ شرطه بمعنی سردار گزیده، برای شرح این کلمه رک: رفان ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ح. اضامه در ف آنکه سحن خوب گوید و دیگری را فریبد.

۱۱ رک: زفان ۱۱۲، موید ۱: ۲۹۰، جهانگیری ۲: ۱۹۵۷.

**جمهلو**[1]: وزن یفعلوا، مشتک[2] و کتک.

**جدکاره**[3]: راههای[4] مختلف.

**جشینه**[5]: وزن خشینه، شین منقوط در جشینه، آنکه جره،[6] رنگ بود.

**جامه**[7]: وزن خامه، جام شراب.

**جفاله**[8]: وزن کفاله، گلهٔ مرغان.

**جوسه**[9]: وزن روضه، کوشک.

**جشه**[10]: وزن پشه، پیمانهٔ روغن.[11]

**جهودانه**[12]: چرب روده.

**جزدره**[13]. وزن متقله[14]. آنچه از دنبه[15] و

---

۱ قواس ۱۸۹ جمهلو مشتک و کتک، نوعی از بازی، زفان ۱۲۴ جمهلو مشتگ و لتک، اگرچه در اکثر فرهنگها جمهلو را نوعی از غله (مشک) شمرده اند، اما حق آنست که این نوعی از بازی است، برای اطلاعات بیشتر رک: قواس ص ۱۸۹ حاشیه ۱۳، ۱۴

۲ ف: مشک و کیک، ک: مسنک و کیل ده، موید ۱: ۳۰۰ جمهلو.. در لسان الشعراست جمهلو وزن تفشلو مشنگ تنگ.

۳ فرس ۵۱۳، صحاح ۲۷۱، دستور ۱۰۸، قواس ۱۰ .

۴ کذاست در قواس و دستور و شرفنامه و جهانگیری و رشیدی؛ اما فرس، صحاح، مدار، سروری رایهای مختلف. و در قواس و صحاح بیت شاهد یکیست.

۵ کذاست در زفان ۱۲۴؛ موید ۱ ۳۲۵ چشینه، جهانگیری ۱۳۲۵ چشینه و چشینه رنگی باشد مخصوص اسب و استر را و آنرا جگ خوانند.

۶ موید ۱.۳۰۲ جرمه اسب، جگ، اسپی که موی او سپید بود.

۷ فرس ۴۸۷، زفان ۱۲۵، موید ۱: ۳۰۲، برهان ۲. ۵۵۷ .

۸ فرس ۴۳۰، صحاح ۲۷۰، جغاله؛ اما قواس ۲۵، موید ۱: ۳۰۳ جفاله گلهٔ مرغان.

۹ قواس ۱۲۱، مدار ۲: ۳۵ جوسه کوشک، اما زفان جوشه.

۱۰ قواس ۱۳۲، زفان ۱۲۵، مدار ۲: ۱۵ .

۱۱ در ف «جاه پور» اضافه شده است.

۱۲ قواس ۱۴۴، زفان ۱۲۵، موید ۱: ۳۰۴ .

۱۳ زفان ۱۲۵، موید ۱: ۳۰۲، مدار ۲: ۱۲ .

۱۴ ف: بلبله.

۱۵ ف: دنبه و سیر و پیه.

**جدانک**[۱]: وزن فلانک، کوزهٔ گردان.

**جکک**[۲]: وزن سگک تصغیر سگ، مرغکی خرد، و با جیم پارسی نیز.

**جلونک**[۳]: وزن زبونک تصغیر زبون، درخت خربزه.

**جنگ یوک**[۴]: وزن سنگ زور یعنی کسی که اورا زور سنگ سود، کسی که سر فرود[۵] نهد و بنشیند.

(م)

**جمجم**[۶]: هر دو جیم (تازی) وزن بلبل، پای افزار جامگی، و جیم پارسی نیز[۷] لغتی است.

**جم**: هم جمشید را بگویند و هم سلیمان را علیه السّلام.

(ن)

**جیلان**: وزن پیلان،[۸] کنجد

(و)

**جو**: شعیر و در عیار[۹] زر جو گویند چنانچه در نقره بسوه، و چون جو مکرر کنند و گویند جوجو معنی آن باشد که جزجز و درّه درّه و جوجو[۱۰] گویند.

۱ ف: جلانک، این واژه جدانک، جدارک، چلانک سه صورت دارد، رک برهان ۵۲۵ ـ ۲۲، ۲۵۴، موید ۱ ۲۹۵، مدار ۲. ۱۱، جهانگیری ۱:۷۸۹ جداک نام باری کوره گران، ایضاً ۱۴۰۷، چلانک نام ساری کوزه گران، برهان جداک، جدانک کوره گردانگ، جدانک کوره گردانک، چلانک بیر کوزه گردانک.

۲ ک: جکک و جلونک را ندارد، رهان هر دو با جیم پارسی ص ۱۳۵ .

۳ موید ۱: ۲۹۵ جلونک، برهان ۲. ۵۸۳ جلونک.

۴ موید ۱. ۲۹۵، برهان ۲: ۵۹۳ جنگلوک؛ ف: جنگ بحذف یوک.

۵ ف. فرو رانو

۶ قواس ۱۵۲، موید ۱: ۲۹۸ جمجم، ۱: ۳۲۰ چچم پا افزار جامگی یعنی کفش جامگی

۷ یعنی چمچم، رک. موید ۱. ۳۲۰، جهانگیری ۱: ۷۲ .

۸ ف: کنچه.

۹ موید ۱: ۳۰۰ جو .. نود و ششم مرتبه از گوهر و زر که تازی عیار خوانند.

۱۰ زفان ۱۲۴؛ ف جوبجو.

# باب الجيم الفارسية

(ا)

**چليپا**[۱]: صليب كه در زنّار كشند.[۲]

**چوخا**[۳]: وزن شوخا، جامهٔ پشمين.

(ب)

**چلو چوب**[۴]: چلو وزن كلو مركب با لفظ چوب، سيخ كباب.

(ت)

**چرخشت**[۵](ورق): وزن درمشت، چرخ انگور مال.

**چنگال**[۶] **خوست**[۷]: وزن زنگار پوست، ماليده.

(ج)

**چكوج**[۸]: وزن چروك، سنبه تيز كردن آسيا

(خ)

**چخماخ**[۹]: وزن الفاظ، چقمق را گويند، چقمق[۱۰] نيز آتش[۱۱] زنه را گويند.

**چرخ**[۱۲]: فلك و [آنچه] از آن آب كشند[۱۳]،

---

۱ قواس ۱۲ .

۲ ف: گويند.

۳ زفان ۱۲۹، برهان ۲:۲۲۹؛ ف: شوخا خطاب مرد شوخ.

۴ در همين فرهنگ حلو چوب به همين معنى.

۵ قواس ۱۴۰، صحاح ۴۴، زفان ۱۲۹ .

۶ قواس ۱۴۴، مويد ۱:۳۰۸، برهان ۲.۲۲۵ چنگال حوست.

۷ ك. خوشت.

۸ كذاشت در ك، مويد ۱:۳۰۸، سرورى ۳۷۳، رشيدى ۵۲۹، برهان ۲۵۲؛ اما ف، قواس ۱۷۹، زفان ۱۲۹ چلوج.

۹ رك: زفان ۱۲۹، مدار ۲:۴۷

۱۰ ف: به تركى قولق گويند.

۱۱ مويد ۱:۹۵ آتش زنه چقماق.

۱۲ زفان ۱۳۰ .

پیه گداخته بماند.

**جفرسته**[۱]: وزن بربسته، ماشوره.

**جیوه**[۲]: وزن شیوه، سیماب.

**جبیره**[۳]: وزن نبیره، جمع شدن گروهی.[۴]

**جله**[۵]: وزن حله، سماروغ.

**جفته**[۶]: وزن رفته، مفتوح الاول، خمیده و دوتا گشته و کژ شده.

(ی)

**جنگ لاهی**[۷]: لفظ[۸] جنگ وزن گنگ، مرکب با لفظ لاهی وزن ماهی، غلیواز.[۹]

---

۱ زفان ۱۲۵، برهان ۲: ۵۷۲ جفرسته؛ موید ۱: ۳۰۳ جفرسته. ف: جفرسته.

۲ زفان ۱۲۵، موید ۲: ۳۰۴ .

۳ زفان ۱۲۵، ادات: حبیوه؛ موید ۱: ۳۰۲، برهان ۲: ۵۲۴ جبیره کذا در متن.

۴ ف: گروه.

۵ زفان ۱۲۵، موید ۱: ۳۰۳ سماروغ و آوند شراب.

۶ موید ۱: ۳۰۳، برهان جفته ۲: ۵۷۸، چفته ۲: ۲۴۷ به معنی خم و حمیده.

۷ زفان بخش ۲، موید ۱:۳۰۲ (غلیواز)، برهان ۲:۵۹۳ (غلیواج).

۸ ف لفظ جنگ ندارد.

۹ ف: یعنی غلیواز.

(ش)

**چخش**[۱]: وزن بخش، علت.

**چاش**[۲]: وزن ماش، به کسر لام، به ناز[۳] رفتن.

(غ)

**چغ**[۴]: وزن یخ، آنچه بدان جغرات زنند(ورق) و آنرا شیرربه[۵] گویند.

(ک)

**چلک**[۶]: وزن سگک، تصغیر سگ، مرغی است خرد.

**چلک**[۷]: با دو مضموم، دوک[۸] ابریشم و کفچهٔ دیگ[۹] زن.

**چکاوک**[۱۰]: سرخاب.

**چکوک**[۱۱]: ورن خروک، هم سرحاب است و نام گیاهی است

**چفتک**[۱۲]: وزن حردک، کاروانک، پرنده[۱۳] ایست معروف.

---

۱ ایضاً، جخش در همین فرهنگ به همین معنی آمده است.

۲ رفان ۱۳۲ چاش خرامش و نناز رفتن.

۳ اصل: بیار رفتن.

۴ رک: رفان ۱۳۲، ادات، موید ۱:ه۳۱، مدار ۲:ه۵ .

۵ ف: سیرا به و شیرربه.

۶ ف ندارد، فرس ۲۷۳، زفان ۱۳۵ چکک؛ ادات. چلک و چکک هردو، سیر رک قواس ۲۵ چکک جانوریست مانند کبک.

۷ قواس ۱۸۴ چلک دوک ابریشم؛ زفان ۱۳۵، موید ۳۱۷:۱ چکک: در لسان الشعرا مذکوراست با دوم مضموم دوک ابریشم و کفچهٔ دیگ زن، ف. چکک.

۸ زفان: دوال افریشم.

۹ قواس ۱۴۱ .

۱۰ زفان ۱۳۲ .

۱۱ ف چکاوک و چکوک ندارد؛ قواس ۳۵، زفان ۱۳۲، موید ۳۱۷:۱ .

۱۲ قواس ۲۰، زفان ۱۳۳ چفتک کاروانک.

۱۳ ف ندارد.

و دایرهٔ[1] جامه و آنکه زنان چرخه گویند، آن نیز چرخ[2] است.

(د)

**چکاد**[3]: وزن سراج[4]، میانهٔ تارک سر.

**چغد**[5]: جانوری است که شوم است و کنگرهٔ حصار.

(ر)

**چور**[6]: وزن نور، تدرو.

**چر**[7]: خارپشت.

**چغر**[8]: وزن اثر، آن غوک که در آب بانگ کند.

(ز)

**چار مغز**[9]: جوز.

**چاه یوز**[10]: لفظ چاه مرکب با یوز با یای دو نقطه در زیر، خارکژ آهن که بدان دلو کشند.

(س)

**چاپلوس**[11]: فریبنده.

---

۱۳ ک، ف کشیدن؛ اما رک رفان ۱۳۰ .

۱ به معنی گریبان، رک: صحاح ۲۴؛ ف: دایرهٔ چاه.

۲ زفان عیناً همین معنی دارد.

۳ فرس ۱۰۲ چنانکه پیشانی را چکاد گویند، سر کوه را نیز چکاد خوانند، نیز رک. صحاح ۸۸؛ زفان ۱۳۰، موید ۱:۳۱۰ .

۴ ف. ورن حراح.

۵ زفان ۱۳۰، موید ۱.۰ ۳۱، ف: چغد جانوری که شوم گیرند.

۶ قواس ۲۲، برهان ۲:۲۷۰ چور بور نیز به معنی تذرو؛ اما زفان ۱۳۰، برهان ۲ ۲۷۰ چور تدرو

۷ این واژه در فرهنگها دیده نشد؛ اما چرک در به همین فرهنگ و برهان ۲:۲۳۲ چرغ و چزک به معنی خار پشت.

۸ زفان ۱۳۱؛ چغر غوک و گویند آنکه در آب بانگ کند الخ؛ در «ف» این واژه بعد از چاه یوز آمده.

۹ موید ۱:۳۱۳، برهان ۲:۲۱۱ چار مغز به معنی جوز؛ ف: چهار مغز.

۱۰ زفان سخش ۲؛ برهان ۲ ۲۱۸ چاه یوز قلابی باشد که بدان چیزی که به چاه افتد، برآرند؛ و بجای بای فارسی یای حطی نیز آمده است و این اصح است چه یوز به معنی تلاش و تجسّس باشد.

۱۱ زفان ۱۳۲ چاپلوس: فریبنده و فروتن.

چشم آغیل[1]: لفظ چشم به عربی عین گویند مرکب بالفظ آغیل وزن قابیل، بگوشهٔ چشم[2] نگریستن.

(م)

چشم پنام[3]: بلفظ چشم مرکب با لفظ پنام، وزن دوام، تعویذ.

چم[4]: وزن جم، خرام.

(ن)

چیستان[5]: وزن سیستان، لغز.

چوسن[6]: وزن سوسن، جوشن و گویند معنی[7] چوسن[8] لازم.

چمیدن[9]: وزن خمیدن، خرامیدن.

چسپیدن[10]: میل کردن.

چمن[11]: راه میان باغ و بستان و درختان چنانک از هر دو طرف درختان باشند.

---

۱ زفان بخش ۲، و ف چشم آغیل بگوشهٔ چشم از خشم نگرد؛ اما شرفنامه کذا در متن، ف: لفظ چشم ندارد.

۲ زفان بخش ۲، چشم آغول، نیز موید ۱:۳۱۸، بگوشهٔ چشم نگریستن. اما ف و قواس ۱۰۲ چشم آغیل بگوشهٔ چشم نگریستن باشد، صحاح ۲۰۲، فرس ۱۹۹ ح، سروری ۳۹۲ چشم آغل مترادف چشم آلوس و سروری چشم آغل و چشم آغیل را مترادف دانسته. رک: برهان ۲۳۸، ۲۳۹ .

۳ رک زفان بخش ۲، برهان ۲:۲۳۹ .

۴ زفان ۱۳۲، برهان ۲:۲۵۷ .

۵ زفان ۱۳۲، برهان ۲:۲۷۷ .

۶ نسخهٔ اصل: جوشن، موید ۱:۳۲۳ چوسن وزن سوسن به معنی جوشن کذا فی لسان الشعرا. ف: وزن جوشن.

۷ ک ف: وزن.

۸ قواس خطی چوسن لازم.

۹ زفان بخش ۳، موید ۱: ۳۲۲

۱۰ زفان ایضاً

۱۱ زفان ۱۳۷ .

**چغوک**[1]: وزن جروک همان چکاوک.

**چرک**[2]: وزن کلک یعنی قلم، ریم اندام و خارپشت.

**چالاک**[3]: جلد.

**چابک**: چالاک و تازیانه.

**چچک**[4]: وزن سبک. گل که در بستان باشد.

**چربک**[5]: وزن خردک، لغز و معما.

**چنک**[6]: وزن یک، منقار

(ک پارسی)

**چیرچنگ**[7]: وزن پیررنگ، یعنی پیر شکل، آلت چرمین که سعتریان[8] سازند.

**چمشاگ**[9]: وزن نمناک، کفش و به لغتی جیم عربی است و کاف نیز.

**چنگ**[10]: ساز معروف و چنگال درندگان و دست به چیزی در زدن.

(ل)

**چال**[11]: وزن(ورق) حال، مرغی است بقدر زاغی و گوشتش چون گوشت بط، و خرام، گوئی[12] پارسی هندوی[13] شده است.

۱ قواس ۲۰ چعوک و مانورک قبره، زفان ۱۳۳ چغوک قبره یعنی مانورک الخ؛ ف چعول.

۲ موید ۱ ۲ ۳۱۲ ریم اندام و در لسان الشعرا به معنی خارپشت نیز؛ ف چرک ورن سلک یعنی ادرک، خارپشت و ریم اندام

۳ زفان ۱۳۴؛ و ف چست.

۴ ایضاً، نیز موید ۱ ۲ ۳۱۲، برهان ۲۲۳ .

۵ قواس ۱۸۸، زفان ۱۳۴، برهان ۲۲۸ .

۶ جهانگیری ۲ ۱۸۰۰، برهان ۲ ۲۲۴، فرهنگ معین ۱ :۲ ۱۳۱۲؛ ف ورن تک.

۷ رفان نحش ۲، چیرچنگ آلت چرمین که سعتریان سازند، ف چرچنگ ورن پیرسگ

۸ اصل شتر ساان

۹ زفان ۱۳۵ چمتاگ اما در اکثر فرهنگها چمشاک، رک زفان ۱۳۵ حاشیه ۸ .

۱۰ زفان ایضاً، موید ۱ ۳۱۸ .

۱۱ زفان ۱۳۵ همین معنی دارد، ف. مرغکی است.

۱۲ کوهی در زفان غلطست، ف و خرامش گوئی.

۱۳ اصل: هندوئی. در هندوی (هندستانی) چال رفتار است، همین معنی در فارسی نیز هست

دویدن.[1]

چمانه[2]: وزن چغانه، کدوهای خالی و خشک[3] برای شراب خوردن.

چراغله[4]: کرم شب تاب.

## (ی)

چاه جوی[5]: خاری، که از آهن سازند[6] و دلو کشند.

---

۱ ف: دونده.

۲ رک: صحاح ۲۷۳، ادات، زماں ۱۳۸ .

۳ ک: خشک حپک.

۴ ک ندارد، رک. دستور ۱۰۹، موید ۱: ۳۲۵ .

۵ زماں بحش ۲ چاه جوی خار دلو کش یعنی حاری از آهن که بدان دلو کشد؛ نیز رک چاه یور

۶ ف: آهن که بدان دلو الخ.

**چندن**[۱]: صندل.

(و)

**چیژو**[۲]: وزن خیرو، آنک گل خیرو گویند، با زای پارسی، خارپشت.

**چشمارو**[۳]: وزن بر سارو، آنچه در بام و باغ برای دفع چشم[۴] زخ نهند.

(ه)

**چامه**[۵]: وزن خامه، شعر و نظم و با جیم عربی نیز[۶] آمده.

**چوبینه**[۷]: وزن دو بینه[۸](ورق)، کاروانک[۹] جانوری است معروف.

**چلباسه**[۱۰]: وزن گل کاسه یعنی کاسهٔ که از گِل بود، کرفش.[۱۱]

**چغانه**[۱۲]: ورن ترانه، سازی است مشهور.

**چفته**[۱۳]: وزن رفته، خمیده و کژ.

**چرویده**[۱۴]: وزن درریده، چاره جستن[۱۵] و

---

۱ چندن هندی ست، صندل معرب آن.

۲ زفان ۱۳۸ چیزو (با زای عربی).

۳ ک ندارد، برهان ۲:۶۴۸ چشم آرو بروزن شفتالو چیزی که به دفع چشم زخم و چشم بد سازند.

۴ چشم زخ بمعنی چشم زخم، برهان ۲:۶۰۰ .

۵ فرس ۴۴۵، قواس ۱۰، صحاح ۲۷۲، زفان ۱۳۸ .

۶ کذاست در زفان.

۷ قواس ۲۰، زفان ۱۳۸، نیز رک: جوبینه در همین فرهنگ و رفان.

۸ ف وزن روبینه.

۹ قواس ۲۰؛ ف: پرندهٔ معروف است.

۱۰ قواس ۷۱ و ادات و موید ۱:۳۲۲ چلپاسه؛ برهان ۳:۱۶۲۱ کرفش. چلپاسه.

۱۱ در ف: کرفش چاه جعری که گل کشند اضافه است.

۱۲ رک: صحاح ۲۷۳، زمان ۱۳۸ .

۱۳ صحاح ۲۷۳، نیز رک: جفته در همین فرهنگ.

۱۴ زفان ۱۳۸ .

۱۵ زفان: چاره جسته و دویده و همین صحیح است زیرا چرویده اسم معمول است از مصدر چرویدن.

بقلة الحمقاء[۱]، لونک.

خفج[۲]: وزن طلب، دیوستنبه.

خنج[۳]: بفتح خا وزن رنج[۴]، ناز و طرب.

(ج پارسی)

خروچ[۵]: تاج خروس.

خوچ[۶]: وزن کوچ به معنی ارتحال، هم تاج خروس است.

(خ)

خلّخ[۷]: وزن فرّخ، نام شهریست.[۸]

(د)

خرداد[۹]: وزن برداد، بضم خا، آفتاب در جوزا.

خرد[۱۰]: وزن نرد، گِل یعنی طین.

---

۱ زمان بخش ۴ بقلة الحمقا خرفه، لونک، ف: یعنی لونک در موید کلمهٔ متبادل هندی لوبیاست، بظاهر لونک و لونیا هم معنی است.

۲ رک. برخفج در همین فرهنگ؛ برای خفج، رک: قواس ۱۲۴، زمان ۱۴۱، اما فرس ۵۴ و صحاح ۵۱، برخمج و شاهد معنی برخفج، بیت آغاجی است که در قواس و مدار شاهد واژه خمج است.

۳ رک: صحاح ۵۲، زفان ۱۴۱ .

۴ ف وزن گنج. نفع و ناز و طرب.

۵ زفان ۱۴۱، موید ۱: ۳۴۹ خروس، برهان ۲: ۷۴۰، ۷۴۲ خروچ خروس و خروه به معنی خروس و تاج خروس، ف: خود خروچ تاج خروس، برهان ۲: ۷۸۵

۶ فرس ۲۵، صحاح ۵۳، زمان ۱۴۱، خوچ تاج خروس؛ قواس ۲۴ تاج خروه. فرس و صحاح خروس، خروه به معنی خروس.

۷ موید ۱: ۳۵۰ در لسان الشعرا مذکور است خلّخ وزن فرّخ نام شهری است در ملک بالا و خوشبو را بیر گویند.

۸ خلّخ ناحیتی است در ترکستان، مشرق وی بعضی از حدود تبّت و حدود یغما و حدود تغز غز و جنوب وی بعضی از حدود یغما و ناحیت ماوراءالنهر و مغرب وی هردو غور و شمال وی حدود تخس و چگل و تغز غز ... (حدود العالم، چاپ کابل ص ۳۸۳).

۹ زفان ۱۴۲، موید ۱: ۳۵۱ .

۱۰ فرس ۹۲، قواس ۳۳، صحاح ۷۷، زفان ۱۴۲ .

## باب الخاء

(ا)

خوا[1]: بضم خا و به کسر نیز، مزه و لذّت.

خنیا[2]: وزن دنیا، سرود.

خارا[3]: جامهٔ ابریشمین که آنرا صاحبی[4] گویند و سنگ[5] سخت و درشت.

(ب)

خنب[6]: وزن جنب یعنی پهلو، صفّه.

(ت)

خشت[7]: وزن زشت، زوبین.[8]

خفت[9]: خمیده و دوتا گشته.

خوست[10]: وزن پوست، راه مالیده و کوفته و جزیره.

خرافات[11]: سخن دروغ شیرین و حکایتهای دروغ شیرین.

خفرج[12]: وزن مپرس یعنی پرسش مکن،

---

۱ قواس ۱۴۳، زفان ۱۴۰، مدار ۲: ۱۷۴ .

۲ زفان ۱۴۰ .

۳ ر ک: زفان ۱۴۰، لغتنامهٔ دهخدا ذیل خارا.

۴ موید ۱: ۳۷۷ صاحب و عتاب نام مردی که واضع آنست.

۵ کذاست در زفان ۱۴۰، ف: درشت ندارد.

۶ زفان ۱۴۰ .

۷ زفان ۱۴۰ .

۸ فقط در ف امروده

۹ برهان ۲: ۷۲ حفته به معنی خم شده و خمیده، نوشته. پس خفت به معنی خمید و خم شد، نه خمیده و خم شده.

۱۰ زفان ۱۴۰، موید ۱ ۳۴۸ .

۱۱ موید ۱: ۳۴۷ ذیل فصل عربی.

۱۲ زفان ۱۴۱، موید ۱: ۳۴۹، جهانگیری ۲: ۱۴۷۲ .

لفظ آمار وزن آزار، استسقا.[۱]

ختنبر[۲]: وزن چمن ور بمعنی خداوند چمن، کسی که بتوانگری لاف زند و مفلس بود.

خنور[۳]: وزن حصور بمعنی آنک زن نخواسته بود، کالای مطبخ، و عربان[۴] همه آوندها را خنّور وزن تنوّر گویند.

خواک و خار[۵]: وزن خواب و خار، آنچه بخورند و مزه.

خوار[۶]: خطّه ای نزدیک ری.

خنیاگر[۷]: مطرب.

خنجیر[۸]: وزن انجیر، بوی چربی و گوشت

---

۱ کذاست در زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۵۵، برهان ۷۸۳، و اینکه شکی نیست که صاحب لسان الشعرا معنی خشک آمار استسقا نوشته زیرا که موید نوشته: در قنیه آورده است لفظ خشک بوزن مشک بلفظ آمار موزن آزار استسقا را گویند کذا فی لسان الشعرا. اما خشک آمار بمعنی استقصاست نه استسقا، و اولین فرهنگ نویس که دوچار این اشتباه شده همین صاحب لسان است اگرچه عموماً این تصحیف را به شمس فخری صاحب معیار جمالی انتساب دادند اما او خشکامار را بمعنی استقصا و این بیت شاهد آورده.

خدایگان سلاطین که روزگار ندید   نظیرش ارچه بسی جست و کرد خشکامار

(معیار جمالی ص ۱۲۱) (او بلاشبه آمار را بمعنی استسقا آورده) اما در لسان الشعرا (آمار بمعنی حساب درست و خشکامار بمعنی استسقا غلط نوشته و پس ازان این معنی غلط در زفان گویا و شرفنامه و جهانگیری ۲: ۱۲۲۸ و برهان ۲: ۷۵۳ راه یافته.

۲ قواس ۱۱۲، زفان ۱۴۵، دستور ۱۲۰.

۳ زفان ۱۴۵، موید ۱: ۳۵۲.

۴ زفان عیناً همان معنی درج متن دارد.

۵ کذاست در نسخهٔ اصل؛ اما واژه صحیح خوار و بار، خوار بار می باشد؛ رک. ف، زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۵۲، برهان ۷۸۱.

۶ زفان بخش ۲، موید ایضاً.

۷ برهان ۲: ۷۷۷.

۸ فرس ۱۴۰، قواس ۱۴۲، زفان ۱۴۲.

**خاد**[۱] : وزن باد، غلیواز.

**خان غرد**[۲] : ورن نان زرد، بغیر اضافت، خانهٔ تابستانی.

**خرند**[۳]: وزن برند، گیاهیست [مانند] اشنان.

(ر)

**خور**[۴]: آفتاب، و ماکول و امر بأکل.[۵]

**خاور**[۶] : مشرق[۷] ، برعکس یعنی[۸] مغرب را نیز گویند و اصح اوّل است و در باختر[۹] همین بحث است.

**خشیشار**[۱۰] : وزن پری دار یعنی آنک اورا پری گرفته بود، مرغی است آبی سرسپید و بزرگ.

**خنیور**[۱۱] : وزن کدیور مزارع است و قیامت.

**خشک آمار**[۱۲] : لفظ خشک وزن مشک با

---

۱ قواس ۵۹، زفان ۱۴۳، ف: وزن برد، گل توده.

۲ زفان بخش ۲، برهان ۷۰۷ .

۳ نسخهٔ اصل: خزند؛ اما رک: قواس ۱۲۰، زفان ۱۴۳، موید ۱: ۳۵۱، برهان ۲: ۷۳۹ .

۴ زفان ۱۴۴ .

۵ امراز خوردن، یعنی بخور.

۶ زفان ۱۴۴ .

۷ قواس ۱۲ .

۸ صحاح ۱۰۳ .

۹ بعینه همین است در زفان، ب: همین بحث مذکور.

۱۰ کذاست دستور ۱۱۹، زفان ۱۴۴؛ اما فرس ۱۲۴، صحاح ۱۰۳ خشنسار؛ قواس ۲۳ خشیار؛ موید ۱: ۳۵۵ خشیشار و خشنسار، برهان ۷۵۲ خشیشار، ۷۵۷ خشین سار؛ دکتر معین در حاشیه برهان ۷۵۲، خشیشار را مصحف خشنسار و خشین سار قرار می دهد. اما در معنی کلمه احتلافی وجود ندارد. خشین بمعنی چیزی بکبودی مائل و سیاه رنگ و تیره (برهان ۷۵۲).

۱۱ ک ندارد؛ رک: قواس ص ۷، زفان ۱۴۴ متن وحاشیه.

۱۲ فرس ۱۲۵ خشکامار استقصا، ۱۵۰ آمار استقصا، صحاح ۱۰۳ خشکا مار بمعنی آمار است یعنی استقصا.

(ش)

**خدیشر**[۱]: وزن گریز یعنی فرار، کدبانو، و بعضی[۲] شعرا به معنی خداوند آوردند.

**خلیش**[۳]: خلاب.

**خنده خریش**[۴] لفظ خنده مرکب با لفظ خریش، وزن سریش، سخره.[۵]

**خلا لوش**[۶]: وزن صما پوش، غلغله و غلبه.

**خرکش**[۷]: وزن سرکش، **خارکش**، وزن[۸] مارکش، بضم کافها، سرموره.

**خراش**[۹]: وزن تراش، نابکار و انداختنی یعنی[۱۰] سقط.

**خوش**[۱۱]: بضم حا، حویشی[۱۲] و حشو یعنی مادر زن[۱۳] و خشکی[۱۴]

---

۱ زمان ۱۴۷ حدیس (با سین مهمله)؛ اما موید ۱ ۳۲۰، برهان ۲ ۷۲۰ حدیش

۲ زمان همین دو معنی برای خدیس آورده، ف: بعضی شعرا در استعمال به معنی.

۳ این واژه در «ف» افزوده، برای معنی رک: زمان ۱۴۸، قواس ۲۷، دستور ۱۲۳

۴ فرس ۲۱۱، صحاح ۱۵۰، زمان سحش ۲، برهان ۲ ۷۷۴.

۵ نسخهٔ اصل و ک سحس، ف سحر.

۶ فرس ۲۱۰، صحاح ۵۰ و برهان ۷۲۳ خلالوش آشوب و غلغله و مشغله و آواز؛ اما موید ۱ ۳۲۰ خلاکوش و مدار ۲ ۱۲۱ خلالوش و خلاکوش هردو، قواس ۱۰۲ خلاکوش.

۷ قواس ۱۵۲، زمان بخش ۲، خرکش و خارکش سرموره

۸ ف بارکش.

۹ زمان ۱۴۷ خراش نابکار و انداختنی یعنی سقط و خراشیدن.

۱۰ ف سقوط.

۱۱ زمان ۱۴۸ عیناً معنی متن را دارد.

۱۲ نسخهٔ اصل حوشی.

۱۳ صحاح ۱۵۱ خوش خسر یعنی مادر زن و پدر زن، موید ۱ ۳۲۰ خوش مادر شوهر، مدار ۲ ۱۸۷ خوش مادر شوی و زن.

۱۴ صحاح ۱۵۱ خشک، خوش از مصدر خوشیدن، سعدی

بخوشید سرچشمه های قدیم   نماند آب جز آب چشم یتیم

بوقت کباب سیخ کردن.[۱]

**خیزگیر**[۲]: نام بازئی است.

**ختار**[۳]: وزن کنار یعنی سدره، پاک کردن باغ و کشت از گیاه خود رو.

**خرّ**[۴]: بتشدید را، گل تر یعنی طین، خرّه وزن[۵] ترّه نیز گویند بتشدید را.

**خوالیگر**[۶]: بضم خا و واو معدوله یعنی آنک برو اعراب نباشد، و لام مکسور و یاء ساکن و بعده سبب[۷] خفیف، مطبخی.

(ز)

**خربز**: مخفف[۸] خربزه.

**خربوز**[۹]: وزن مرمور، خربیوار ورن هر بی ساز، شب پرک.

**خاز**[۱۰]: وزن راز، ریم اندام

**خرگواز**[۱۱]: وزن درگداز، چوب دستی باریک که بدان خر را رانند

(س)

**خس**[۱۲]: وزن کس، خاشاک و مرد کوهی.

---

۱ ک: ندارد.

۲ قواس ۱۸۷، زمان بخش ۲، برهان ۲ ۸۰۲ - ۸۰۳ (خیز گیروخیر بگیر هر دو).

۳ برهان ۲: ۷۱۵؛ زفان ۱۴۲ خشار؛ اما در قواس ۱۸۱، صحاح ۲۷۹ حشاوه، همراه بیت شاهد از ابوالعباس، ف افزوده یعنی.

۴ رک: فرس ۳۷، قواس ۳۳، صحاح ۱۰۳، رفان ۱۴۲

۵ زفان ۱۴۲

۶ قواس ۱۴۹، رفان بحش ۲

۷ لفظ دو حرفی، متحرک و ساکن.

۸ ف خربز ندارد، برهان ۲: ۷۲۵ .

۹ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۵۷ خربوز و خربیواز هر دو به معنی شپرک؛ برهان ۷۲۷ خربور، خربوز، خربیواز.

۱۰ زفان ۱۴۷، موید ۱: ۳۵۷ .

۱۱ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۵۸، ف وزن زرگذار.

۱۲ زفان ۱۴۷، موید ۱: ۵۹ - ۳۵۸، برهان ۲: ۷۴۲

چهار دیوار.

**خلابک**[۱]: کوزگردانک.

**خلشک**[۲]: خای مفتوح و لام مضموم و دو ساکن، کوزهٔ رنگ کرده.

**خورّمک**[۳]: تصغیر خورّم، مهرهٔ که برای دفع چشم زخم[۴] در گردن کودکان بندند.

**خاک نمک**[۵]: لفظ خاک مرکب است با لفظ نمک، بازی ایست.

**خنک**[۶]: خوشبو و سرد و نفس زدن و خوشی باد گرفتن[۷]، و عربی او طوبی[۸] لک است.

**خایسک**[۹]: مطرقهٔ آهنگران وغیره.

**(ک پارسی)**

**خرچنگ**[۱۰]: پنج پایه.

---

۱ قواس ۱۸۸، زفان ۱۲۳، جلاتک کوز گردانک، نیز رک: مدار ۲. ۱۱، موید ۱: ۲۹۵ جدانک، جهانگیری ۷۸۹ جدارک.

۲ فرس ۲۹۳، قواس ۱۳۸، موید ۱: ۳۲۵ .

۳ قواس ۱۵۹، صحاح ۱۷۹، ف: حرّمک. اما زفان ۱۴۹، موید ۱. ۳۲۵ کذا در متن. برهان خرمک ۷۳۸، خورمک ۷۸۸ هردو، دراینجا نویسندهٔ لسان الشعرا دچار اشتباه شده زیرا که خورّمک یا خرّمک واژهٔ مستقل است یعنی این واژه چار یا پنج حرف دارد، خ، ر، م، ک (خ، و، ر، م، ک)، درین کلمه کاف علامت تصغیر نیست. اما ازین می توان قیاس کرد که به عقیدهٔ مولف املای لفظ «خورم» باید واو داشته باشد، و همین صورت درین نسخه بیشتر دیده می شود، اما گاهی بصورت خرم. (بحذف واو) نیز آمده است.

۴ نسخهٔ ک: زخ، ف: زخم بر گردن.

۵ قواس ۱۸۷، زفان بخش ۲، برهان ۲: ۷۰۳، ف: نام بازی.

۶ زفان ۱۵۰، موید ۱: ۳۲۵، مدار ۲: ۱۷۳، درین هرسه فرهنگ عیناً مطالب متن یافته می شود.

۷ هر دو نسخهٔ ک، ف: باد گفتن.

۸ نسخهٔ اصل: طوبی (بحذف، لک)؛ خنکی باد ترا، قرآن ۱۳: ۲۹ «طوبی لهم و حسن مآب» (برای ایشان خوش حالی و نیک انجامی است) نیز رک: زفان ۱۵۰ .

۹ زفان ۱۵۰ خایسک مطرقهٔ آهنگران؛ موید ۱: ۳۲۴ خایسک پتک آهنگران.

۱۰ موید ۱: ۳۲۵، برهان ۲: ۷۲۸ .

(ف)

**خف**[۱]: وزن کف، رکوی[۲] سوخته یعنی پارهٔ جامهٔ سوخته.

(ک)

**خدوک**[۳]: وزن حروف، طیره شدن یعنی خجل [شدن[۴]].

**خبک**[۵]: وزن حسک، فشردن گلو.

**خنجک**[۶]: خارخسک.

**خلشک**[۷]: [وزن] درشت، گل ناپخته.

**خرچلوک**[۸]: وزن در جروک چون[۹] گوئی در جروک افتاده اند، گیاهی که آنرا بهتل[۱۰] گویند.

**خرکوشک**[۱۱]: وزن سرپوشک، به تصغیر سرپوش، ربان بره.

**خشوک**[۱۲]: وزن خدوک، حرامراده.

**خپاک**[۱۳]: وزن فراع، شبگاه گوسپدان با

---

۱ صحاح ۱۲۸، زفان ۱۴۸ .

۲ زفان ۱۸۲ رکوی پارهٔ جامه.

۳ زفان ۱۴۸، موید ۱: ۳۲۴ همین معنی به گفتهٔ قنیه، قواس ۱۰۴، دستور ۱۲۰، بحرالمصائل حدوک خجل و فاده، مرس ۲۵۹ حدوک طیره؛ صحاح ۱۷۹ خدوک تیره و عماک و حشماک.

۴ ک، ف شدن ندارد.

۵ زفان ۱۴۸، موید ۱. ۳۲۴ خپک مشردن گلو؛ برهان ۷۱۳ خبک، ۷۱۴ حپک مشردن گلو.

۶ صحاح ۱۸۰، رمان ۱۴۸، جهانگیری ۲: ۱۸۰۲، برهان ۲: ۷۷۳ حنجک، حار حشک، ف ورن حنحر

۷ رک: زمان ۱۴۹، موید ۱ ۳۲۵، مدار ۲: ۱۲۳ .

۸ کذاست در زفان خش ۲؛ موید ۱: ۳۲۴ خرچکوک به همین معنی؛ برهان خرچکوک و حرچلوک هر دو به همین معنی (۲: ۷۲۸)؛ ف: خرچکوک.

۹ چون گوئی: افتاده، ف ندارد.

۱۰ رک زفان، موید.

۱۱ زفان بخش ۲ خرگوشک زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق شکم بار دارد، موید ۱:۳۲۴ در لسان الشعرا به معنی زبان بره.

۱۲ ک، فرس ۲۹۱، قواس ۱۰۴، صحاح ۱۸۰، زفان ۱۴۹، برهان ۲: ۷۵۲ خشوک حرامزاده، ک. خسوک

۱۳ فرس ۲۵۲، قواس ۱۲۹، صحاح ۱۷۹: خباک، مدار ۲: ۱۱۴، برهان ۷۱۲ خباک و خپاک هر دو.

**خورسکم**[۱]: جانوریست معروف.

(ن)

**خوالسعان**[۲]: وزن خوابستان، دوات.[۳]

**خزان**[۴]: هشتم روز از ماه شهریور چون آفتاب در سنبله بود.

**خوشدامن**[۵]: لفظ خوش مرکب با لفظ دامن، خشو یعنی مادر زن.

**خان**[۶]: وزن جان، خانه و کاروان سرای، و پادشاه ملک سمرقند.

**خرمن**: انبار غلهٔ نامالیده[۷] به کسرخا[۸] باید گفت و استعمال برین است، و به فتح خواندن خری است.

**خورخجیون**[۹]: لفظ خور مرکب با لفظ خحیون وزن پریزن یعنی غربال، نام دیوی است از مردهٔ شیاطین و به لغتی[۱۰] خجیون بضم خاست.

**خنشان**[۱۱]: وزن کمشان[۱۲]، با نون و شین معجمه، مبارک.

**خندستان**[۱۳]: سخر.

---

۱ ک، ندارد؛ این واژه در فرهنگها دیده نشد.

۲ زفان ۱۵۲، موید ۱: ۳۷۳.

۳ نسخهٔ اصل: دولت.

۴ زفان ۱۵۳، موید ۱: ۳۷۱.

۵ زفان بخش ۲ خوشداس خشو یعنی مادرزن، برهان ۲: ۷۹۳ خوشدامن مادر زن و مادر شوهر.

۶ زفان ۱۵۳ خان خانه و کاروانسرای و پادشاه ملک سمرقند و در ترکستان، پادشاهی.. و نام ولایتی است در ترکستان.

۷ همین است در زفان ۱۵۳، ف: بکسر خا، انبار غله الخ.

۸ ازین جا تا آخر در ف محذوفست.

۹ بخش ۲، خورخجیون نام دیوی از مرده شیاطین، برهان ۷۸۷

۱۰ رک: زفانِ ایضاً، موید ۱: ۳۷۲ این را لغت سریانی داند.

۱۱ زفان ۱۵۳، موید ۱: ۳۷۳ (خندستان غلط چاپی)، برهان ۲: ۷۷۵ خشان و خنستان هردو.

۱۲ ف: کمال، ک: کمسان.

۱۳ زفان ۱۵۳، برهان ۲: ۷۷۴، ف: سخن.

(ل)

خرغول[۱]: وزن تنبول، زبان بره.[۲]

خول[۳]: وزن خجل[۴]، دراج سپید که آنرا کبک انجیر[۵] خوار گویند.

خرچال[۶]: مشهور است.

خال[۷]: جامه

خوهل[۸]: وزن سوسن، کژ، ضد راست.

(م)

خیم[۹]: وزن جیم، خوی و طبع و جراحت و ریزش و رودگانی و شکنبه.

خم[۱۰]: وزن دم، خرپشته و دو تو شدن و ایوان.

خام[۱۱]: ضد پخته، و کمند.

خرام[۱۲]: رفتن به ناز بود.

---

۱ زفان بخش ۲، خرعول؛ اما قواس چاپی ۴۲خرگول، خطی خرغول، زبان بره.

۲ زفان بخش ۲، زبان بره نام داروئی است، گویند از نوع اسپغول. برهان ۳ ۱۰۰۳ زبان بره گیاهی است که آنرا خرگوشک خوانند.

۳ قواس ۷۲ کبک انجیر (که آنرا درّاج سپید گویند، خطی اضافه)، زفان ۱۵۱ .

۴ ک: خجل جمع خجلت؛ این قول سراسر غلط و بی بنیاد است.

۵ کذاست در هر دو نسخهٔ اصل؛ زفان بخش ۲ کبک انجیر درّاج سپید؛ موید ۱.۳۲۷ در لسان الشعرا به کسر یکم فتح دوم آمده.

۶ فرس ۳۲۱ خرچال مرغی است بر شکل بط، صحاح ۲۰۷ خرچال مرغی است، زفان خرچال مرغی است که به تازی کری گویند الغ، برهان۲: ۷۲۷ خرچال مرغی است بزرگ .. و آنرا با شاهین و باز شکار کنند الغ.

۷ ف: خال خانه، امّا رک برهان ۲: ۷۰۳؛ نسخهٔ ک خال را ندارد.

۸ فرس ۲۱۲، صحاح ۲۰۷، زفان ۱۵۱، برهان ۷۹۷ .

۹ رک: صحاح ۲۱۹، زفان ۱۵۲، برهان ۲: ۸۰۴ .

۱۰ رک: موید ۱: ۳۲۸، برهان ۲: ۷۲۸ .

۱۱ زفان ۱۵۲ خام ضد پخته و کمند و پوست.

۱۲ ک ندارد، رک: زفان ۱۵۲ .

گیرند.

**خشتچه**[۱]: وزن اشکته، خشتک ازار وغیره.

**خلّه**[۲]: وزن کلّه، گله[۳]، گلهٔ اسبان، هرزه و گم شده و چوبی[۴] که بدان سفینه[۵] رانند و دردی که ناگهان خیزد.

**خلّه**[۶]: وزن زلّه، طعام، خلم که از بینی بیرون آید.

**خستوانه**[۷]: وزن پشتواره، پشمینه و تارهای[۸] کرباس و برد و پشمینه که درویشان پوشند، مویهای آویخته باشد.

**خشته**[۹]: وزن رشته، مفلس و بی برگ.

**خامه**: قلم.

**خبه**[۱۰]: وزن شبه، فشردن گلو و تاسه[۱۱] و تلواسه.

**خازه**: وزن غازه، با زای منقوط، گل سرشته.[۱۲]

**خرده**: وزن کرده، تفسیر[۱۳] زند که آنرا پازند نیز گویند.

---

۱ فرس ۲۲ ـ ۴۲۱، صحاح ۲۷۳، حشتچه زیر بغل جامه ... خشتک۳۴ نیز گویند؛ رفان ۱۵۵ خشتچه خشتک ازار، نیز رک: برهان ۲: ۷۵۱.

۲ رفان ۱۵۵، موید ۱: ۳۷۹ .

۳ گله، گلهٔ اسبان در ف افزوده.

۴ نسخهٔ ک: جوئی.

۵ زمان عیناً معنی متن دارد، ف: سفینه را.

۶ زفان ۱۵۲، نیز صحاح ۲۷۵، موید ۱: ۳۷۹ و در لسان الشعرا به معنی سخت (آب بینی) به وزن زلّه تصحیح کرده است.

۷ زفان ۱۵۲ معنی مندرج متن را عیناً درج نموده است.

۸ ف: پارهای.

۹ زمان ۱۵۲، موید ۱: ۳۷۹، مدار ۲: ۱۴۴، برهان ۲: ۷۵۲ .

۱۰ زفان ۱۵۲ خبه فشردن گلو و تاسه و تلواسه.

۱۱ ف: تاسه سیاهی روی و تلواسه یعنی اندوه.

۱۲ زفان ۱۵۲ .

۱۳ زفان ایضاً، پازند نیز خوانند.

**خنبیدن**[1]: وزن جنبیدن، برجستن.

**خرغون**[2]: وزن ملعون، شهریست.

**خدایگان**[3]: خداوند.

**خسیدن**[4]: وزن شنیدن، خایید[ن].

**خماهن**[5]: وزن فلاخن، و به لغتی خا مضموم، مهرهٔ سنگی است سیاه، پارهٔ به سرخی زند.

(و)

**خسرو**: نام پرویز، عاشق شیرین، و نیز همهٔ[6] پادشاهان را خسرو گویند، گوئی خسرو پادشاه را گویند.

**خدیو**[7]: به ضم[8] خا و کسر دال، خداوند.

**خو**: وزن او[9]، گیاهی[10] است که از کشت برکنند و دور اندازند.

**خستو**[11]: وزن پوپو یعنی هدهد، مقرّ یعنی اقرار آرنده.[12]

**خجسته**: مبارک.

**خرابه**[13]: وزن کراسه، جوئی که ازو آب باز

---

۱ رک. زفان بخش ۳، موید ۱: ۳۷۳، برهان ۲: ۷۷۲ .

۲ کذاست در زفان ۱۵۴، موید ۱: ۳۷۱، مدار ۲: ۱۳۱؛ این شهر در کتب جغرافیا و تاریخ دیده نشد؛ در فرهنگها بدون تحقیق از یک فرهنگ بدیگری نقل شده.

۳ زفان ۱۵۴؛ ف خداوند ندارد.

۴ زفان ۱۵۳ خستن، رک: موید ۱: ۳۷۲، ک: خایید.

۵ زفان ۱۵۴، برهان ۲: ۷۲۹ .

۶ ف: همه پادشاهان را نیز.

۷ زفان ۱۵۵، خدیو خداوند و قوی.

۸ کذاست در ک ف؛ به فتح درست باشد.

۹ ف: وزن رو.

۱۰ زفان ۱۵۵، موید ۱: ۳۷۵ همین معنی را به حوالهٔ لسان الشعرا آورده.

۱۱ زفان ۱۵۵، موید ۱: ۳۷۵، صحاح ۲۹۵ خستو مقر و معترف.

۱۲ نسخهٔ اصل آمده.

۱۳ موید ۱: ۳۷۷ خرابه جویی که آب ازو[باز] گیرند الخ، ف: خورابه.

خنبه[1] : وزن رنبه، طاق و صفّه.

خشینه[2] : وزن سفینه، سپیده.[3]

خوچه[4]: وزن بوته، با جیم پارسی، تاج مرغ یعنی تاج[5] خروس.

خواسته[6] : مال.

خسته[7] : وزن بسته، خزندگان.[8]

خاتوله[9] : وزن ماشوره، دغا بازنده.

خروه[10] : وزن کروه، مرغکی که بردام بندند تا مرغان برو جمع آیند.

خبیره[11] : وزن نبیره، جمع[12] [حساب].

خاده[13] : وزن ساده، چوبی که برو[14] جاروب بندند و بدان سقف پاک کنند.

خفه[15] : وزن خله، سرفه و فشردن گلو.

خیزیده[16] : وزن ریزیده، نام بازی ایست که

---

۱ زفان ایضاً، برهان ۲: ۷۷۷ .

۲ زفان ایضاً، موید ۱: ۳۷۹؛ اما صحاح ۲۷۵ خشینه مرغابی سیاه و رنگش میان سیاه و کبود.

۳ ف. ندارد.

۴ زفان ایضاً، برهان ۲: ۷۸۵ .

۵ ک تاج ندارد.

۶ موید ۱ ۳۸۰، ف این واژه مع معنی ندارد.

۷ زفان ۱۵۸، موید ۱: ۳۷۹ حسته خزنده.

۸ کذاست در نسخهٔ اصل.

۹ ک خاتوره، ف: خاتوله، و همین صحیح است، رک: قواس ۱۱۰، صحاح ۲۷۳، دستور ۱۲۲، زفان ۱۵۸، ادات، بحرالفضایل، سروری ۴۷۳، جهانگیری ۱: ۲۹۱، برهان ۲: ۲۹۲ .

۱۰ کذاست در ک، اما در ف و اکثر فرهنگها خروهه، رک: قواس ۷۷، زفان ۱۵۸، جهانگیری ۱: ۳۴۰ .

۱۱ زفان ۱۵۸، برهان ۷۱۳، ۷۱۴ و مدار ۲: ۱۱۵، خبیره و خبیوه هردو.

۱۲ هر دو نسخه: جمع، اما رک: زفان ۱۵۸، برهان ۲: ۷۱۴ .

۱۳ زفان ۱۵۸، برهان ۲۹۲ .

۱۴ ف بر.

۱۵ قواس ۱۲۱ خفه سرفه، زفان ۱۵۸ خف سرفه و فشردن گلو.

۱۶ در نسخهٔ ک خربزه؛ اما موید ۱: ۳۸۰ ذیل خیزیده می آرد: و در لسان الشعرا حیزنده مصحح است. رک: قواس ۱۸۷، زفان ۱۵۸، خزنده.

خاره[۱]: سنگ سخت و نوعی از پشمینه و خارا[۲] جامهٔ افریشمی که صاحبی گویند.[۳]

خره[۴]: وزن تره، گل یعنی طین.

خودخروه[۵]: تاج خروس و بوستان افروز و بوستان افروز گلی است سرخ.[۶]

خرزهره[۷]: وزن بر[۸] زهره، حنظل و گیاهی که آنرا به هنلوی کنیر[۹] گویند، گلهای آن سرخ می باشد.

خاسه[۱۰]: وزن باشه[۱۱]، ریزههای سرگین و کاه و مثل آن.

خرفه[۱۲]: وزن صرفه، پرپهن یعنی لونک.[۱۳]

خشاره[۱۴]: وزن هماره، پاکیره کردن پالیز از سبزه.

خروه[۱۵]: وزن کروه، خروس که بعربی دیک گویند.

---

۱ زفان ایضاً.

۲ ف یعنی جامهٔ ابریشمی.

۳ موید ۱: ۵۲۱ صاحبی جامهٔ مخطط چون ششتری، نیز رک: خارا در همین لغت.

۴ صحاح ۲۷۴، زفان۱۵۷، موید ۱: ۳۷۹ .

۵ فرس ۴۲۷، قواس ۴۲، صحاح ۲۷۲، زفان بخش ۲ .

۶ ف: و بوستان افروز گلی است سرخ یعنی تاج خروس.

۷ قواس ۵۳، زفان بخش ۲ .

۸ ف: بد.

۹ قواس، زفان، موید ۱: ۳۷۸ .

۱۰ صحاح ۲۷۴، زفان ۱۵۷، موید ۱: ۳۷۷ .

۱۱ ف: ناشه (طایر).

۱۲ زفان ۱۵۷ .

۱۳ زفان ایضاً.

۱۴ رک: زفان ۱۵۷، موید ۱: ۳۷۲، باید علاوه نمود که در همین فرهنگ «حتاره» به همین معنی آمده؛ اما قواس ۱۸۱، صحاح ۲۷۹ خشاوه همراه بیت شاهد، و زفان حشاره و خشاوه هر دو دارد.

۱۵ زفان ایضاً، صحاح ۲۷۴ .

# باب الدّال

## (ا)

**دارا**[1]: دارندهٔ همه و نام پادشاهی است.

**ده گیا**[2]: لفظ ده مرکب با لفظ گیا، وزن بیا، رانه[3] که کمتر از رای[4] بود.

**دروا**[5]: حاجت و نگون آویخته.

## (ب)

**داب**[6]: پیدا کردن کرّ و فرّ.

## (ت)

**دارات**[7]: داب کردن.

## (ج)

**دز هرج**[8]: دز به معنی حصار مرّکب با لفظ هرج، وزن درج، بیت المقدس و بعضی بتخانه را گویند.

**داج**[9]: این لفظ عربی است، وزن تاج، تاریکی.

---

۱ قواس ٥، زفان ۱۲۲ .

۲ زفان بخش ۲ خطی ۱۳۲ الف ده گیا دهقان و مقدم و خوط دیه یعنی رانه که کمتراز رای باشد، موید ۱: ۳۸۴ یعنی را نه که کم از رای بود و خداوند ده یعنی مقدم آن. مدار ۲: ۲۷۸ در شرفنامه و موید است: را نه که کم از رای بود.

۳ رانه: ک دانه، به معنی رانا کلمهٔ هندی.

۴ ک: راهی، ف: و ده وزن به که کمتر رای بود.

٥ دروا زفان بخش ۲ حاجت و نگون آویخته.

٦ زفان ۱۲۲؛ ادات و شرفنامه پیدا کردن کرّو فرّ؛ برهان ۲: ۸۰۲ داب کرّ و فرّ و شان و شوکت.

۷ زفان ایضاً، موید ۱: ۳۸٥، برهان ۲: ۸۱۰ .

۸ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۸۷، در لسان الشعرا به معنی بتخانه درجست.

۹ برهان ۲: ۸۰۷ داج بروزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و با تشدید جیم در عربی مگاری و تجار. حاشیه: داج و داجی از مصدر دجو به معنی تاریک شدن (شرح قاموس)

می بازند.

**خنبیدهٔ**[1]: وزن بریده، به ضم خا، دانا در سرود و خوب گوی و مرد مشهور.

**خبره**[2]: وزن ابره[3]، محکم و بعضی بجای را[4] واو گویند.

**خجاره**[5]: وزن غراره، اندک.

(ی)

**خانی**[6]: حوض آب.

**خوی**[7]: وزن خوی یعنی عرق، خودی که بر سرنهند در وقت کارزار.

**خوالی**[8]: وزن خواری، چون کسی را گوئی خواری[9]، رودبار و مطبخی، والله‌اعلم.[10]

---

۱ گذاشت در هر دو نسخه؛ اما زفان ۱۵۹، موید ۱: ۳۷۹ خنبیده بمعنی درج متن؛ جهانگیری ۱۸۱، برهان ۲: ۷۷۲ خنبیدن دست برهم زدن باصول.

۲ برهان ۷۱۳ خبره و حبوه بمعنی استوار، و زفان ۱۵۹ خبوه، خبوک، خبیوه به همین معنی.

۳ ف یعنی آوراه افزوده.

۴ ن بجای خانه را.

۵ زفان ۱۵۹، موید ۱: ۳۷۷، جهانگیری ۱: ۷۰۸؛ نیز رک: تاریخ سیستان ۳۸۹ . نیمی درق را به پانزده هزار که ستدند در مدتی خجاره.

۶ زفان ۱۲۱، موید ۱: ۳۸۱، جهانگیری ۱: ۳۰۲ .

۷ زفان ۱۲۱، نیز صحاح ۳۰۰ .

۸ رفان ایضاً، موید ۱: ۳۸۲ .

۹ ف: رود آب و مطبخی و در فرهنگنامه گفته خوالی دود بود، در قواس ۱۴۹، خوالی به معنی دود و خوالی گر بمعنی مطبخی.

۱۰ ف ندارد.

**داشاد**[۱]: ورن داماد، عطا.

**دیوند**[۲]: وزن ریوند[۳]، هر دو نام داروهاست.

(ر)

**داور**[۴]: وزن باور، آنک[۵] میان نیک و بد یکسو کند.

**دادار**[۶]: وزن تاتار، دهنده.

**دسمر**[۷]: وزن احمر، نوعی است از غلّه.

**دادر**[۸]: وزن داور، به زبان ماوراء النهر[۹] برادر است.

**دستور**[۱۰]: وزن زنبور، به ضم اوّل، وزیر، اعتمادجای.[۱۱]

**دستیار**[۱۲]: یاری دهنده.

**دوپیکر**[۱۳]: جورا.

---

ر ک: صحاح ۸۹، ادات، معیار جمالی، جهانگیری ۱:۲ ۳۱ داشاد به معنی عطا و بخشش کذا در متن؛ اما زفان گویا ۱۲۴، موید ۱:۳۸۸ داشاد به معنی عطار؛ برهان ۲:ه ۸۱، داشاد معنی بخشش و عطر فروش هردو؛ و در اصل عطار مصحف عطاست، زیرا که صحاح از بیت عنصری و جهانگیری از بیت منوچهری استشهاد نموده:

خواستم با نثار و دادش پدر ایجا مرا فرستادش (عنصری)

ز تیغ و ز کینت حریص شد عدو ز داشاد تو شادگردد ولی (منوچهری)

۲ ر ک. ادات، زفان ۱۲۵ و موید ۱ ۳۹۰ .

۳ ف پیش ازین داور وزن نادر معروف، دارد.

۴ برهان ۸۲۱. در اصل دادور بود، بمرور ایام داور شد.

۵ ر ک زفان ۱۲۵، قواس ۵ عیناً همین معنی دارد.

۶ قواس ۵، دادار دهنده؛ زفان ۱۲۵ دادار دهنده و این نام خدای تعالی است.

۷ ر ک: قواس ۵۲، موید ۱:۳۹۲، برهان ۲:۸۲۴ .

۸ زفان ۱۲۵، برهان ۲ ۸۰۸ .

۹ ک ندارد

۱۰ زفان ۱۲۵، برهان ۲ ۸۲۲ .

۱۱ ف: جای ندارد.

۱۲ زفان ۱۲۲ دستیار یاری دهنده ترسایان، برهان ۲ ۸۲۴ معنی کذافی المتن.

۱۳ برهان ۲:۸۹۰ .

(ج پارسی)

**دیو کلوچ**[1]: لفظ دیو مرکب با لفظ کلوچ، وزن[2] کلوخ، بچهٔ دیو بدل[3] کرده.

(خ)

**دیولاخ**[4]: جائی[5] دور از آبادانی که آنجا آدمی نباشد.

**دوخ**[6]: وزن شوخ، کخ[7] که بچگان شب برات سوزند، ازان[8] بوریا سازند، و واو عربی نیز گویند.

**درواخ**[9]: وزن پرواز، آنک از بیماری به[10] شده باشد و به[11] درستی رسیده یعنی علّت(دور شده).

(د)

**دند**[12]: وزن بند، آبله و بی باک و حود کامه.

**دژآباد**[13]: لفظ دژ با رای پارسی، مرکب با لفظ آباد، خشم آلوده.

---

۱ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۸۷ .

۲ ف: ندارد.

۳ ف: پندل.

۴ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۸۸ .

۵ ف: جائی ندارد.

۶ زفان ۱۲۳، موید ۱: ۳۸۸ دخ به همین معنی و مدار ۲ :۲۱۷ دخ و دوخ هردو، فرس ۸۰ دوخ گیاهی بود نرم در مسجد افگنند و ازو بوریا و فرشها بافند.

۷ ف: لخ. زفان ۳۱۱ لخ کاه بوریا که بهندی بتیره و گوند گویند؛ کخ زفان ۲۲۹ آنچه کودکان را بدان ترسانند الخ.

۸ ف: ندارد.

۹ فرس ۷۸، صحاح ۶۴؛ قواس ۱۲۴۰ درواخ آنکه از بیماری به شده باشد و برخاسته.

۱۰ ف: به ندارد.

۱۱ زفان ۱۲۴، همین معنی واژه عیناً درج شده؛ ف: و درستی یعنی غلطت.

۱۲ ادات و زفان ۱۲۴ معنی چهارم نام گیاهی و در جهانگیری ۱۸۱۲.۲ نه معنی درح شده است.

۱۳ زفان بخش ۲، مدار ۲ :۲۳۵، برهان ۲ :۸۵۶ .

بازی شطرنج بیشتر عربی بازد، چوبی که گرد در نهند برای محکمی.

**داس**: وزن ناس و دوس[1] وزن روس که نام ولایتی است، اتباعند چنانک آب ماب، آتش ماتش، بزه دزه.[2]

**دیس**[3]: وزن ریس، امر بریسیدن ریسمان[4] زنانرا، مانند و همتا.

(ش)

**درخش**[5]: با دو مضموم و دو ساکن، برق[6] و صاعقه.

**درفش**[7]: وزن سبست، علم.

**درفش**[8]: وزن کرفش[9] آنچه بدان چرم را سوراخ کنند برای دوختن.

**داش**[10]: وزن فاش، تنوّر و خشت پخته.

**دندان**[11] **پریش**: لفظ دندان مرکب با لفظ پریش، وزن فریب، خلال.

**دروش**[12]: وزن فروش جمع فراش، کلک

---

۱ این صورت در اکثر فرهنگها دیده نشد، بجای داس دوس، داس دلوس است، و در فرس ۱۹۴، صحاح ۱۴۳ داس و دلوس اتباعند چون تار و مار و حراب و بیاب .. منجیک گوید:

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است     مردم داس و دلوس ار در روی آماس است

نیر رک: موید ۱: ۳۹۵، جعفری ۲۰۲، سرمهٔ سلیمانی ۱۰۸، برهان ۲ ۸۱۴؛ فقط در مدار ۲۰۹۰۱ داس و دوس چنانکه در لسان الشعراست، دیده میشود. نسخهٔ ف داس وزن یاس و لوس وزن روس.

۲ ف. مزه.

۳ قواس ۱۱۸، فرس ۱۹۵، صحاح ۱۹۲، زفان ۱۲۷ .

۴ ف ریسمان ندارد.

۵ زفان ۱۲۷ درخش برق و صاعقه.

۶ ک. برف.

۷ زفان ۱۲۷ .

۸ رک: صحاح ۱۵۱، ادات.

۹ زفان ۱۲۷ عیناً همین معنی دارد.

۱۰ قواس ۱۳۱ داشن تنور، زفان ۱۲۷، داش تنور و خشت پخته و کاسه.

۱۱ قواس ۱۴۹، زفان بخش ۲ .

۱۲ رک: قواس ۱۸۵، زفان ۱۲۸، برهان ۲. ۸۴۲ .

(ز[1])

دز[2]: به کسر دال، حصار.

دهاز[3]: وزن دراز، بانگ و فریاد.

دژبرازی[4]: دژ با زای پارسی، مکسور دال[5]، مرکب با لفظ براز، وزن فراز، خشم آلود و عیب[6] جوی.

(ز پارسی)

دژ[7]: بکسر دال، خشم

(س)

دری واس[8]: وزن عربی ساز یعنی کسی که در

---

۱ اصل زای پارسی.

۲ ف: دز، ک: دژ، رک. زفان ۱۲۲، موید ۱:۳۹۴ .

۳ این واژه در رشیدی ۸۰۸، ناصری ۳۹۲ با زای پارسی؛ و در مدار ۲: ۲۷۲ با زای عربی و پارسی و نیز با رای مهمله و در برهان ۲: ۹۰۲ با زای پارسی و عربی؛ اما در قواس ۱۹۲، و زفان ۱۴۲ با زای تازی و در قواس با شاهد بیت زیر فرخی از قصیدهٔ زائیه:

فرخی بنده تو بر در تو     از نشاط تو برکشیده دهاز

این بیت مقطع قصیده است به مطلع زیر (دیوان ۲۰۱):

سرو ساقی و ماه رود نواز     پرده برسته در ره شهناز

بنابرین این واژه را باید با زای عربی دانست؛ در نسخهٔ حاضر از لسان الشعرا این واژه ذیل زای پارسی آمده؛ اما دوباره عنوان زای پارسی آورده و ذیل آن کلمهٔ دژ نوشته. ممکست که عنوان رای پارسی را اول باید زای عربی دانست و هرسه واژهٔ که ذیل آن آمده یعنی دژ، دهاژ، دژ براز را با رای عربی قرار داد.

۴ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۹۴، برهان ۲: ۸۵۲؛ نباید صرف نظر نمود که در زفان و موید ۱: ۴۰۷، و برهان صیغهٔ جمع دژبرازان نیز واژهٔ جداگانه نوشته اند، به نظرم این از مقدمهٔ قواس گرفته شده است [بازایی دژ برازان]

۵ ک دارد.

۶ ف: عید، ک: عیب، اما رک. برهان ۲: ۸۵۲ .

۷ قواس ۹۳ دژ بد و خشم.

۸ رک. مرس ۱۹۲، قواس ۱۲۲، صحاح ۱۴۳، زفان ۱۲۷، ف: وزن غریواس یعنی کسی که در سازی عرا بیشتر بازد.

**دشنگ**[1]: وزن پلنگ یعنی کهت[2]، بندآب و آنچ شاخ خرما برو باشد.

**درنگ**[3]: آهستگی.

**دود آهنگ**[4]: لفظ دود مرکب با لفظ آهنگ، دودکش.

**دم گرگ**[5]: صبح کاذب.

(ل)

**دارخال**[6]: وزن پارسال، درخت نونشانده.

**داهل**[7]: وزن کاهل، مضموم[8] الهاء، علامتهایی است[9] که بر زمین اندازند و از بالای آن دام بگسترند تا نخچیر از داهل نترسد و آهنگ دام کند و بدام افتد و در تاجین[10] داهول وزن ماهول نبشته اند.

**دلال**[11]: وزن بلال[12]، ناز یعنی حسن.

**دنگل**[13]: وزن صندل، با کاف پارسی، ابله و

---

۱ ادات، زفان ۱۶۹، برهان ۲. ۸۴۷ .

۲ ف کتهه، برای این لفظ هندی رک: همین فرهنگ ذیل واژه‌ها سَشنگ، ترنگ، زرنگ، عرنگ وغیّره.

۳ زفان ۱۷۰ .

۴ زفان بخش ۲، قواس ۱۳۱، موید ۱ ۴۰۱، برهان ۲: ۸۹۳ .

۵ قواس ۵۰۱، زفان بخش دوم، برهان ۲: ۸۸۰ .

۶ قواس ۴۹، و در رشیدی ازین بیت استشهاد شده:

تو گفتی مگر دارخال بهشت بیاورد رضوان درین باغ کشت

۷ رک فرس ۳۱۴، صحاح ۲۰۷، زفان ۱۷۰، برهان ۲: ۸۲۲ .

۸ هر دو نسخه. مفتوح، برهان به ضم ثالث بر وزن کاکل نوشته و همین درست است زیرا که در فرس و صحاح و برهان داهل و داهول هردو آمده، بنابرین واضح است که وزن کاهل که در متن آمده باید کاکل باشد.

۹ زفان ۱۷۰ مطالب را عیناً از لسان الشعرا (فرهنگ حاضر) گرفته.

۱۰ رک: زفان ایضاً، ف افتادگی دارد.

۱۱ زفان ۱۷۰، مدار ۲: ۲۰۵، برهان ۲. ۸۷۳ .

۱۲ ف: رضی الله عنه افزوده.

۱۳ رک: فرس ۳۱۷، صحاح ۲۰۷، زفان ۱۷۰، برهان ۲: ۸۸۷ .

که حجّام زند.

**دخش**[۱]: وزن رخش، آغاز کار.

**(غ)**

**داغ**: نشان[۲] وانک داغ کند.

**(ف)**

**درخف**[۳]: وزن بلبل، زنبور سیاه.

**(ک)**

**دسوک**[۴]: وزن دروک هردو، وزن حروف، هیزم باریک.

**دک**[۵]: وزن لک یعنی صد هزار، زمین سخت که بران پی پیدا نشود.

**دیلمک**[۶]: تصغیر دیلم که نام ولایت ترکستانست، خبزدوک.[۷]

**دشک**[۸]: وزن رشک، رشته درازی و بعضی سین مهمله گویند.

**دژک**[۹]: وزن چرک، یعنی ریم اندام، گرهی که در رشته افتد.

**(ک پارسی)**

**دنگ**[۱۰]: وزن جنگ، نقطه و نشان.

**دلنگ**: بند آب.[۱۱]

---

۱ زفان ۱۲۸، ادات، موید ۱: ۳۹۲، برهان ۲: ۸۲۷ .

۲ زفان ۱۲۸، ک: نشان کند.

۳ زفان ایضاً، برهان ۲: ۸۳۴ .

۴ زفان ۱۲۸، موید ۱: ۴۰۰، برهان ۲: ۸۲۴ .

۵ قواس ۲۹، زفان ۱۲۹، موید ۱: ۴۰۰ (فصل عربی)، برهان ۲. ۸۷۱، ف ورن لک یعنی صد هرار.

۶ قواس ۲۲، زفان ۱۲۹، برهان ۲: ۹۱۵ .

۷ رک: دستور ۲۱، زفان بخش ۲، ف: عرف تندن افزوده.

۸ قواس ۱۷۸، ادات، زفان ۱۲۹، موید ۱: ۴۰۰، جهانگیری ۱:۴۳۴، ف دسک.

۹ قواس ۱۷۸، رفان ۱۲۹، موید ۱: ۴۰۰، مدار ۲: ۲۳۷ دشک و دژک مترادف قرار داده، برهان ۲: ۸۵۳، ف: چرک یعنی ریم اندام.

۱۰ قواس ۸، زفان ۱۲۹، موید ۱: ۴۰۰ .

۱۱ این واژه درک نیامده؛ رک: زفان ۱۷۰ متن و حاشیه.

**دندان**[۱] **آفرین**: لفظ دندان با لفظ آفرین مرکب، خلال.

**دستان**[۲]: مکروحیله و پندار، نام[۳] پدر رستم و سرود.

**داستان**[۴]: وزن راستان، حکایت و مثل.

**دژآلون**[۵]: لفظ دژ با راء پارسی مرکب با لفظ آلون[۶]، دریغ.[۷]

**دوسیدن**[۸]: به فتح دال، چفسیدن بود.

**دامیدن**[۹]: وزن تابیدن[۱۰]، بردون[۱۱] چیزی شدن و برابر چیزی شدن.

**دهقان**[۱۲]: خوط.

**دودمان**[۱۳]: خانداں و اصل.

---

۱ کداست در هر دو نسخه و زفان بخش ۲، و در موید ۱۰ ۳۹۵ آمده لسان الشعرا به معنی حلال دندان آفرین در حرف نون. اما برهان۲. ۸۸۵ دندان آپریر، دندان آپریشں، دندان آفریر، دندان پریش، دندان آفریش به همیں معنی دارد.

۲ رک: زفان ۱۷۲ .

۳ اضافه در نسخهٔ ف، تا ایںجا در نسخهٔ ک اوراق پیش و پس شده.

۴ صحاح ۲۴۰ داستان سخن و حکایت، زفان ۱۷۲ داستان حکایت و فسانه و مثل، موید ۱. ۴۰۲ داستان حکایت و مثل و شهرت و افسانه.

۵ زفان بخش ۲ (پتنه) دژ اکوان، (کراچی) دژ الوان، موید ۱: ۴۰۷ دژ الوان، مدار ۱. ۲۳۲، برهان ۲. ۸۵۲ دژآلون، الوان (هردو)، جعفری دژ آلون (مانند برهان)، آنندراج دژ الون، ف: دژ الوان، ک: دژ آگون.

۶ ف: الوان، ک. گون.

۷ ف: دریغ و حسرت

۸ زفان نسخهٔ کراچی ۱۴۸ ب.

۹ رک: زفان بخش ۳، موید ۱۰ ۴۰۲، برهان ۲: ۸۱۸ .

۱۰ ف: نامیدن.

۱۱ ف و زفان: برزور چیزی، موید: بردون، برهان بربالا رفتن.

۱۲ موید ۱: ۴۰۹ دهقان دهگان وخوط.

۱۳ زفان ۱۷۳ .

بی اندام و نادان.

(م)

**داربام**[۱]: وزن ماروام، تیر که در سقف بود.

**دژم**[۲]: مخمور.

**دژخیم**[۳]: وزن برجیس، بدخوی، و در روضه[۴] تخت نبشته اند.

**دیهیم**[۵]: چتر.

**داهیم**[۶]: وزن حامیم بغیر امالت، کلهٔ مرصع به جواهر.

**دسم**[۷]: نوعی از غلّه است.

**دیلم**[۸]: نام شهریست.

(ن)

**دارپرنیان**[۹]: بای[۱۰] پارسی، ورن مال درمیان، نقم.

**دالان**[۱۱]: وزن پالان، دهلیز

---

۱ نسخهٔ ک: داروام، اما ف مانند متن، نیز رک: زفان بخش ۲، موید ۱ ۴۰۴، مدار ۲۰۲ ۲۳۷، جهانگیری ۱. ۱۲۳۳، برهان ۲. ۸۵۳ داربام دارند.

۲ زفان ۱۷۱ دژم اندوهگین... اندیشه مند و مخمور را گویند.

۳ رک. فرس ۳۴۱، قواس ۹۰، دژخیم بدخوی، صحاح ۲۲۰ دژخیم بدخوی و قتال، نیز رک زفان بخش ۲، جهانگیری ۱: ۱۲۳۳، برهان ۲: ۸۵۳ .

۴ ف روضة النصر الخ. اما تصدیق این بیان نشد.

۵ قواس ۱۵۰، صحاح ۲۲۰، زفان ۱۷۱ .

۶ موید ۱: ۴۰۴، برهان ۲: ۸۲۲ داهم به معنی دیهیم یعنی تاج مرصّع.

۷ این کلمه بدینصورت دیده نشد؛ اما دسمر نوعی از غله است چنانکه در فرهنگ حاضر نیز شامل است

۸ یکی از بخشهای شهرستان بوشهر واقع در شمال غربی آن شهرستان، قصبه و بندردیلم مرکز بخش مذکور در ۲۳۲ کلومتری شمالی غربی بوشهر؛ دیلمان دهستانی از بخش سیاهکل شهرستان لاهجان. (فرهنگ معین ۵: ۵۵۰).

۹ فرس ۳۹۸، قواس ۴۲، برهان ۲. ۸۱۱ .

۱۰ ف: ندارد.

۱۱ زفان ۱۷۱ .

**دنگ لاله**[۱]: وزن سنگ خاره، آبی که از سرما بیفشرد از ناودان تا زمین.

**دوسنده**[۲]: وزن دوشنده، با سین[۳] اول مهمله و دوم معجمه، به لغتی دال مفتوح، زمین چرب و لخشان.

**دوژه**[۴]: وزن کوزه، زاء پارسی، گیاهی که به جامه آویزد.

**دژآگاه**[۵]: خشم آلود.

**دیوچه**[۶]: چوب اندام خارک، آنک بدان خون کشایند.

**دوشیزه**: بکر.

**دخمه**[۷]: وزن زخمه، جایگاهی بود چهار گوشه کاویده مدفن[۸] گبران و گویند گنبدی که بر سر گور بود، زبر او پوشش کرده و نردبانی و دری درو نهاده، هرآدمی[۹] که بمیرد در تابوت کنند و دران نهند و این (را) سردابه نیز گویند.

**دله**[۱۰]: پوشش گدایان، وزن غله و غیر مشدد، نیز دلق.

---

۱ قواس ۲۱، زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۱۴، برهان ۲: ۸۸۷، رشیدی ۲۹۳ دنگداله به معانی که در متن درج است. مدار ۲: ۲۲۲ دنگاله، دنگداله، دگ لاله سه صورت دارد؛ زفان بخش ۲ دنگ لاله آبی که از ناودان تا زمین از سرما بیفشرد، موید صورت دنگداله را از روی شرفنامه، ادات، لسان الشعرا می آرد، و فقط ار روی زفان دنگ لاله، و حال آنکه خود لسان الشعرا دگ لاله دارد.

۲ رک: قواس ۲۹، زفان ۱۷۳، موید ۱: ۴۱۵ .

۳ ف: با سین مهمله و به لغتی.

۴ فرس ۴۳۷، قواس ۳۷، صحاح ۲۷۷، زفان ۱۷۳ .

۵ ک این واژه و معنی ندارد، رک: برهان ۲: ۸۵۱ .

۶ رک: قواس ۴۹، زفان گویا ۱۷۳، موید ۱: ۴۱۵ .

۷ زفان ۱۷۳ .

۸ از «مدفن» مراد گور بود، ف ندارد.

۹ ک: که ای جرس تابوت، این الفاظ هیچ ربطی ندارند.

۱۰ زفان ۱۷۴ دله مشدّد و غیر مشدّد، دلق و آن جامه ایست و نیز گربهٔ دشتی، بتازی دلق، ف «پوشش گدایان وزن غلّه» اضافه دارد.

**درزن**[1]: وزن ارزن، سوزن.

**درغان**[2]: وزن درمان، شهریست نزدیک سمرقند.

(و)

**دژبرو**[3]: لفظ دژ به معنی خشم مرکب با لفظ برو، وزن گلو، خشم.

(هـ)

**داه**[4]: وزن کاه، ده اسم عشره به پارسی و دایه و کنیزک.

**دستینه**[5]: وزن سرسینه، توقیع و مثال.

**دوله**[6]: وزن شوله[7]، یعنی منزل ماه در عقرب، گرد باد و پیمانهٔ شراب.

**دسته**[8]: وزن رُسته، به ضم اول، سنگ.

**دمه**[9]: وزن رمه، برف با باد.[10]

---

۱ قواس ۱۷۹؛ زفان ایضاً.

۲ فرس ۳۸۱، شهریست ازین سوی سمرقند؛ درغان شهری بوده بر کنار آمو که اول حدود خوارزم شمرده می شد (مراصد ۵۲۳) به گفتهٔ جغرافیای تاریخی ۴۸۰ـ و مسالک و ممالک ۲۳۵ در نزدیکی شمال طاهریه نزدیک تنگ رود جیحون شهر داغان است که به قول مقدسی به اندازهٔ جرجانیة است، رک: معجم البلدان که نگارندهٔ آن در سال ۶۱۲ آن شهر را دیده بود.

۳ زفان (نسخهٔ کراچی) ۱۳۷، موید ۱: ۴۱۰؛ برهان ۲: ۸۵۷ دژبرو خشمگین و قهرآلود.

۴ زفان ۱۷۳ ده یعنی عشره، و دایه و کنیزک؛ صاحب لسان الشعرا و صاحب زفان گویا هر دو خلط مبحث کرده اند؛ داه معنی کنیز و دایه و ده به معنی عشره (عربی)، به الفاظ دیگرده و داه را مترادف قرار دادن اشتباه است.

۵ رک: زفان ۱۷۳، موید ۱: ۴۱۳ .

۶ قواس ۱۹، ۳۷، زفان ۱۷۳ .

۷ رک: غیاث اللغات (شوله).

۸ زفان ۱۷۳، موید ۱: ۴۱۳، برهان ۲: ۸۲۳ .

۹ زفان ۱۷۳، برهان ۲: ۸۸۱ .

۱۰ ف: برف با باد یعنی آنکه در هوای سرد ببارد؛ ک: با باد، ندارد.

**مستقله**.[۱] نوعی از فراشتک.[۲]

**درخت[۳] سنبه**: لفظ درخت مرکب با لفظ سنبه[۴]، مضموم و نون ساکن و بای مفتوح، زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند.

**دوژنه[۵]**: وزن پودنه[۶]، با زای پارسی، نیش[۷] پشه.

**دره[۸]**: وزن بره، دهان و شکنبه.

**دژکامه[۹]**: لفظ دژ به معنی خشم مرکب با لفظ کامه، خواحه و راهد.

**دوده[۱۰]**: وزن سوده، حاسدان و فرزندان مهین.

**دبیله[۱۱]**: وزن غسیله[۱۲] که در حدیث است و گویند حدیث عسیله، غلوله[۱۳]، و

---

۱ ف. متسعله، در ک دیل برىداق مسقله.

۲ رک رمان ۲۵۵ .

۳ رفاں ىخش ۲، موید ۱: ۴۱۲ (سفته علط، سبه صحیح).

۴ ف. ىا سیں.

۵ قواس ۲۷، دستور ۲۳، رمان ۱۷۵، موید ۱ ۴۱۴ .

۶ ف· ىورىه.

۷ ف پشه ىدارد.

۸ رک· قواس ۸۲؛ رفان ۱۷۵ دره دهان و شکنبه و تنگنای میان دو کوه

۹ قواس ۸۷، زمان بخش ۲، ىرهان ۲: ۸۵۳ .

۱۰ ف· دوده خانه و مررىدان مهین؛ قواس ۹۸ دوده پسر؛ رفان ۱۷۵ دوده خاىداں و مررىد مهیں یسر، صحاح ۲۷۷ دوده دودماں، ادویه حر؛ برهان ۲: ۸۹۴ دوده، دودمان و حاندان، دودهٔ چراغ، پسر ىررگتر و مهتر.

۱۱ قواس ۱۲۲، زفان ۱۷۵، نیز رک: موید ۱: ۴۱۲؛ شیخ الرئیس در قانون می الطب «دبیلة الکبد» نوشته؛ ىنابریں در عربی ىودن این واژه شکی نیست.

۱۲ مونث غسیل، مغسول، شسته شده، غسیل الملائکة لقب حنظله بن ابی راهب بدان جهت که روز جنگ احد شهید گردید و فرشتگان اورا غسل دادند، این لقب از طرف رسول حدا صلعم به حنظله داده شده بود.

۱۳ زفان غلوله زحمتی است.

**دوره**[۱]: وزن شوله، راء مهمله، پیمانهٔ شراب.

**دژینه**[۲]: وزن عبیده، زاء پارسی، غدود.

**درونه**[۳]: وزن برونه، کمان نداف.

**دود واله**[۴] لفظ دود مرکب با لفظ واله، وزن ساله، نام ماری ایست.

**دنه**[۵]: به ضم دال و فتح نون، نغمه و به فتح دال، نعمت.

**دغدغه**[۶]: وزن دبدبه، غلغلیج یعنی گدگدی.[۷]

**دهان دره**[۸]: وزن زبان سره، نام داروئی است، ماژه.[۹]

**دال یوزه**[۱۰]: لفظ دال مرکب با لفظ یوره، وزن توده[۱۱]، با یای منقوط بدو نقطه،

---

۱ قواس ۱۳۷ دوله و دوره پیمانهٔ شراب، موید ۱۰۴۱۴۰ در لسان الشعرا مصحح است به وزن شوره (حالانکه نسخهٔ حاضر شوله دارد) راء مهمله پیمانهٔ شراب الخ، ف دوره مقدم است برده.

۲ قواس ۱۲۲ دژبیه، ادات دزینه، رفان (کراچی) دَزبیه، دُژبیه، موید ۱ ۴۱۳ دزبیه.. و در لسان الشعرا به ورن عبید مصحح است.

۳ رک: مرس ۴۴۲، قواس ۱۸۲، صحاح ۲۷۷، زفان ۱۷۴ :

۴ قواس ۱۸۷ دوداله، خطی(کراچی) دودواله کذا فی المتن، رفان بخش ۲ دودواله، دودله، موید ۱. ۴۱۴ دودواله، دودوله، دوداله. برهان ۲: ۸۹۳ دوداله، دودله.

۵ رفان ۱۷۴ دنه نعمت، دنه پسند نعمت پسند؛ ادات دنه به فتح دال نعمت و به ضم نغمه، و همین است در متن؛ موید ۱۰۴۱۴۰ دنه بالفتح نعمت کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است دنه به ضم دال و فتح ن نغمه و به فتح دال نعمت، نیز رک. برهان ۲ ۸۸۷؛ در ادات و رفان دنه پسند به معنی نعمت پسند است و این فقره از دیباچهٔ فرهنگ قواس. ازین هستی دنه پسند کی (ص ۲).

۶ رک رفان ۱۲۵ .

۷ رفان، موید ۱. ۴۱۳ .

۸ رفان بخش ۲، موید ۴۱۶۰۲، برهان ۲: ۹۰۳ .

۹ رفان ۲۲۱ .

۱۰ رفان نسخهٔ پتنه بخش ۲، دال بوزه، نسخهٔ کراچی دال یوزه؛

۱۱ ف. کوزه.

دورای[1] : وزن بو زای یعنی زایندهٔ بو، نای. دار بوی[3] : وزن بارجوی یعنی بار خواهنده، عود خلاصه.

دشنگی[2] : روزگار است.

والله أعلم

۱ رک زفان ۱۷۷، ادات، موید ۱ : ۴۱۸؛ مدار ۲ : ۲۲۹ دورای و دورای، برهان ۲ : ۸۹۵ دورای نامی مطرب، بازای نقطه دار نیز.

۲ ک این واژه ندارد، زفان ۱۷۷ دوشنگی بدوفتحت رورگار.

۳ زفان بخش ۲ دار بوی نمود خلاصه، برهان ۲ : ۸۱۱ دار بوی چوب عود است که از بهر بخورش سوزند.

بعضی دبیله وزن علیله[1] گویند.

**دسته**[2]: وزن رسته، به فتح اول، گستاخی کردن.

**داس کاله**[3]: لفظ داس مرکب با لفظ کاله، وزن خاله، عصای سرکژ و داس[4] رز پیرای.

**دنبره**[5]: وزن عرغره، طنبور.

**درسه**[6]: وزن هرره، عفو.

(ی)

**دیوپای**[7]: لفظ دیو مرّکب با لفظ پای، عنکبوت

**دی**[8]: وزن وی، زمستان و آفتاب در حدی.

**دژخی**[9]: رای پارسی و حای[10] معجم، وزن درزی یعنی خیّاط و به لغتی مکسور الدّال، گرفته روی.

**درای**[11]. ورن فزای، حرس.

---

۱ ف علیله

۲ زفان ۱۷۵، موید ۱ ۴۱۳ .

۳ زفان بخش ۲، موید ۱ ۴۱۱، مدار ۲۰۹۰۲؛ برهان ۲ ۸۱۴۰ داسکاله و داسغاله به معنی عصای سر کج.

۴ موید داسی که بدان رز پیرایند.

۵ قواس ۱۹۰، زفان ۱۷۵ دبیره مصحف دنبره است.

۶ رک زفان ایضاً، ادات، موید ۱ ۴۱۲

۷ قرس ۵۱۲، زفان بخش ۲، صحاح ۳۰۲ .

۸ زفان ۱۷۷، موید ۱. ۴۱۹ .

۹ رک: قواس ۹۵، زفان ۱۷۷، برهان ۲: ۸۵۳ .

۱۰ ف: خای معجمه.

۱۱ زفان ۱۷۷ .

(ر)

**رامش گر**[۱]: سرودگر.[۲]

(ز)

**راویز**[۳]: وزن پاکیز، شترغار و این نام گیاهی[۴] است.

(زاء پارسی)

**ریژ**[۵]: وزن نیز، مراد و هوا.

(س)

**رس**[۶]: وزن کس، گلوبند زنان.

**روس**: وزن طوس، نام ولایتی است، گویند[۷] جامهٔ روسی است.

**روی ناس**[۸]: لفظ روی واو پارسی مرکب با لفظ ناس، روئین، به هندوی[۹] منجیتهه.

**رخش**: اسپ رستم.

**رخش**[۱۰]: به ضم را، قوس الله، آنک اورا

---

۱ زفان بخش ۲، موید ۱ ۴۲۹ .

۲ ف: سرود گوی.

۳ ف: راویزه وزن پالیزه؛ قواس ۴۲ راویز شتر غار، دستور ۱۴۰ راویز و راویج شترغار؛ نیز رک زفان ۱۸۰ .

۴ ف افزوده: که به هندوی جواسه گویند.

۵ زفان ۱۸۰، مدار ۲: ۳۴۴ ریز با رای عربی، اما در برهان ۲: ۹۸۷ ریز و ریژ هر دو به معنی کام و هوا و مراد آمده، موید ۱. ۴۳۱ ریز ریز و در ملتقط شرفنامه ... و گفته است در لسان الشعرا با رای پارسی بمعنی اخیر مندرجست یعنی پاره پاره.... اقول نسخهٔ لسان الشعرا که نزد کاتب است دران این لعت مذکور نیست نه با رای تاری و نه با زای پارسی و در ادات الفضلا که جامع لغات لسان الشعرا و غیرآنست بمعنی کام و مراد و هوا الخ.

۶ رک: زفان ۱۸۰، ادات، موید ۱: ۴۳۱، برهان ۲. ۹۴۷ .

۷ رک: زفان ۱۸۲، روسی نسبت به روس و جامه ایست سرخ، نیز رک: موید ۱: ۴۴۴ .

۸ زفان بخش ۲، برهان ۲: ۹۸۲ .

۹ ک: ندارد.

۱۰ زفان ۱۸۰ رخش قوس الله آنکه اورا خلق از جاهلی کمان رستم گویند و قوس مطلق را نیز رخش گویند الخ.

# باب الرّاء

(ا)

**رخشا**[1]: رخشان.

(ت)

**رشت**[2]: وزن دشت، گرد[3] و خاک.

(ج)

**رونج**[4]: وزن کلند، عصیب.

**رنج**[5]: بیرون روی را گویند.

(خ)

**رخ**[6]: نام جانوری که رخ شطرنج را بدان وضع کرده اند و عنان اسپ.

(د)

**راود**[7]: وزن کارد[8] به ضم واو لغتی است، جائی است که آنجا پشتها بود و فراز و نشیب بسیار باشد و تیر کی آب روان و سبره برآب رسته

**رد**[9]: وزن صد[10]، دانا و حکیم و پهلوان.[11]

**راد**[12]: سخی.

---

۱ زمان ۱۷۷، موید ۱. ۴۲۳، برهان ۲ ۹۴۲؛ ک: رخشان بحذف نون.

۲ اصل رست؛ اما رک. رمان ۱۷۸ و موید ۱ ۴۲۵، برهان ۲ ۹۵۱

۳ فرس ۴۸، صحاح ۴۵ رشت چیری باشد که ار هم فرو ریزد، فرالاوی

چون ساشد بنای خانه درست بی گمانم که زیر رشت آید

۴ زمان ۱۷۸، موید ۱۰ ۴۲۴ ادات روبج حگر آگنده که عرب آنرا عصیب حواسد

۵ تصحیف سنج است، رک قواس ۸۱، رمان ۳۱۰، جهانگیری ۲ ۱۸۹۹، ک این واژه ندارد.

۶ رفان ۱۷۸ عیناً معنی درج متن را دارد.

۷ قواس ۳۰ راود جائی باشد پشته پشته نا سره، رمان ۱۷۹ عیناً معنی درح متن دارد

۸ ک: کارد، ف. کاود.

۹ فرس ۱۰۷ رد دانا و بخرد، صحاح ۸۹ رد حکیم باشد و خردمند، قواس ۸۸ رد دانا و حکیم و خردمند.

۱۰ ف: وزن ضد.

۱۱ زفان و موید ۱: ۴۲۷ پهلوان دارد.

۱۲ زفان ایضاً.

**راک**[1]: وزن پاک، دنبهٔ سرزن.

**رمژک**[2]: زای پارسی، وزن ادرک، شخیدن یعنی گناه کردن و لغزیدن و از جای فرو خزیدن.

(ک پارسی)

**رنگ**[3]: وزن جنگ، بزکوهی[4] و گوزن و آهو و آنچه در دشت بود وحیله و مکر، در رسالة النصیر[5] نبشته، جلاجل.

**رجگ**[6]: به فتح را و ضمّ جیم و سکون کاف، آروغ.

(م)

**رزم**: نبرد جای.

**رام**[7]: نام هادی زمین [هند] و فرمان بر و نرم گردن.

(ن)

**روان**[8]: جان، از خط[9] ملک شمس الملک و مولانا کریم الدّین مذکر و مولانا زین الدّین[10] مذکّر و امیر خسرو، به ضم را نسخ[11] راست کرده اند و دیده شده

---

۱ قواس ۷۵، دستور ۱۴۱، ادات، زفان ۱۸۲، راک دنبهٔ سررن.

۲ زفان ۱۸۲ رمژک شخیدن یعنی گناه کردن و لغزیدن؛ قواس ۷۵ رمرک شخیدن، و در زفان بحش۲ شخیدن به معنی لغزیدن و از جای فرو حریدن و گناه کردن الخ.

۳ همین معانی به اضافه گونه و شکل در زفان ۱۸۲ درجست.

۴ موید ۱: ۲۳۲ این معانی به حوالهٔ لسان الشعرا سشته .

۵ ف. رسالة النصیر نبشته است؛ در جهانگیری ۲: ۱۸۱۹ سی و دو معنی این واژه درجست.

۶ رک: زفان ۱۸۳؛ موید ۱ ۴۳۲ رچک اروغ کذا فی لسان الشعرا.

۷ ف این واژه ندارد، زفان ۱۸۳ .

۸ رک. زفان ۱۸۳ .

۹ موید ۱. ۴۴۰ همه تفصیلات را دارد.

۱۰ موید: مولانا کریم الدّین مذکّر، امیر خسرو (بحذف واو)، ک: کریم الدین مکبّر و مولانا الخ.

۱۱ موید به ضم راست و به فتح را راست کرده دیده شده. ک: کرده شد دیده است، متن مطابق ف.

خلق از جاهلی[۱] کمان رستم گویند.

**رش**[۲]: مسافت میان دو دست چون فراز کنی و آنرا عربی باع گویند و سرشک[۳] و باران خرد قطره.

**رنگ فروش**[۴]: ابریشمگر و ابریشم فروش.

**رامش**[۵]: به کسرمیم، شادی[۶] و سرود.

(غ)

**راغ**[۷]: دامن کوه به جانب صحرا[۸] و در رسالة النصیر صحرا را گویند.

(ف)

**راف**[۹]: وزن ناف، جای[۱۰] بتری.

**رف**: وزن کف، آنچ[۱۱] در دیوارها برون[۱۲] داشت جای نشست می کنند و این[۱۳] در عمارتهای خراسانست.

(ک)

**رک**: وزن لک یعنی صد هزار، کسی که[۱۴] با خود از تندی و خشم آلودگی نرم نرم سخن برگوید، گویند فلان می رکد.

---

۱ ک: جاهلیت.

۲ معنی درح متن عیناً در زفان ۱۸۰ درجست.

۳ ک: سرک باران.

۴ زفان بحش ۲ رنگ فروش ابریشمگر و ابریشم فروش، رک: موید ۱: ۴۳۲ .

۵ نسخهٔ اصل: رامشکر.

۶ زفان ۱۸۱ رامش سرود و شادی و طرب، ف: سرود و شادی.

۷ زفان ایضاً راغ دامن کوه به جانب صحرا که فرو رود و در فرهنگنامه است: صحرا را گویند الخ.

۸ ف صحرا ندارد.

۹ زفان ۱۸۱، موید ۱: ۴۳۵ .

۱۰ این واژهٔ هندی در زفان و موید موجود است.

۱۱ عیناً همین معنی در زفان ۱۸۲ درجست.

۱۲ ف: درون، زفان: برون.

۱۳ ک: آن

۱۴ بعینه همین معنی در زفان ۱۸۲ درج شده.

**رومه**[۱]: وزن مونه، موی زهار.

**ریکاسه**[۲]: وزن بی حاسه[۳] یعنی آنک حس ندارد، خارپشت.

**رکوه**[۴]: پارهٔ جامه.

**رزه**[۵]: وزن بزه، رشتهٔ که برو هرچیزی[۶] افگنند.[۷]

**ربوخه**[۸]: وزن درونه، خوشی و ذوق جماع.

**ریشیده**[۹]: وزن ریزیده، رشتهٔ دستار [که] چشمه چشمه کنند یعنی کبود و سپید.

**رافه**[۱۰]: وزن ناوه، گیاهی است که همچو سیر بریان کنند و بخورند.

**ریذه**: با ذال معجمه[۱۱]، وزن ریزه، کودک.[۱۲]

**رفوشه**[۱۳]: وزن ربوخه، پی برچیدن و گناه

---

۱ زفان ۱۸۴، ف وزن مویه.

۲ زفان ۱۸۴ ریکاسه خارپشت و آن خزنده است، بعضی به شین معجمه نیز گویند (برای تفصیل رک: زفان حاشیه ۱۱).

۳ ک: بی حاصه.

۴ ف: به سکر راء، رک: قواس ۱۵۸، زفان ۱۸۴؛ برهان ۲: ۹۲۰ رگوه.

۵ قواس ۱۸۳، زفان ۱۸۴؛ برهان ۲: ۹۴۵، ف وزن بره.

۶ ک: هرچیز.

۷ ف: افگند.

۸ فرس ۴۳۳، قواس ۱۱۳، صحاح ۲۷۸، زفان ۱۸۵.

۹ صحاح ۲۷۸؛ ادات: ریشیده ریشهٔ دستار که چشمه چشمه کند ای کبود و سبز و سپید سازند. عیناً همین معنی در زفان ۱۸۵ دیده می شود.

۱۰ رک: زفان ۱۸۵، موید ۱: ۴۴۳.

۱۱ ازین واضح است این ذال فقط برای چند کلمه مخصوص شده، حال آنکه در قرن هشتم هجری در ایران ذال معجم بخوبی متداول بود.

۱۲ زفان ۱۸۵.

۱۳ زفان ۱۸۵ رفوشه برچیدن پی و گیاه و سخن(خطی گناه)، موید ۱: ۴۴۴ رفوشه پی برچیدن و گناه کذا فی لسان الشعرا، مدار ۲: ۳۲۴ رفوشه برچیدن پی و گناه و سخر؛ برهان ۲: ۹۵۵ رفوشه بازی و مسخرگی و ظرافت. پی بردن و یافتن. برچیدن. عصیان و گناه.

است و بعضی اساتذه[1] به فتح را گفته اند، و میان خلق مشهور به ضم راست.

**ریمن**[2]: وزن بی زن یعنی مرد[3] عزب، سرکش.[4]

**ریهیدن**[5]: به کسر را، افتادن.

**راه کهکشان**[6]: راهی که در آسمان بشب نماید و آنرا عرب مجرّه خوانند.

**رزین**[7]: وزن سرین، استوار.[8]

**رخبین**[9]: وزن زرچین، با بای پارسی، دوغ ستبر.

**ربون**[10]: وزن شگون[11]، یعنی فال، آن سیم که پیش از مزد به مزدوران دهند، و امروز ربون بیمانه[12] را گویند.

(ه)

**راو ماده**[13]: وزن گاو زاده، انگزد[14] که عربی حلتیت گویند.

---

۱ ک: بعضی از استاذه.

۲ زفان ۱۸۳ .

۳ عزب مرد بی زن (موید).

۴ موید ۱: ۴۴۱ اسب سرکش.

۵ رک: ریغیدن؛ کلمهٔ اصل ریهیدن است، رک: زفان بخش ۳، موید ۱. ۴۴۱، برهان ۲ ۹۹۲ .

۶ زفان بخش ۲، راه کهکشان راهی که در آسمان به شب نماید و آنرا عرب محرّه خوانند و پارسیان آسمان دره.

۷ زفان خطی کراچی ۵۸ ب: رزین استوار، ف: وزن حزین.

۸ ک: استور.

۹ زفان ۱۸۳، ادات، موید ۱: ۴۳۹ رخبین دوغ ستبر مانند پنیر، ف: وزن ندارد.

۱۰ صحاح ۲۴۳؛ زفان ۱۸۴ عیناً معنی درج متن را دارد.

۱۱ هر دو نسخهٔ اصل: سکون.

۱۲ ف: پیغام.

۱۳ زفان بخش ۲، وماده انگزد که بتازی حلتیت گویند و بعضی به کسر واو گویند.

۱۴ ک: انگزده.

# باب الزّاء

(ب)

زکاب[1]: وزن خراب، سیاهیی که بدان بنویسند.

زیب[2]: نیکوئی.

(ت)

زهشت[3]: وزن بهشت، نفس.

زمخت[4]: وزن نگفت، چیزی درشت و سخت و گره بسته.

زفت[5]: وزن تفت، فربه.

زربفت[6]: نسیج.

(ج)

زمنج[7]: وزن خلنج، زمجک.

زیج[8]: وزن سیج، آنچه بدان رصد استخراج تقویم بندند و سخر[9] و لاغ.

(ج پارسی)

زاچ[10]: وزن کاچ، زچّه.

---

۱ رک: فرس ۲۹، قواس ۹، صحاح ۴۸؛ زفان ۱۸۷ عیناً همان که در متن آمده؛ ف: زکایب وزن غرایب.
۲ ف: زیب نکوئی، زفان ۱۸۷ زیب نیکوئی و زینت.
۳ زفان ۱۸۸، موید ۱: ۴۵۰، ادات، مدار ۲: ۳۹۷؛ ف: زهشت.. نفس یعنی دم؛ فرس، قواس، صحاح حتی برهان قاطع این واژه را ندارند.
۴ رک: ادات، زفان ۱۸۸، موید ۱: ۴۵۰، جهانگیری ۲: ۱۷۰۷، برهان ۲: ۱۰۳۰ .
۵ رک: ادات، زفان ۱۸۸، برهان ۲۰ ۱۰۲۴ .
۶ زفان بخش ۲ زربفت نسیج، موید ۱: ۴۵۰ زربفت نسیج به زر بافته.
۷ قواس ۵۹ زمنج و زمچک استخوان ربا، زفان ۱۸۸ زمنج زمچک و آن پرنده ایست الخ.
۸ زفان ۱۸۹ زیج، موید زیج (فصل عربی).
۹ رک: قواس ۱۱۳ .
۱۰ قواس ۸۵، زفان ۱۸۸ .

یعنی اثم و[1] سخن.

**رنبه**[2]: وزن رنبه که از آهن[3] برای زمین کافتن کنند، موی زهار.

**روانخواه**[4]: لفظ روان وزن دوان مرکب با لفظ خواه، گدا.

**رده**[5]: وزن صده، صف.

**رنده**[6]: وزن بنده، گیاه بهاری.

(ی)

**رکوی**[7]: به کسر را و ضم کاف پارسی، پارهٔ جامه.

---

۱ کداست در اصل.

۲ رک. رفان ۱۸۵، برهان ۲: ۹۲۲ .

۳ رنبه واژهٔ هندی است که آلت زمین کافتن باشد (زفان)، ف. رسه.

۴ زفان بخش ۲ روانخواه گدا[ی] درویز، موید ۱: ۴۴۵، مدار ۲ ۳۳۳ روانخواه گدائی که از درها بجوید، برهان ۲: ۹۲۸ روانخواه اهل دریوزه، و گدا و گدائی کننده.

۵ صحاح ۲۷۸، رفان ۱۸۵، موید ۱: ۴۴۳ .

۶ زفان ۱۸۵ (معنی اول)، برهان ۲: ۹۲۴ .

۷ زفان ۱۸۴، ادات، موید ۱: ۴۴۲؛ نیز رک. رکوه در همین فرهنگ؛ ف این واژه ندارد.

زنبر[1]: وزن قنبر، زنبل[2]، آلت جنگ است و گلمی و یا مشکی از دوسر چوب درو بسته و درو[3] خاک و گل کشند دو تن یکی در پیش و یکی در پس.

زاور[4]: وزن داور، زهره را گویند.

زنجیر[5]: وزن خنزیر خاء معجمه، تختهٔ سپار[6] و سپار به هندوی پهاله میگویند آنچه بدو زمین زراعت را پاره کنند.

زریر[7]: وزن وزیر، سبزد کبود.

زواغار[8]: وزن دوا دار، نام مغی است.

زریر[9]: وزن ضمیر، مایهٔ صفرا و اسپرک که بدان رنگ کنند.

زاغر[10]: وزن ساغر، حوصلهٔ مرغ و در[11] اصطلاح غیں مضموم گویند.

---

۱ قواس ۱۷۵، زفان ۱۹۱، موید ۱. ۴۵۴، برهان ۲: ۳۴ ـ ۱۰۳۳

۲ ک زنبیل، ف: زنبل، و زنبل و زنبر مترادفند، رک: برهان ۲: ۱۰۳۴ .

۳ ف: برو، زفان و موید: بدان.

۴ صحا ح۵۰۲ زاور زهره، دوم سیاه؛ زفان ۱۹۱ زاور زنده، زهره، سیاه؛ ادات راور رنده؛ نیز رک: برهان ۲: ۱۰۰۱ .

۵ ادات: زنجیر تخته سپار .. و اهل هند آنرا بروتهه گویند؛ موید ۱: ۴۵۴ زنجیر و در لسان الشعرا نوشته هندش پهال گویند. ف: تختهٔ سپار و سپار را به هندوی پهالی ... برای زراعت پاره کنند.

۶ موید ۱: ۴۸۲ یکی از آلات آهنی برزگری که زمین را بدان شیار کنند، هندش پهال گویند.

۷ قواس ۱۲۲ زریر مایهٔ صفرا، نیز رک: ادات و زفان ۱۹۱، موید ۱: ۴۵۴. لسان الشعرا زریر به معنی مایهٔ صفرا دوباره آورده، هردو زریر را یک جا کرده بدین قرار: زریر وزن وزیر، مایهٔ صفرا و اسپرک که بدان رنگ کنند سبز و کبود (بعد از آن واژهٔ زنجیر)

۸ فرس ۱۴۹، صحاح ۱۰۷ ژواغار نام مغی. زفان ۱۹۲، موید ۱: ۴۵۴ رواغار مانند متن؛ برهان ۲ :۱۰۲۳ ژواغار، نیز رک: لغتنامهٔ دهخدا ژ ـ ژیهلاوه ص ۴۴ .

۹ زفان ۱۹۱، موید ۱: ۴۵۴ همین معنی دارند.

۱۰ زفان ۱۹۲، موید ۱: ۴۵۳ .

۱۱ ف، زفان: در اصطلاح غین مضموم، نسخهٔ ک: مر.

(د)

زند[۱]: صحف ابراهیم علیه‌السّلام[۲] و آتش زنه.

زوهمند[۳]: وزن دور بند، چون صفت بر کسی کنی گوئی دور بنداست[۴]، کشت بالیده، و بعضی واو پارسی گویند.

زغند[۵]: وزن کلند، بانگ و برجستن.

زشت یاد[۶]: وزن خشت داد، غیبت[۷] کردن.

(ر)

زر: که به عربی ذهب خوانند، پیر[۸] را گویند، ضد برنا.

زفر[۹]: وزن ابر، کلّهٔ دهان.

زوار[۱۰]: وزن قرار، خدمتکار[۱۱] بندیان، زنده ضد مرده.

زغار[۱۲]: وزن قرار، نعره و فریاد.

---

۱ فرهنگ نویسان فارسی دربارهٔ اوستا، زند، پازند اطلاعات غلط دارند، در اصل اوستا = ابستا = استا کتاب زرتشت است، زند گزارش و ترجمهٔ آن بزبان پهلوی و پازند همان زند به خط اوستائی، زند به خط پهلوی با هزوارشها. برای اقوال فرهنگ نگاران در همین مورد رک: فرهنگ قواس ۱۲ ح ۷

۲ ف صلوات الله و سلامه.

۳ قواس ۵۵، دستور ۳۵ زوهمند کشت مالیده؛ اما زفان ۱۸۹ زوهمند کشت بالیده و افزوده.

۴ ف است ندارد.

۵ ادات زغند بانگ تند و برجستن، زفان ۱۸۹ زغند بانگ سخت الخ.

۶ زفان بخش ۲ زشت یاد غیبت کردن، موید ۱: ۴۵۲ .

۷ ف: عیب کردن.

۸ ف: پیر کهن؛ اما رک: فرس ۱۳۰، صحاح ۱۰۵، زفان ۱۹۰ .

۹ زفان ۱۹۰، موید ۱: ۴۵۴ .

۱۰ فرس ۱۲۹، قواس ۹۴، صحاح ۱۰۲؛ زفان ۱۹۰، معنی درج متن به اضافه فردوسی، زوار بیمار.

۱۱ ک: خدمتکان بندیان ف: خدمتگاران و بندیان.

۱۲ زفان ۱۹۱، ادات، بحرالفضایل، موید ۱: ۴۵۴، زغار نعره و فریاد؛ اما فرس ۱۵۱، صحاح ۱۰۷ زغار زمین نمناک و چیزی رنگ برآورده. نیز رک: برهان ۲: ۱۰۲۲ .

**زنگ**: زنگار، ولایتی که زنگبار گویند و پیخال[1] چشم و روشنی[2] ماهتاب.

**زغنگ**[3]: وزن پلنگ یعنی کهت، فواق.[4]

(ل)

**زگال**[5]: وزن کنار یعنی سدره، انگشت یعنی فحم.

**زاویل**[6]: وزن قابیل، راز یعنی برارندهٔ عمارت.

(ن)

**زراغن**[7]: وزن فلاخن، زمین ریگ ناک.

**زنهان**[8]: وزن بریان، جوابنی.[9]

**زغن**[10]: وزن چمن، غلیوار.

**زیبن**[11]: وزن زیبق، [آنک] پشت[12] پای زند.[13]

**زلیفن**[14]: وزن بریدن، تهدید[15] و به لغتی یاء عربی است، بعضی وزن خریدن[16]

---

۱ رک. زفان ۱۹۴ .

۲ ف روشنی و ماهتانه.

۳ فرس ۲۹۹، قواس ۱۲۱، صحاح ۱۹۷، زفان ۱۹۴ .

۴ فواق هکک که به هندوی هدکی گویند، در ف افزوده.

۵ برهان ۲ ۱۰۲۲ .

۶ قواس ۱۱۵، زفان ۱۹۵ .

۷ رک: فرس ۳۷۷، قواس ۲۹، صحاح ۲۴۳، برهان ۲: ۱۰۰۹؛ پیش ازین، زندواف وزن شهرداش بلبل.

۸ قواس ۴۱، زفان ۱۹۵، برهان ۲. ۱۰۴۱ .

۹ ک و زفان خطی کراچی ۲۲ ب جوابنی، ف جوانی و در دستور حواین.

۱۰ زفان ۱۹۶ .

۱۱ زفان ۱۹۶، موید ۱ ۴۲۱ .

۱۲ نسخهٔ اصل: انگشت = (آنک+ پشت).

۱۳ زفان: زنند، اما موید زند، مدار ۲: ۲۹۹ زیبن یعنی پشت پای زدن.

۱۴ فرس ۳۲۰، صحاح ۲۴۴، زفان ۱۹۶؛ جهانگیری ۲: ۱۲۲۱ زلیف ترس و بیم، زلیفن ترسانیدن.

۱۵ کذاست در زفان، ف: غربال تهدید.

۱۶ زفان به فتح نوشته.

(ش)

**زاوش**[1]: وزن چاوش، مشتری.

**زوش**[2]: وزن دوش، تند و گرفته و ترنجیده[3] و سخت طبع.

(غ)

**زیغ**[4]: وزن میغ و به لغتی با عربی است، بوریا.

(ف)

**زندواف**[5]: وزن شهردار، بلبل.

(ک پارسی)

**زراغنگ**[6]: وزن فراجنگ، زمین ریگ ناک.[7]

**زرنگ**[8]: وزن کلنگ، زرچوبه و گله[9] و چوب درختی که چون[10] بسوزد و در آتش او خاکستر در اندازند، پانزده[11] روز باشد.

**زرنگ**[12]: وزن پلنگ یعنی کهت[13]، خردل و به لغتی زای مضموم است.

---

۱ ر ک. فرس ۲۱۳، قواس ۱۳، زفان ۱۹۳ .

۲ فرس ۲۱۰، قواس ۱۰۵، صحاح ۱۵۳، زفان ۱۹۳ .

۳ ف: برنجیده و سخت.

۴ فرس ۲۳۱، صحاح ۱۲۳، قواس ۱۹۲، زفان ۱۹۳، ف: بوریا ... الخ.

۵ فرس ۲۴۳، صحاح ۱۲۸، زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۵۲ (زند باف، زند لاف، زند واف)، درف، بجای این واژه، واژهٔ زندوان است، اما زندوان مصحف زندواف است.

۶ فرس ۲۲۲، قواس ۲۹، صحاح ۱۹۷، زفان ۱۹۴ .

۷ ف: زمین ریگ؛ زراغن مترادف زراغنگ است به معنی زمین ریگ ناک.

۸ فرس ۲۲۲، قواس ۴۸، صحاح ۱۹۷، زفان ۱۹۴، برهان ۱۷ ـ ۱۰۱۲

۹ زفان و برهان.

۱۰ ف: خوب بسوزند.

۱۱ گذاشت در زفان و موید اما برهان چهل شبانه روز، ف. آتش او پانزده الخ.

۱۲ زفان ۱۹۴ مانند لسان الشعرا این لفظ را به معنی درج متن به تکرار آورده.

۱۳ برای این واژه ر ک: بشنگ، ترنگ، دشنگ وغیره.

(ه)

**زبوده**[1]: وزن نبوده، گنلنا.

**زلّه**[2]: وزن کلّه یعنی قبّه، کرمی است که در گرمابه ها[3] باشد و فریاد کند.

**زکاسه**[4]: وزن کراسه به ضم اوّل، روباه ترکی که[5] خار اندازد.

**زموده**[6]: وزن نبوده، نقش و نگار.

**زغاره**[7]: وزن هماره، نان گاورسین.[8]

**زغونه**[9]: تامشناة وزن سبوچه، ماشوره.

**زکاره**[10]: وزن غراره، لجوج[11] یعنی ستیهنده.

**زاولانه**[12]: وزن آبدانه، تخت[13] بند.

**زنگله**[14]: وزن انگله، جرس خرد که بچگان بندند.

---

۱۵ ف: شطرنجی ندارد.

۱ قواس ۴۰، زفان ۹۹۷، موید ۱: ۴۲۳، برهان ۲: ۱۰۰۵ .

۲ فرس ۴۹۴، قواس ۲۲، زفان ۱۹۷، برهان ۲: ۱۰۲۷ .

۳ ف: کرمها.

۴ قواس ۲۹ زکاشه، زفان ۱۹۷ زکاسه (به لغتی زا و شین معجمه)، برهان ۲: ۱۰۲۵ زکاسه، زکاشه، ژکاشه.

۵ ترکی خار انداز دران.

۶ قواس ۱۳۴، زفان ۱۹۸، برهان ۲: ۱۰۳۱ زموده نقش و نگار کرده. زموده اسم معمول ار مصدر زمودن به معنی نقش و نگار کردن.

۷ رک: فرس ۴۳۲، قواس ۱۴۵، صحاح ۲۷۹، زفان ۱۹۸ .

۸ ف: پای گاو زمین.

۹ قواس ۱۸۲؛ زفان ۱۹۸؛ موید ۱: ۴۲۴ زغونه، زغوته، رغوشه، رک: برهان ۲. ۰۲۳ .

۱۰ صحاح ۲۷۹، ژکاره لجوج و گران و ستیهنده؛ ف وزن غراره گران و لجوج.

۱۱ زفان ۱۹۸ لجوج یعنی ستیهنده.

۱۲ رک: صحاح ۲۷۹، زفان ۱۹۸، فرهنگ معین ۲: ۱۷۱۴ .

۱۳ برای معنیش رک: زفان ایضاً.

۱۴ رک: زفان ۱۹۸ .

گویند.

**زکان**[۱]: وزن قران، از خود رمیده باشد.[۲]

**زاقدان**[۳]: وزن کاهدان[۴]، زهدان.

**زرافین**[۵]. وزن درآگین، به ضم اول آهنی که بر درها رسد و حلقه درو فگندند و این را به عربی[۶] ررمین گویند به کسر اول.

**زیبان**[۷]: زیبا، گوئی در زیبان[۸] نون زیادت کرده اند.

**(و)**

**زنجرو**[۹]: وزن در گلو، چون گویی نواله در گلوی[۱۰] غیر رفت، گیاهی است مشهور.

**زرو**[۱۱]: وزن کلو، دیوچه.

**زادخو**[۱۲]: وزن داد بو، پیر سال خورده.

**زمو**[۱۳]: وزن برو به لعتی واو عربی است، گل ترو خشک.

**زیلو**[۱۴]: وزن میگو، شطرنجی.[۱۵]

---

۱ ادات، زمان ۱۹۲، موید ۱: ۴۴۱، ف: وزن قرآن.

۲ ک باشد ندارد.

۳ موید ۱: ۴۲۰، برهان ۲: ۹۹۸.

۴ ف کاهلان.

۵ ف زرافین وزن درابکین، صحاح ۲۴۴، زفان ۱۹۷، مدار ۲ ۳۷۲ زرفین به معنی درج متن؛ موید ۱ ۴۴۰، برهان ۲: ۱۰۰۹ زرفین و ررافین هردو.

۶ ک این جمله را ندارد.

۷ زمان ۱۹۲، موید ۱: ۴۲۱.

۸ ف: زیبا.

۹ قواس ۴۳ کنجده و رنجبرو انزروت، زفان ۱۹۷ زنجبرو انزوت.

۱۰ ف: در گلو است.

۱۱ قواس ۲۹، زمان ۱۹۷.

۱۲ زفان بحش ۲، موید ۱: ۴۲۲.

۱۳ قواس ۱۱۲، زفان ۱۹۷، موید ۱: ۴۲۲.

۱۴ قواس ۱۵۲، زفان ۱۹۷، موید ۱: ۴۲۲.

## باب الزّاء الفارسية

(خ)

ژخ[1]: آواز جرس.

(د)

ژند[2]: چیزی عظیم و منکر[3] بود و هم ازین پیل را ژنده پیل گویند.

ژکول: وزن[4] صبور، زفت.

ژرد[5]: بسیار خوردن.

ژکفر[6]: وزن سنگر، صبور.

ژغار[7]: وزن[8] نهار، بانگ سهمناک.

(ز پارسی)

ژاژ[9]: هر سبزهٔ ای که باشد.

(ک پارسی)

ژنگ[10]: قطره و جلاجل.

---

۱ موید ۱: ۴۲۸ ژخ در لسان الشعرا به معنی آواز جرس مذکور است، زفان ۱۹۹ ژح آواز حرس، و گویند آواز حزین و بانگ زار؛ فرس ۷۹، قواس ۱۹۰، صحاح ۲۲ ژخ بانگ حربن (بانگ زار و حزین). به نظر بنده صاحب لسان الشعرا کلمهٔ حزین را حرس خوانده. در فرس، قواس، صحاح بیت زیر شاهد آمده:

بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب بانگ بر آورد مرغ چون ژح طنبور

۲ رک: زفان ۲۰۰، موید ۱. ۴۲۹، برهان ۱: ۱۰۲۲ .

۳ ک متکبر

۴ زفان ۲۰۰، ژکول زمت .... الخ و ک این واژه افتاده.

۵ موید ۱: ۴۲۷ ژرد بسیار خوردن و پُرخوری.

۶ موید ۱: ۴۲۷، برهان ۲ ۱۰۴۵ .

۷ ادات ژغار بانگ سهمناک؛ نیز رک: موید ۱. ۴۲۷ .

۸ ازینجا تا ژنگ در «ف» افتادگی دارد، و بدین جهت «زغار قطره و جلاجل» نوشته؛ اما این نقص در نسخهٔ که بنای نسخهٔ ف بود، وجود داشته.

۹ زفان ۲۰۰ ژاژ هرسبزه که باشد بیمزه الخ، نیز رک: موید ۱: ۴۲۷ .

۱۰ موید ۱ ۴۲۸ ژنگ قطرهٔ باران کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا به معنی جلاجل نیز هست لیکن در نسخهٔ لسان الشعرا که نزد کاتب است، دران نیست، اما رنگ به معنی جلاجل آمده است.

**زژه**[۱]: با دو مکسور، زای پارسی، ریسمان که برو هرچیز[۲] اندازند.

**زاره**[۳]: وزن خاره، زاری کردن.

**(ی)**

**زورگوی**[۴]: وزن نورجوی یعنی جویندهٔ نور، افترا کننده برخلق.

**(زند) نیچی**[۵]: وزن سنگ گیری یعنی برداشتن سنگ، طریقهٔ کشتی گیران، جامه ایست مثل آبافت و آبافت اهار داده.

---

۱ موید ۱: ۴۲۴.

۲ ف. هرچیزی آویزند.

۳ ف زاوه، ا، رک، رفان ۱۹۸، موید ۱: ۴۲۳، جهانگیری ۱: ۲۴۴.

۴ زفان بخش ۲، رورگوی، افترا کننده برخلق و بهتان نهنده. موید ۱: ۴۲۲

۵ رفان بخش ۲، رندنیجی جامه‌ایست ستبر افریشمی مثل آبافت یعنی آهار داده، رهان ۲. ۱۰۳۸. زند نیجی پارچه ایست که در زند نه (بخارا) بافته می شد، رک. تاریخ بخارا (نرشحی) ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۲۹.

# باب السّین

(ا)

**سروا**[1]: وزن بروا، حدیث.

**سینا**[2]: وزن مینا، سوراخ[3] کننده و نام[4] آن کوه که خدای عزّ و جلّ باموسی سخن گفت.

**سا**[5]: وزن ما، خراج.

**سعا**[6]: ستایش.

(ب)

**سراب**[7]: زمین شورستان که آب نماید و آب[8] نباشد.

**سراب**[9]: داروئی گیاه سبز که قاطع رحم است.

(ت)

**سرشت**[10]: وزن فرست، مایهٔ طبع.[11]

---

۱ رک: فرس ۷، صحاح ۲۵، قواس ۱۹۳، زفان ۲۰۱ .

۲ رک: زفان ۲۰۱، برهان ۲: ۱۲۱۳، موید ۱: ۴۱۰ (فصل عربی).

۳ این اشتباه است، واژهٔ درست باید سنبا باشد از مصدر سنبیدن به معنی سوراخ کردن، رک. حاشیهٔ برهان ۲: ۱۲۱۳ .

۴ یعنی طورسینا، و این عربی است نه فارسی. ف: نام آن کوه که خدای تعالی جلّ جلاله با موسی علیه السلام . . . الخ.

۵ صحاح ۲۴، زفان ۲۰۱ سا خراج باشد.

۶ رک: زفان ۲۰۲، برهان ۲: ۱۰۹۳ .

۷ برهان ۲: ۱۱۱۲ .

۸ ک: آب ندارد، بعد از واژهٔ سراب در نسخهٔ ف سقرلات و سقلاط درج شده؛ چنان به نظر می رسد که مولف یا کاتب نسخه سقرلات را سقرلاب دانسته ذیل حرف ب نقل نموده. و هر دو را جامهٔ پشمین از فرنگ معنی کرده؛ اما در برهان ۲: ۱۱۴۲ سقرلات به معنی جامهٔ پشمین که در ملک فرنگ می بافند... و با طای حطی هم آمده است؛ ۲: ۱۱۴۷ سقلات به تشدید لام به معنی سقرلات، به حذف تشدید و با طای حطی هم به نظر آمده.

۹ ف: داروئی است سبز قاطع رحم، زفان ۲۰۲، موید ۱: ۴۷۰ (فصل عربی)، جهانگیری ۱: ۷۹۹ سراب را عربی و فارسی دانسته اما در برهان ۱: ۱۱۰۸ فارسی قرار داده شده است.

۱۰ قواس ۱۸، دستور ۱۵۰، زفان ۲۰۲ .

۱۱ ف: مایهٔ طبع یعنی آمیخته.

(ن)

ژیان[1]: وزن میان، خشم آلوده و این لفظ بیشتر با شیر و اژدها استعمال[2] کنند.

(ه)

ژاله[3]: وزن ماله، ژاله را تگرگ و سنگچه هم گویند و دیگر مشک باد دمیده که در وقت شنا کردن در آب بر خود گیرند، آنرا سناهی[4] خوانند.

ژنده[5]: وزن کنده، بفتح اول، کهنه گشته.

(ی)

ژی[6]: وزن ری، آبگیر.

---

۱ فرس ۳۵۵، صحاح ۲۴۴، ژفان ۲۰۰ .

۲ ک: مستعمل.

۳ صحاح ۲۷۹، زفان ۲۰۱ .

۴ کذاست در ادات و زفان و موید ۱: ۴۴۸، ف: سنماوی.

۵ صحاح ۲۷۹، زفان ۲۰۱ .

۶ رک: فرس ۵۱۷، قواس ۲۵، صحاح ۳۵، زفان ۲۰۱ .

**سفج**[۱]: وزن خرج، خربزهٔ خرد تا رسیده که آنرا بشکنند و دران شراب[۲] خورند وسیکی.[۳]

(ج پارسی)

**سمچ**[۴]: نقب یعنی حفره کردن.

(خ)

**سنگ لاخ**[۵]: وزن[۶] [ ]، سنگستان.[۷]

**ستیخ**[۸]: وزن دریغ، راست ایستاده[۹] چون ستون [و] قد و قامت.

**سرشاخ**[۱۰]: وزن درکاخ، چوبها که بدان بام خانه بپوشند و از فرسب سرشان بیرون بود.

(د)

**سرواد**[۱۱]: وزن فریاد، شعر و نظم.

**سوسپند**[۱۲]: وزن موش بند، شترگیاه.

**سرند**[۱۳]: وزن چه رند، چون به تعجب رندی

---

۱ قواس ۴۹، صحاح ۵۷، زفان ۲۰۳

۲ رک. سفجه در زفان ۲۱۷ .

۳ نسخهٔ اصل سیلی؛ در قواس تحصیص نیست. باید تذکر داد که درین فرهنگ سمج با حیم عربی و سفچه با جیم فارسی و این غلطست؛ سمج صورت درست بنظر می آید، تحصیص سیکی درین مورد درست نیست. معلوم نیست که چرا شراب خوردن به سمج مخصوص است نه به سفچه.

۴ فرس ۲۲، قواس ۱۳۱، صحاح ۵۳ سمچ با جیم عربی، اما رک زمان ۲۰۴، موید ۱: ۴۷۷ سمچ.

۵ زمان بخش ۲، موید ۱: ۴۷۸، برهان ۲. ۱۱۷۹ و

۶ در هر دو نسخه وزن نه نوشته.

۷ ف زمین سنگستان.

۸ زمان ۲۰۴، موید ۱ ۴۷۷، برهان ۲. ۱۱۰۳ .

۹ ف ایستادن.

۱۰ زمان بخش ۲ سرشاخ چوبها که بدان بام خانه بپوشند و از فرسب سرشان بیرون بود؛ ف: بام خانه پوشند الخ

۱۱ فرس ۱۰۷ سرواد شعر بود، زمان ۲۰۲ سرواد شعر و نظم به زبان عجم، برهان ۲ ۱۱۳۱ سرواد کلام منظوم و شعر

۱۲ زمان بخش ۲، سوسپند شیرگیاه، قواس ۴۲ سوسپند شترگیاه، برهان ۲ ۱۱۸۸، موید ۱. ۴۸۰ شترگیاه تصحیف شیرگیاه

۱۳ قواس ۵۷، زمان ۲۰۴ .

سبست[۱]: وزن هزبر یعنی شیر[۲]، سبزهٔ که عربان آنرا رطب به سکون طا گویند.

سویست[۳]: غفلت.

سنگ[۴] پشت: باخه.

سموت[۵]: وزن صموت، فتراک زین.

(ج)

سارج[۶]: وزن شارک، همان شارک.

سارنج[۷]: وزن آرنج، مرغکیست ضعیف.

ساج: وزن تاج، مرغ[۸] کنجد خوراک.

سج[۹]: وزن حج، رخ و رخسار.

سنج[۱۰]: وزن کنج، سرین.

سپنج[۱۱]: خانهٔ عاریت.

سجج[۱۲]: وزن هکک، تنگی نفس.

---

۱ زفان ۲۰۲ سپست سبزهٔ که تنه ندارد و به تازی رطب گویند.

۲ ف: شیر شرزه که عربان آنرا رطب لیوزطا گویند (لیونطا : بسکونطا).

۳ ک این واژه ندارد، ف: سوکست عزلت؛ متن تصحیح قیاسی، رک زفان ۲۰۲ .

۴ زفان بخش ۲، سنگ پشت باخه و ماهی با درم.

۵ رک: ادات، زفان ۲۰۲، موید ۱: ۴۷۵ .

۶ زفان ۲۰۳ .

۷ ایضاً.

۸ زفان ۲۰۳ نیز رک: جهانگیری ۱: ۳۵۴ مرغ کنجد خواره.

۹ ادات، زفان ۲۰۳، مدار ۲: ۴۴۰، برهان ۲: ۱۱۰۵ .

۱۰ زفان ۲۰۳، موید ۱: ۴۷۲، برهان ۲: ۱۱۷۱ .

۱۱ رک: زفان ۲۰۳ .

۱۲ قواس ۱۲۱، زفان ۲۰۳، جهانگیری ۲: ۱۸۴۴، رشیدی ۸۸۰، برهان ۲: ۱۱۷۲ سنخج؛ اما در موید ۱: ۴۷۲ است سنجج تنگی نفس کذا فی لسان الشعرا، و در شرفنامه می گوید که در لسان الشعرا با جیم پارسی مصحح است اما درین نسخه که نزدکاتب است، نیست و در ادات بدین معنی سنجج با جیم فارسی در باب سین مع النون آورده است. اما در نسخه ای که پیش مصحح هست، بحذف نون است، و وزن هکک نیزموید همین حذف است.

**سکار**[۱]: وزن کنار، به کسر اول، انگشت افروخته.

**سنار**[۲]: وزن انار، زمینی که آب او تنک بود و کشتی را بگیرد.

**ساسر**[۳]: وزن قاقم، کلک یعنی خامه.

**سر**[۴]: وزن دُر یعنی مروارید، کفشی که از ریسمان و پشمینه بیافند.

**ساسر**[۵]: وزن داور، شارک.

**سار**[۶]: وزن مار، مانند[۷] و شارک.

**سَمّر**[۸]: به فتح سین و میم مشدّد مفتوح، مال خرد آهار.

**سنگور**[۹]: وزن انگور، بادریسهٔ دوک.

**سور**[۱۰]: وزن نور، عروسی و مهمانی.

**سمندر**[۱۱]: وزن قرنفل، سمندور[۱۲] وز سقنقور: مرغی و یا جانوری که د آتش باشد و نسورد.

---

۱ قواس ۱۸، رفان ۲۰۵ .

۲ رک: فرس ۱۲۲، قواس ۴۲، صحاح ۱۰۸، زفان ۲۰۵، موید ۱: ۴۸۱ ستّار (عربی) در لسان الشعر میگوید ستار به ورن غفار زمینی که درو آب تنک بود الخ. واضح است که صاحب موید دچار اشتب شده. چنانچه خود در ص ۴۸۵ واژهٔ «سنار» دارد.

۳ قواس ۵۷، زمان ۲۰۲، موید ۱ ۴۸۲ .

۴ زفان ۲۰۲، موید ۱: ۴۸۴ .

۵ زفان ۲۰۴، موید ۱ ۴۸۲ معنی ساسر به وزن داور به حوالهٔ لسان الشعرا و ادات الفصلا آورده.

۶ قواس ۲۳ سار شارک.

۷ قواس ۸۵، زفان ۲۰۲ .

۸ رمان ۲۰۲، موید ۱ ۴۸۵

۹ قواس ۱۸۴ سگور بادریسه، زفان ۲۰۲، مدار ۲: ۵۰۵ سنگور بادریسهٔ دوک؛ ف منگور ... با .کاه پارسی بادریشه الخ.

۱۰ برهان ۲: ۱۱۸۵ .

۱۱ زفان ۲۰۲ سمندر مرغی یا حانوری الخ.

۱۲ زفان ایضاً

را گویی و هاء[1] معدوله است، گوئی نیست، گیاهی که میان[2] آب دریا درپا آویزد و ریسمانی که در بازیها بپای اندازند.

**سابود**[3]: وزن نابود، طوق ماه یعنی خرمن ماه.

**سفرود**[4]: وزن افزود، سنگ خوارک.

**سند**[5]: وزن رند، به کسر سین، حرام زاده[6] که از کوی بردارند.

**سپهبد**[7]: سپه سالار.

**سجد**[8]: وزن شود، سرمای سخت، گویند روزی[9] می سجاید[10] یعنی نیک سرد میشود.

**سِتاوند**[11]: وزن نهاوند، صفه‌ای باشد.

**سیلاب کند**[12]: سیلاب مرکب با لفظ کند، آبگیر[13] را گویند

(ر)

**سپهر**: آسمان.

---

۱ در «چه» های مختفی را معدوله خوانده.

۲ گذاشت درف، اما درک، این جزو معنی واژهٔ سابود.

۳ زفان ۲۰۴ سابود طوق ماه؛ موید ۱: ۴۷۸، برهان ۲: ۱۰۲۵ سابود هاله و خرمن، ریسمانی که طفلان از جائی آویزند الخ؛ ک همین معنی دارد.

۴ قواس ۲۰، موید ۱: ۴۸۰ سفرود سنگ خواره؛ زفان ۲۰۴ سنگ خوارک؛ ف سرود وزن فرود

۵ قواس ۹۳، زفان ۲۰۴ .

۶ بعینه همین معنی دربی دو فرهنگ دیده می شود.

۷ موید ۱: ۴۷۹ .

۸ مضارع است از مصدر سجیدن به معنی سرمای سخت شدن (زفان بخش ۳)؛ زفان ۲۰۴، موید ۱:۴۷۹ .

۹ ک. روی.

۱۰ نسخهٔ ک و ف: می سجاند، اما رک: زفان ۲۰۴ .

۱۱ رک: قواس ۹۹، زفان ۲۰۵، ادات، موید ۱: ۴۸۰، برهان ۲. ۱۰۹۸، ف ستاوند با تای فوقانیه وزن... صفّهٔ بلند.

۱۲ زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۸۱، برهان ۲: ۱۷۰۷ .

۱۳ زفان آبگیر را گویند یعنی جائی که راه سیل برده باشد الخ.

ستیز: ستیزه[1] به حذف ها.

سرز[2]: ماله.[3]

(س)

سویس[4]: وزن رئیس، غفلت.

سالوس[5]: وزن جاسوس، فریبنده.[6]

سدکیس[7]: وزن زرریس یعنی ریسندهٔ زر، قوس الله تعالی.[8]

سیبوس[9]: وزن جالوس، اسبغول.

سپاس[10]. ورن قیاس، منّت، و در استعمال ها مضموم السّین می آید.

ساویس[11]: وزن نالید، چیزی که درو پنبه نهند.

سرپاس[12]: وزن کرباس، بای پارسی، لخت و آن عمودی است که بدان جنگ کنند.

(ش)

سروش[13]: وزن فروش، فرشته.

سیرش[14]: وزن سیلش، دامنی، و بعضی

---

۱ زفان ۲۰۸، موید ۱. ۴۸۷ .

۲ زفان ایضاً، برهان ۲۰ ۱۱۲۳ .

۳ آلت بنّایان که بدان گچ و آهک بر دیوار مالند (رک برهان ایضاً)، ف ورن وررماله

۴ زفان ۲۰۸، موید ۱. ۴۸۸، برهان ۲۰ ۱۱۹۳ .

۵ زفان ۲۰۸، موید ۱۰ ۴۸۸

۶ نسخهٔ اصل. فرفریبنده.

۷ فرس ۱۹۸، صحاح ۱۴۴، قواس ۲۲ سدکیس قوس قزح.

۸ کذاست فی زفان ۲۰۸، ادات، رک کلمهٔ رخش، بوسه.

۹ ادات، زفان ۲۰۸، موید ۱ ۴۸۸

۱۰ زفان ۲۰۸، سپاس منت و در استعمالها به ضم سین می آید، رک· ادات الفضلا

۱۱ رک· زفان ۲۰۸، موید ۰۱ ۴۸۸، مدار ۲۰ ۴۲۰، برهان ۲ ۱۰۷۸

۱۲ قواس ۱۷۰ سرپاش؛ فرس ۱۹۱، زفان ۲۰۸ سرپاس؛ برهان ۲. ۱۱۱۲ سرپاس و سرپاش هردو؛ برای آگاهی بیشتر رک: قواس ۱۷۰ ح ۴ .

۱۳ برهان ۱۱۳۲ ـ ۳۳ .

۱۴ رک· زفان ۲۰۹

**سپار**[1]: وزن سوار، چرخشت[2] و گاو[3] آهن که بدان زمین زراعت پاره کنند و به هندوی آنرا پهالی[4] گویند.

**سریر**[5]: وزن ضمیر، تخت و قوس[6] الله که آنرا نادانان کمان رستم گویند.

**سوار**[7]: وزن شکار، دست ورنجن[8] که به هندوی کنگن گویند.

**ستیر**[9]: وزن شکیب، سیر که بدان وزن کنند، شش نیم درمسنگ.

**سفر**[10]: وزن حضر، جانوریست که برپشت او تیرها باشد.

(ز)

**سیز**[11]: وزن تیر، بای پارسی، تیز صد کند.

---

۱ فرس ۱۲۷ سپار گاو آهن که زمین شکافند، نیز رک صحاح ۱۰۸ (سبار معنی سوم)، زمان ۲۰۲، موید ۱: ۴۸۲، برهان ۲: ۱۰۸۵، ف. سبار وزن سوار، به تازی معصر است به کسر المیم، ما یعصر به العیں گاز آهن.. زمین زرعی پاره کنند و به هندوی پهالی گویند.

۲ برهان ۲: ۳۱ ـ ۲۲۰ .

۳ نسخهٔ اصل گاو و آهن: گاو آهن آلت برزگران که زمین زراعت را بدان پاره کنند، بعضی شیار گویند (موید ۲: ۱۴۷).

۴ کذاست در زفان؛ ادات و موید پهال.

۵ موید ۱: ۴۸۱ (مصل عربی) سریر... و در لسان الشعرا مذکورست سریر به وزن ضمیر قوس الله که نادانان کمان رستم گویند الخ.

۶ همین معنی عیناً در زفان ۲۰۷ درجست و بمعنی تخت و کرسی به قید عربی.

۷ دستور الاخوان ۳۵۰ السوار دست ورنجن؛ درف این واژه و معنی آن نیست.

۸ مدار ۲: ۵۰۷ دست برنجن، برهان ۲: ۸۲۳ دست ورنجن، نیز رک. دست برنجن، دست اورنجن، دست ابرنجن، حاشیه ۴ .

۹ موید ۱: ۴۸۳ ستیر و در لسان الشعراست ستیر به وزن کبیر سیر که بدان وزن کنند شش نیم درمسنگ.

۱۰ فرس ۱۳۷، صحاح ۱۰۸ سفر جانوری است که حمله اندام او تیغ باشد، موید ۱: ۴۸۱ سغر را تصحیف سفر می داند، نیز رک: مدار ۲: ۴۷۵ که سغر دارد نه سفر، برهان ۲: ۱۱۴۲ سغر و ۱۱۴۴ سفر کذا در متن دارد.

۱۱ رک: موید ۱: ۴۸۷، برهان ۲: ۱۲۰۵ .

**سنگک**[1]: مشنگ نام غله و ژاله.

**سیک**[2]: وزن خیک، و سولک[3] وزن کوچک، زردی کشت.

**سپاروک**[4]: وزن سماروغ، بای پارسی، کبوتر.

**سیلک**[5]: وزن بیلک، کرم گندم خوار.

**سارخک**[6]: وزن بارنک، پشه.

**سترک**[7]: ورن بررگ، مرد لجوج و تند.

**سونانک**[8]: به ضم سیں و سکون واو پارسی مفتوح با الف و نون مکسور با کاف، نفس بینی.

**سجک**[9]: وزن[10] کهن، کتخ شیر و به فتح سین نیز درین لغت معنی دوم هکک است.

**سنگرک**[11]: ورن رر سرک، بادریسه[12]، دوک.

---

۱ زفان ۲۱۰ سنگک ژاله باشد آنکه تگرگ گویند، موید ۱: ۴۹۴ سنگک ژاله و ۰له و سیر رک· برهان ۲. ۱۱۷۹، قواس ۵۵ سگک مشنگ؛ اما درف وک این واژه افتاده ولی معنی اش در ح شده.

۲ قواس ۵۵، زفان ۲۱۰، موید ۱· ۴۹۴ .

۳ قواس ۵۵ سیلک زردی کشت، رمان ۲۱۰ کدا فی المتن.

۴ رک ادات، رفان ۲۱۱، مدار ۲ ۴۳۰، برهان ۲· ۱۰۸۲ .

۵ رمان ۲۱۱، موید ۱ ۴۹۴، مدار ۲. ۵۲۴ سیلک کرم گندم خوار، به همیں معنی است سیسک؛ ف· سیسک..

۶ قواس ۲۷، دستور ۱۲۰، رمان ۲۱۰ سارخک پشه.

۷ زمان ۲۱۰، مدار ۲. ۴۳۸ .

۸ قواس ۱۲۱ سوناک، زفان ۲۱۰ سوناتک؛ اما ادات، موید ۱. ۴۹۴، سروری ۷۲۲، جهانگیری ۲ ۲۰۴۲، رشیدی ۸۹۲، برهان ۲: ۱۱۹۳ سونانک (کدا در متن)؛ موید و در لسان الشعرا با واو پارسی مصحح است.

۹ قواس ۱۲۱ سجک هکک، زفان ۲۱۰، موید ۱: ۴۹۳، سجک کتح شیر و هکک کدا فی المتن

۱۰ در «ف» ازینجا تا واژهٔ سنگرک محذوف، و بنابرین معنی سجک با دریسه درج شده.

۱۱ قواس ۱۸۴، زفان ۲۱۰ .

۱۲ ف: بادریسه و دوک.

نسخ[1] بای موحده است.

(غ)

**سماروغ**[2]: آنست که آنرا چترمار[3] خوانند و تخم ندارد[4] و از جایگاه عفن روید.

**سپریغ**[5]: به ضم سین[6] و فتح بای پارسی و کسر رای مهمله و سکون یا، خوشه‌های انگور پربار.

**ستاغ**[7]: وزن کنار یعنی معانقه، کرهٔ اسپ و (شتر)[8] شیر آور

**سغ**[9]: وزن لغ، پوشش چون[10] گنبد.

**ستیغ**[11]: وزن دریغ، راست ایستادن.

(ف)

**سرف**[12]. وزن علف، درد گلو که از سرفه بود

(ک)

**سلک**[13]: وزن حسک، گیاهی که در جامه آویزد.

---

۱ زفان ایضاً، موید ۱: ۴۸۹ و در بعضی نسخه بای موحده است کذا فی لسان الشعرا.

۲ فرس ۲۳۰، قواس ۳۵، صحاح ۱۲۴، زفان ۲۰۹

۳ زفان و موید ۱. ۴۹۰ .

۴ نسخهٔ اصل. ندارند.

۵ رک: فرس ۲۳۸، قواس ۴۹، صحاح ۱۲۳، زفان ۲۰۹ .

۶ زفان به فتح سین و سکون بای پارسی نیز گویند.

۷ فرس ۲۳۷، قواس ۷۳، صحاح ۱۲۳، زفان ۲۰۹ .

۸ ف: اسپ و شیرور.

۹ قواس ۱۲۲ سغ پوشش گنبد، زفان ۲۱۰ سغ پوشش و سقف بی تیر و گداره چون گنبد و سروف گاو

۱۰ ف: حوب کنند.

۱۱ زفان ۲۱۰، موید ۱: ۴۹۰، مدار ۲: ۴۴۰ ستیغ و ستیغ هردو؛ نیز رک: ستیخ در همین فرهنگ.

۱۲ زفان ۲۱۰، موید ۱: ۴۹۱ .

۱۳ ف وقواس ۳۷ سکک، موید سگک (سلک غلط چاپی) مصغر سگ، مدار ۲: ۴۸۳ سلک سکل، برهان ۲: ۱۱۵۸ سگک.

**سفال**[۱]: معروف است که از گل پخته بود و استخوان[۲] جوز و فندق.

**سگال**[۳]: وزن خصال، اندیشه و خیل[۴]، سخن و گفتگو، گویند[۵] بدسگال، بداندیش و بدگوی.

(م)

**سیام**[۶]: وزن سیام، کوهی است در ماوراءالنهر که ابن[۷] مقنع دعوی پیغامبری میکرد به دروغ، ازو ماه بر آورده بود و آن را ماه کاشغر و ماه نخشب و ماه مقنع نیز گویند، چهار شهر را روشن کردی.

**ستیم**[۸]: وزن دریغ نیز گویند[۹]، ریش که برو سرما زند و بیاسامد

---

۱ زفان ۲۱۲ عیناً معنی متن را درج نموده، نیز رک: موید ۱ ۴۹۲ .

۲ نسخهٔ اصل: استخوان خوار و فندق، متن از روی زفان؛ استخوان خور یعنی خستهٔ خور

۳ زفان ۲۱۲، برهان ۲ ۱۱۵۲ .

۴ در هر دو نسخهٔ اصل معنی واژه افتاده، اضافه از روی زفان و برهان.

۵ زفان و برهان عیناً این کلمات را دارند، موید ۱ ۴۹۲ اندیشنده و گوینده

۶ زفان ۲۱۳ .

۷ (مقنع) وی از مردم مرو بود و در سال ۱۵۹ در خراسان به دنیا آمد، در آثار البلاد است «منسوب به (نخشب) آنجا حکیم ابن المقنع (صح المقنع)، کسی که در نخشب چاهی ساخت که از آن چاه ماهی بر می آمد و مردم آنرا مانند ماه آسمان دیدند و این کار او در جهان شهرت یافت»، خلیفه مهدی برای دفع فتنه وی سرداران لشکر مامور کرد، در سال ۱۶۳ فتنهٔ وی پایان یافت، بیرونی در آثار الباقیه (۲۱۱) مدت استیلای اورا چهارده سال نوشته و گفته در سال ۱۲۹ کشته شد، نام قلعه‌ای که مقنع استوار کرد و در آنجا محصور شد، به صورتهای مختلف آمده، چون سیام و سنام، و این صورت (اخیر یعنی سنام که مطابق ضبط یاقوت در معجم البلدان و گردیزی در زین الاخبار و ابن الفقیه در کتاب البلدان می باشد، به صحت اقرب است. تا زمان بیرونی پیروان او در ماوراءالنهر باقی بوده (رک: تعلیقات تاریخ بخارا ص ۲۷۵ تا ۲۸۰).

۸ قواس ۱۲۴، زفان ۲۱۳، موید ۱. ۴۹۸ .

۹ ف افزوده: سرما که بر ریش زند و بیاسامد.

**سپیتاک**[1]: با دو مکسور و یای ساکن و لفظ تاک، سپیده.

**سرک**[2]: وزن چرک یعنی ریم اندام، سپیده و سرخی.

**ستاک**[3]: وزن کتاک، شاخ نو که از بن ریاحین و درخت روید.

**سروتک**[4]: وزن برخرک، چون گوئی به تعزیر بر خرک نشاندند، شورش.[5]

**سرشک**: وزن فرست، آزاد درخت و چیزی مثل قطره های باریک که به چیزی رسد، گویند سرشک آب.

**سلکک**[6]: وزن کلکک تصغیر کلک یعنی خامه، ناودان.

(ل)

**سگل**[7]: گیاهی که بجامه آویزد.

**سیخول**[8]: وزن می کوش، روباه ترکی که خار اندازد.

**سندل**[9]: وزن صندل، کفش.

---

۱ قواس ۱۸۲ سپیتاک سپیده، موید ۱: ۴۹۳ سپیتاک سپیده کذا فی شرفنامه و در لسان الشعراست سپیده و سرخی که رنان بر روی مالند الخ. اما این معنی در نسخهٔ حاضر لسان الشعرا نیست.

۲ قواس ۱۸۲، زفان ۲۱۱، ف: سرک ورن شرک کفر محض (به حذف معنی)

۳ زمان عیناً همین معنی درج نموده.

۴ رک: ادات، موید ۱: ۴۹۳؛ سرمهٔ سلیمانی ۱۴۳ سرونک، سرونک، سرموتک.

۵ نیز رک: زفان ۲۱۱، موید ۱: ۴۹۳، برهان ۱۱۳۱ .

۶ زفان ۲۱۱؛ موید ۱: ۴۹۴ سلکک مصغر سلک ناودان و قیل باشین قرشت، و در لسان الشعرا با کاف پارسی مصحح است. اما نسخهٔ لسان که پیش نگارنده است، با کاف عربی است نه کاف پارسی چنانکه در موید مذکور است.

۷ رک: سلک در همین فرهنگ، سکل تصحیف سلک است.

۸ زفان ۲۱۲، ادات، موید ۱: ۴۹۲ (ذیل فصل عربی)، برهان ۲: ۱۲۰۳ .

۹ قواس ۱۵۵ سندل پا افزار چرمین.

**ساوین**[1]: وزن کابین، سبدی که درو پنبه کنند.

**سرپایان**[2]: وزن زر باران یعنی بارندگان زر، عمامه، خود آهنی وغیره.

**سرشکوان**[3]. وزن بهشت دان، پردهٔ عروس وغیره

**سیستن**[4] تای سیستن[5] داخل وزن ریستن، برجستن.[6]

**سپوختن**[7] وزن فروختن، در کردن، یعنی در آوردن چیزی در چیری.

**سامان**[8]: وزن حامان، اندازه و درخور

**سرغین**[9] وزن سرگین و به کسر سین نیز، بای ترکی.

**سفتن**: تراویدن[10]

**سبدچین**[11] وزن ادب بین. انگور باشد[12] که به باغ مانده بود

**سرون**[13] وزن درون و به لغتی برون. آنچ از

---

۱۵ کداست در رشیدی ۸۹۳؛ برهان ۲ ۱۱۹۳ سوبین دیگ و طبق و کاسه، و ابدان سک

۱ قواس ۱۳۴، زفان ۲۱۴ .

۲ زفان نسخه ۲ سرپایان عمامه و معفر و خود آهنی نیز رک موید ۱ ۵۰۲

۳ زفان ۲۱۴، برهان ۲ ۱۱۷۴

۴ زفان نسخه ۳، موید ۱ ۵۰۵، برهان ۱ ۱۲۰۶ .

۵ ف وزن بیست زن، تای بیست داخل وزن.

۶ زفان، موید، برهان جستن.

۷ زفان نسخه ۳ حطی کراچی ۱۴۹ سپوختن در کردن یعنی در آوردن چیزی در چیزی، در بنیاد سپه ریدن بود و به تای پارسی گویند' رک موید ۱ ۵۰۱، برهان ۲ ۱۰۹۱ یعنی در اوردن الخ. در ف بیست

۸ زفان ۲۱۵، موید ۱ ۵۰۰، برهان ۲ ۱۰۷۲ .

۹ قواس ۱۷۵، زفان ۲۱۵، موید ۱ ۵۰۳ (سرغین محذوف)، برهان ۲ ۱۱۲۵

۱۰ رک برهان ۲ ۱۱۴۳

۱۱ زفان نسخه ۲، موید ۱ ۵۰۰

۱۲ ف باشد ندارد

۱۳ صحاح ۲۴۵، زفان ۲۱۵، موید ۱ ۵۰۳، مدار ۲ ۴۲۲

**ستام**[1]: وزن بیام، ساخت اسپان.

**سوتام**[2]: ورن مووام[3] یعنی مثل مو، اندک.

**سرانجام**[4]: عاقبت کار

**سم**[5]. ورن خم، به ضم اوّل، حانهٔ که زیر زمین کنده و راست کرده باشد.

**سپیده**[6] **دم**: به ضم دال، دم سرح مرد.

**(ن)**

**سان**[7]. ورن جان، ماسد[8] و سگی که بدان[9] کارد وغیره تیر کنند.

**سترون**[10]. وزن عرب فن، یعنی (کسی که فن عرب دارد، نازاینده.

**ستودان**[11]: وزن سودان[12] به ضم اول، خانهٔ باشد که گبران در[13] گورستان کنند و مردگان را آنحا نهند.

**سوین**[14]. وزن حزین، آبدان سگ.[15]

---

۱ قواس ۱۷۵، رفان ۲۱۳، موید ۱ ۴۹۸

۲ فرس ۳۳۲ سوتام اندک بود به تاری قلیل، صحاح ۲۲۲، رفان ۲۱۳ .

۳ ک موران.

۴ موید ۱ ۴۹۸ سرانجام عاقبت کار.

۵ فرس ۳۴۸ سم حانهها باشد زیر رمیں کنده' نیز رک· صحاح ۲۲۱، رفان ۲۱۳' ف سم ورن حم که به عربی حامه گویند، سمح و آن حانه بود زیر رمیں کنند یا در کوه بود.

۶ ف· سپیده دم سرح مردن؛ رفان بحش ۲ سپیده دم به ضم دال دم سرح مرد و آن گیاهی است معروف. رک برهان ۲. ۱۰۹۴ و موید ۱. ۴۹۸ .

۷ رک رفان ۲۱۳، موید ۲. ۵۰۰ .

۸ عیناً همیں معنی در رفان یافته می شود.

۹ ف. دران.

۱۰ رفان ۲۱۴، برهان ۲. ۱۱۰۰

۱۱ فرس ۳۵۲، قواس ۱۳۰، زفان ۲۱۴ .

۱۲ ف· شبوداں

۱۳ ف به.

۱۴ قواس ۱۳۹، موید ۱· ۵۰۴ آبدان سنگ.

(ه)

سامه[1]: وزن نامه، سوگند و عهد.

سده[2]: وزن شده، دهم روز از بهمن ماه.

سوکه[3]: سوراخ را گویند.

سنگچه[4]: ژاله.

سپنجی خانه[5]: خانهٔ سبیلی.

سله[6]: وزن غله، زنبیل و سبد.

سرویسه[7]: وزن خرپیشه یعنی آنک پیشهٔ خردارد، قوس الله که خلق به جهل کمان رستم گویند.

سمه[8]: وزن دمه، رنگ آب[9]، و صحیح به کسر سین.

سفرنه[10]: وزن گهرنه، یعنی گهر نیست، روباه ترکی خار انداز.[11]

سراسیمه[12]: شیفته و سرگشته.

سماخچه[13]: وزن شناخته، سینه بند زنان

---

۱ زفان ۲۱۲، ادات، موید ۱: ۵۱۰ .

۲ زفان ۲۱۲ سده دهم روز از بهمن ماه وآن جشن مغانست؛ نسخهٔ ب صده.

۳ زفان ۲۱۸ سوکه سوراخ الت.

۴ ف: سنگجه، ک سوکه و سنگچه را ندارد.

۵ زفان بخش ۲، سپنجی خانه خانهٔ سبیلی و عاریتی، نیز رک: موید ۲: ۵۱۰، ف حانه محذوف، رک زمان ۲۱۲ .

۶ موید ۲: ۵۰۹، برهان ۲: ۱۱۲۲ .

۷ زفان ۲۱۲ عیناً معنی درج متن را درج نموده است.

۸ قواس ۲۴ بزغ وسمه: رنگ آب.

۹ رن آب چیزی باشد سبز که بر روی آب ایستاده بهم رسد (برهان ۲: ۱۱۲۸).

۱۰ زفان ۲۱۲، موید ۱: ۵۱۲ سفرنه، نیز رک: سفر در همین فرهنگ که به همین معنی آمده.

۱۱ ف افزوده، بوشکور گوید:

چون رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا به سفر مانم کر باز پس اندازم تیز

این بیت شاهد سفر است به سفرنه، رک فرس ۱۳۷، صحاح ۱۰۸ .

۱۲ موید ۱: ۵۱۱، برهان ۲: ۱۱۱۳ .

۱۳ زفان ۲۱۷، موید ۱: ۵۱۳ .

بالای رانها باشد یعنی سرین.[1]

**سقلاطون**[2]: جامهٔ پشم فرنگی یعنی سقرلاط.

**سکیزیدن**[3]: وزن بریزیدن یعنی ریخته شدن، برجستن ستوران.[4]

(و)

**ساو**[5]: وزن گاو، باج[6] که از سوداگران ستانند و مرسوم و سونش زر وغیره.

**سکالیو**[7]: وزن چناربو، نان پخته به آتش وغیره.

**سکارو**: وزن ترازو، انگشتو[8] و نام طعامیست چنانچ انگشت.[9]

**سمنو**[10]: وزن گلبو یعنی آنک بوی گل دارد، اکرا[11] که آنرا رشته نیز گویند.

---

۱ ف. یعنی سرین ندارد.

۲ رک: برهان ۲. ۱۱۴۸ .

۳ ف سکزیدن وزن ریزیدن؛ زفان بخش ۳ خطی کراچی ۱۴۹، سکیزیدن برجستن ستوران، نیز رک: موید ۵۰۳؛ برهان ۲: ۱۱۵۵ سکیزیدن جست و خیز کردن. و سکیزه جست و خیز و لگد انداختن ستور؛ ف نیز ستور بجای ستوران.

۴ ک: سواران مصحف ستوران است.

۵ زفان ۲۱۵ عیناً معنی متن را درج نموده است؛ موید ۱: ۵۰۲ (ذیل عربی) ساو و در لسان الشعرا به معنی مرسوم نیز هست.

۶ ف: باج که از سوداگران می ستانند و مرسوم و سونش زر وغیره و زر خلاصه.

۷ قواس ۱۴۳ سکالیونان به انگشت پخته، زفان ۲۱۲ سکالیو به آتش پخته نان، موید ۱: ۵۰۷ سکالیو ب وزن خیار بو به آتش پخته نان وغیره، کذا فی لسان الشعرا، اما نسخهٔ لسان الشعرا (کراچی) به جای سکالیو سکارو دارد، وزن آن چنار بو، نیز رک: نسخهٔ ف و برهان ۱: ۱۱۵۱ سکالو، سکالیو.

۸ نسخهٔ ک: انگشت. برای انگشتو رک: زفان ۳۲، این واژه درک نیست؛ در ف وزن خیار بو هم درست نیست؛ دربصورت واژه باید سکالو یا سکارو باشد.

۹ کذا می زفان گویا ۲۱۲، موید ۱: ۵۰۷ سکارو انگشت عروس، ف نام طعامیست چنانکه انگشت عروس.

۱۰ موید ۱: ۵۰۷، برهان ۲: ۱۱۲۷ :

۱۱ رک: موید و برهان.

**سبه**[1]: وزن دبه، آلت تیزکردن آسیه برای آس کردن و بکفش زنانه نطبق زرنقش کنند.

**سمه**[2]: به کسرسین[3] و فتح میم، مالهٔ آهار.

**سنیره**[4]: وزن پنیره، نی که بدان تنسته تنند.

**سندره**[5]: لفظ سند وزن هند مرکب با لفظ، ره بچهٔ حرامزاده که از کوی برگیرند.

**دستگاه**[6]: لفظ دست مرکب با لفظ گاه، مایه را گویند، مستشهد است مصراع

انوری: زمانه بخشش وکان دستگاه بحرنوال.

**سرخژه**[7]: وزن درمجه[8]، حصبه زحمتی که بچگان[9] را بیرون آید.

**ستبه**[10]: ستیهنده.[11]

**سغده**[12]: وزن برده، آماده.

**سرخاره**[13]: وزن گهواره، سوزن که بدامنی گرد روی زنند.

---

۱ رک: زفان ۲۱۷، جملهٔ آخر در ف افزوده شده.

۲ قواس ۱۸۳، زفان ۲۱۷ .

۳ ک: بگریسن.

۴ زفان ۲۱۷، ادات، موید ۱: ۵۱۴ .

۵ موید ۱: ۵۱۳، رک: سند در همین فرهنگ.

۶ ک این واژه ندارد.

۷ رک: قواس ۱۲۳، سرخژه، زفان ۲۱۷، سرخده جهانگیری ۱: ۱۰۹۱ سرخده، سرحچه، سرحره، سرحره، و همیں است در برهان ۲: ۱۱۲۰ .

۸ ک افزوده، آنکه دو گوش.

۹ ف: و آن دمیدگی است مانند جدری که بچگانرا بیرون آید.

۱۰ رک: زفان ۲۱۸، موید ۱. ۵۱۱، برهان ۲: ۱۱۰۰ .

۱۱ برهان ۲: ۱۱۰۴ ستیهنده نافرمان، ستیزه کننده و فریاد زننده؛ ف ستیره.

۱۲ رک: زفان ۲۱۸، موید ۱: ۵۱۲، برهان ۲: ۱۱۴۱ .

۱۳ زفان بخش ۲، موید ۱: ۵۱۲، برهان ۲: ۱۱۱۹ ، ف: سوزن که زنان زال چون دامنی برسر و روی پیچد در دامنی دو سه محل کرده روی و سر بخلانند تا کشاده نشود.

وغیرها.

**سفچه**[۱]: وزن اخچه، خربزهٔ خام.

**سفته**[۲]: وزن گفته، هُندی[۳] که آن کنند، و بسدّ[۴] و مروارید سوراخ کرده، و کسی[۵] که ازو جائی بستانند و جای دیگر بدو دهند.

**سپاسه**[۶]: وزن علاقه، منت نهادن.

**سکیله**[۷]: وزن قبیله، فواق.[۸]

**سکاچه**[۹]: کابوس.

**سوخته**[۱۰]: خف یعنی جامهٔ پارهٔ سوخته.[۱۱]

---

۱ رک: سفج در همین فرهنگ، باید تذکر داد که در معنی سفج و سفچه این قدر تفاوت است که سف
برای شراب حوردن بکار برده می شود، اما در سفچه این تخصیص نیست، و در سفج جیم عربی و
سفچه حیم فارسی و به نظرم «سفچ» با جیم فارسی درست است نه جیم عربی، و همین است در قواس
. باید اضافه نمود که در زمان ۲۱۷ در معنی سفج و سفچه هیچ تفاوت وجود ندارد، و به علاوه در
حا اشاره به واژه سفچ (سفچ بغیرها نیز گویند) موجود است و حال آنکه در لسان الشعرا هیچ نیست.

۲ رک: زفان ۲۱۷، موید ۱: ۵۱۳، مدار ۲: ۴۷۴.

۳ تشریح هُندی در جملهٔ آخر است، این جا بیحود است. برای کلمهٔ هندی که اصطلاح بانکی است، ر
موید و مدار.

۴ ک: سهو.

۵ از این حمله مفهوم هندی کاملاً واضح نمی شود، شرح درست اینست: زر نقد که به کسی دهد، حای دیگر بستانند، ف: سیم که بجائی بدهند و نبشته بستانند و بر محلی دیگر برحکم آن نبشته از محل بستانند و از تشویش راه ایمن شوند، هندوی هندی، و مروارید سوراخ کرده وغیره و مط سوراخ کرده را گویند چنانکه گوشهای در سفته.

۶ رک: زفان ۲۱۷، موید ۱. ۵۱۰

۷ رک: قواس ۲۲۱، زفان ۲۱۷، موید ۱: ۵۱۳.

۸ در نسخهٔ ک: بکیله بجای سکیله و فراق بجای مواق، ف. فواق یعنی هکک.

۹ رک رفان ۲۱۹، ک این واژه ندارد.

۱۰ رک: قواس ۱۷۷، زفان ۲۱۷، موید ۱: ۵۱۴.

۱۱ ف افزوده که آتش چقمق بدان افزود.

**سیزگی**[۱] : وزن میرگی یعنی میری[۲] کردن، و در سیزگی زای معجمه، سختی و رنج و درد.

۱ زفان ۲۲۰ سیزگی، موید ۱: ۵۱۲ سپرگی، ۵۱۸ سیزگی، برهان ۲: ۱۰۸۸ سپرگی، ۱۲۰۵ سیزگی، فرهنگ جعفری ۲۹۳، ۹۴ .

۲ ف: میرگی.

**سیله**[۱]: وزن حیله، گلهٔ اسپان.

**ساوه**[۲]: وزن کاوه، سونش و نام قصبه.[۳]

**ساره**[۴]: وزن خاره، چادر[۵] که هنود پوشند.

**سنه**[۶]: وزن کنه که به سگ چفسد، لعنت.

**سدپایه**[۷]: وزن همسایه، کرمی معروف که بعضی هزار پایه گویند.[۸]

**(ی)**

**سپیده**[۹] **بالای**: صبح کاذب.

**سپیده**[۱۰] **پهنای**: صبح صادق.

**ساسی**[۱۱]: وزن حامی، گدا.

**سماری**[۱۲]: وزن خماری، کشتی آب.

**سپری**[۱۳]: تمام شدن و تیر، جنسی معروف بی پیکان آهنی.

---

۱ زفان ۲۱۸، موید ۱: ۵۱۵ .

۲ زفان ۲۱۸، موید ۱: ۵۱۵؛ ف واژه‌های حاوه و خارا را یکی کرده ؛ خاوه وزن خاره چادر که هنود پوشند و سونش زر و نام موضعی است.

۳ ساوه شهرستانی است جزو دهستان مرکزی و شامل بخشهای جعفرآباد، نوبران، خرقان، مرکز شهرستان شهر قدیمی ساوه است و آن از راه قم به تهران مربوطست. این شهر در قدیم اعتبار بیشتر داشت (فرهنگ معین ۵ ۷۲۲ ـ ۷۲۷)؛ شاعر مشهور سلمان ساوجی (وفات ۷۷۸ هـ) از ساوه بود.

۴ زفان ۲۱۸ عیناً معنی درج متن را دارد.

۵ اکنون سام ساری در سراسر هند لباس عمومی زنان هند می باشد.

۶ نسخهٔ اصل سره؛ مرس ۴۸، زمان ۲۱۸، برهان ۲: ۱۱۸۱ .

۷ قواس ۷۱ صدپایه. گوش خزک، زفان بحش ۲، موید ۱: ۵۱۱، برهان ۲: ۱۱۰۹ .

۸ ف افزوده به هندوی کهنکهجوره.

۹ قواس ۱۵، موید ۱. ۵۱۲؛ برهان ۲: ۱۰۹۸ سپید بالا صبح اول که صبح کاذب است.

۱۰ قواس ۱۲، موید ایضاً، برهان ۲: ۱۰۹۸ سپید پهنا صبح صادق.

۱۱ قواس ۹۴، زمان ۲۲۰، دستور ۱۲۱ .

۱۲ قواس ۱۷۸؛ زفان ۲۲۰ .

۱۳ زفان ۲۲۰ سپری: تمام شده یعنی بسر رسیده، و نیز جنس از تیری معروف بی پیکان آهنی، ف، جنسی از تیربی پیکان آهنی.

**شفت**[۱]: وزن برفت، پوشش.

**شویست**[۲]: وزن رویست یعنی حرف روی است، و به لغتی[۳] شوبست وزن شوخست، علاج و افسون و پراگندگی.

**شبت**[۴]: وزن تبت یعنی شهر چینیان، والان[۵] خرد.

**شست**[۶]: وزن بست، گرفت[۷] تیر و عددی که به عربی[۸] ستین گویند و دام ماهی و نشتر رگ زنان.

(ج)

**ششخانج**[۹]: وزن درماند، لک گلین گرد و پهن، گویند گردک گلین.

(خ)

**شخ**[۱۰]: وزن یخ، زمین سخت[۱۱] برکوه و

---

۱ ف: وزن بوقت، کذاست در قواس ۱۲۱، موید ۱: ۵۲۱، جهانگیری ۱: ۲۲۷، برهان ۳: ۱۲۵۴؛ اما زفان ۲۲۲، دستور ۱۷۱ شنفت

۲ ادات و بحرالفضایل شویست افسون و علاج و پراکندگی، اما موید ۱: ۵۲۱ شویست بوزن شوخست افسون و علاج و شویست پراکندگی، در لسان الشعرا به یک معنی هردو نمط تصحیح کرده است: برهان ۳: ۱۳۰۲ شوبست افسون و علاج (سابا، پارسی، و نون هم درست) ایضاً ۱۳۱۳ شویست بمعنی پراکندگی و پریشانی.

۳ ف: بلغتی ندارد، و بجای شوخست خویست.

۴ زفان ۲۲۳ شبت والان خرد، موید ۱: ۵۲۰ لسان الشعرا شبت دهلیز خرد، اما نسخهٔ لسان که پیش بنده است والان دارد نه دالان چنانکه صاحب موید قیاس کرده.

۵ رک: زفان ۳۵۲، ف: به هندی سوی افزوده.

۶ زمان ۲۲۳ عیناً همین معنی را درج نموده.

۷ ف: جای گرفتن تیر.

۸ ف: به عربی ستین خوانند.

۹ زمان ۲۲۳، موید ۱: ۵۲۲؛ جهانگیری ۲: ۱۳۸۱ ششخان و ششخانه بمعنی خیمه گرد آرد، و ششخانج را معرب آن داند؛ برهان ۳. ۱۲۲۸ شش خانج معرّب شش خانه است.

۱۰ فرس ۷۸، قواس ۳۰، صحاح ۴۷ .

۱۱ زفان ۲۲۳ عیناً همین معنی دارد.

# باب الشّین

(ا)

**شغا**[۱]: وزن جدا، تیردان و ترکش.

**شکیبا**[۲]: صبر.

**شیدا**[۳]: دیوانه

**شوا**[۴]: وزن لوا یعنی علَم، ریم اندام[۵] و سوختگی دست و پای.

**شیربها**[۶]: دست پیمان.[۷]

(ب)

**شوب**[۸]: وزن چوب، دستار.

**شیب**[۹]: وزن سیب، تازیانه و فرود چیزی.[۱۰]

**شاداب**[۱۱]: وزن آداب، سیراب.

**شبتاب**[۱۲]: وزن دریاب، کرم شب تاب است.

(ت)

**شگفت**: عجب.

---

۱ قواس ۱۷۳، زفان ۲۲۱ .

۲ زفان ۲۲۱ شکیبا صبوری، ف: وزن دریغا صبر کننده.

۳ زفان ۲۲۱، ادات، موید ۱: ۵۲۰ .

۴ قواس ۸۴ شوا سوختگی دست و پا؛ ادات شوا: ریم اندام و سوختگی دست و پا از کثرت کارستبر، اهل هند آنرا گره خوانند.

۵ زفان ۲۲۱ عیناً همین معنی را دارد، ف: و ریم اندام و سوختگی پا یعنی ریم.

۶ زفان بخش ۲ شیر بها دست پیمان.

۷ دست پیمان اسبابی که دُاماد به خانهٔ عروس می فرستد برهان ۲: ۸۵۸؛ ف: دست و پیمان که بجهت عروسی فرستند.

۸ قواس ۱۴۹، زفان ۲۲۱، برهان ۳: ۱۳۰۲ .

۹ قواس ۱۷۲ شیب تازیانه و چابک، زفان ۲۲۲، شیب تازیانه و فرود چیزی است.

۱۰ ف افزوده آشفتن عناب میوه ایست.

۱۱ زفان ۲۲۲ سیراب، تخصیص به ذال معجم.

۱۲ رک: زفان بخش ۲، موید ۱: ۵۲۰ .

**شابورد**[1] **و شادورد**[2]: وزن باد گرد به فتح کاف، گرد خرمن ماه و آفتاب.[3]

**شند**[4]: وزن قند، منقار.

**شمشاد**[5]: درختی است بلند که قد[6] را بدان تشبیه کنند.

(ر)

**شاگار**[7]: وزن تاتار و به لغتی به امالت شین وزن بیگار، همان بیگار.

**شنار**[8]: وزن کنار به کسر اوّل، شنا کردن و جایی[9] بود که آنجا کشتی بایستد.

**شبگیر**[10]: صبح[11]، و در رسالة النصیر

---

۱ گذاست در قواس ۲۲، زفان ۲۲۴، اما در فرس ۸۷، صحاح ۸۰، موید ۱: ۵۲۴ شابورد.

۲ رک: قواس ۲۲، زفان ۲۲۴ .

۳ ف: آفتاب ندارد.

۴ فرس ۹۱، قواس ۲۳، صحاح ۸۰ .

۵ رک: قواس ۴۷، زفان ۲۲۴ .

۶ ف: قد محبوبان.

۷ رک: زفان ۲۲۵ که عیناً معنی درج متن آورده، فرس ۱۲۲ شاکار بیگار باشد.

۸ فرس ۱۲۳ ح، صحاح ۱۱۰ شنار شنا در آب کردن(فقط یک معنی)؛ ف: در جایی بودن که آنجا کشتی بایستد و در غایت خرابی بود.

۹ نیز رک: زفان ۲۲۵، موید ۱: ۵۳۹، مدار ۲: ۵۸۳، برهان ۳: ۱۲۹۸ (معنی دوم).

۱۰ قواس ۱۵، زفان ۲۲۵، موید ۱: ۵۲۷ .

۱۱ زفان ۲۲۵ شبگیر صبح نیز آخر شب، قواس ۱۵ شبگیر صبح، موید ۱: ۵۲۷ شبگیر بامداد و پیش از صبح که آنرا سحر خوانند، میر جمال الدین حسین انجو در جهانگیری علاوه می کند: دراین روزگار راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخر باین معنی نظم نموده اند الخ و در گنجینهٔ گنجوی شبگیر به همین معنی اخیر آورده و بیت نظامی را شاهد نقل نموده است:

چنان کز گوسفندان شام و شبگیر    بحوض آید بپای خویشتن شیر

اما واضح است که درین بیت شبگیر بمعنی صبح است نه رفتن در شب چنانکه صاحب گنجینهٔ گنجوی نوشته. معزی در بیت زیر شبگیر به معنی صبح قرار داده:

ز تیرگیش همی روشنی دهد بیرون    بود هرآینه از شب دمیدن شبگیر

(حاشیهٔ برهان ج ۳ ص ۱۲۴۲).

ف: در شب رفتن.

جزآن و بینی و بارهٔ[۱] کوه.

**شکوخ[۲]**: وزن کلوخ، کسی که از پای در آید و[۳] بر افتد.

**شوخ[۴]**: ریم اندام.

(د)

**شکَرد[۵]**: وزن نگرد یعنی بیند، شکند.

**شید[۶]**: وزن بید، آفتاب.[۷]

**شکوخید[۸]**: وزن بنوشید، یعنی لغزید[۹] و افتاد.

**شخود[۱۰]**: وزن نبود، چیزی که بدان ناخن برند.

**شمید[۱۱]**: وزن خمید، بیهوش(شد).

---

۱ زفان باره؛ اما موید ۱: ۵۲۳ معنی اش به حوالهٔ لسان آورده، ف: حز آن و هرچه باشد سخت.

۲ فرس ۸۰ ـ ۸۱ شکوخ کسی که پایش به چیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس گویند شکوخید؛ نیز رک: صحاح ۲۷؛ زفان ۲۲۳ شکوخ کسی که پایش به چیزی ... بسر اندر افتد، موید ۱: ۵۲۳ در لسان الشعرا بوزن کلوخ لغزش و افتادگی و بسر آمدگی؛ برهان ۳: ۱۷۸۳، شکوخ بمعنی لغزش نوشته؛ گویا نزد صاحب موید و صاحب برهان شکوخ اسم مصدر است از شکوخیدن؛ و از محوای بیان فرس و صحاح واضح است که ایشان شکوخ را بمعنی شکوخنده (اسم فاعل) نوشته؛ و نویسندگان لسان و زفان در پیروی ایشان شکوخ را خالصةً اسم فاعل نوشتند.

۳ ف یعنی بیفتد.

۴ ف: بی باک و چرک اندام، اما رک: زفان ۲۲۳

۵ شکرد مضارع است از مصدر شکردن، چنانچه در زفان «شکر» بمعنی بشکن اضافه نموده، کلمهٔ شکر امر واحد حاضر است.

۶ رک: فرس ۱۰۹، قواس ۱۳ ـ ۱۴، زفان ۲۲۴ .

۷ فرس و قواس: آفتاب، صحاح ۹۱، زفان. چشمهٔ آفتاب.

۸ ماضی مطلق از مصدر شکوخیدن (زفان بخش ۳) اما ف: شکوخیده.

۹ ک: لغزیده و افتاده. اما معنی صحیح لغزید و افتاد کذا فی ف و زفان ۲۲۴ .

۱۰ رک: زفان ۲۲۴؛ اما از لحاظ دستور زبان معنی صحیح آنست که در ادات و جهانگیری ۱: ۷۲۳، شخودن به معنی ناخن کندن

۱۱ ماضی مطلق از شمیدن بیهوش شدن (زفان بخش ۳)، قواس ۱۱۰ شمیده بیهوش شده.

**شاوغر**[1]: وزن گاوسر، ولایتی است برکنار ماوراءالنهر و از[2] آنسوی کافر[3] است و درو جولاهان بسیارند.

(ز)

**شومیز**[4]: وزن شونیز، مزارع.

**شنگویز**[5]: لفظ شنگ مرکب با لفظ ویز وزن نیز، سندهی یعنی زنجبیل و بوزن رنگ ریز آمده است.

**شترغاز**[6]: لفظ شتر مرکب با لفظ غاز وزن باز، گیاهی است.

(ش)

**شفش**[7]: بوزن کفش، نی که بدان نداف پنبه گرد کند.

---

۱ فرس ۱۴۹ شاوغر ولایتی است برکنار ماوراءالنهر .. و ازان سوی ریگ کافر است و مردم شاوغربیشتر کرباس باف اند، رک صحاح ۱۰۹، زفان ۲۲۲، موید ۱: ۵۲۷ .

۲ ف «از» ندارد.

۳ ف: کاشغر.

۴ رک: قواس ۵۴، صحاح ۱۱۱، زفان ۲۲۷، برهان ۳: ۱۳۱۱؛ اما در اکثر فرهنگها شومیز به معنی شدیار آمده یعنی زمین برای زراعت پاک کرده شده. در موید آمده: در لسان الشعرا مذکور است شومیر بوزن شونیز به معنی مزارع فقط.. و در شرفنامه: شومیز بوزن شونیز زمین که از بهرکشت پاره پاره کرده باشند و در لسان الشعرا مرقوم است: که مزارع را گویند. زفان شومیز مزارع و گویند زمین پاک کرده و رانده یعنی شدیار.

۵ زفان ۲۲۷ شنگویز داروئی است که به هندوی سندهی گویند، به بای عربی نیز گویند، بگفتهٔ رشیدی ۹۵۷ شنگویز و شنگبیر و شنگویل و شنگبیل بوزن و معنی زنجبیل که معرب آنست؛ جهانگیری ۲: ۱۸۵۷ شنگبیز و شنگویز شراب خرما که به هندوی سندهی گویند؛ برهان ۳: ۱۳۰۳ شنگویز شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد؛ به وزن نیز سندهی یعنی زنجبیل (به حذف جملهٔ بعد).

۶ برهان ۳: ۱۲۵۳ شتر غاز همان اشتر غاز است که بیخ درخت انگدان باشد و گیاهی است که بیخ آن را آچار سازند.

۷ زفان ۲۲۸، موید ۱: ۵۳۱، برهان ۳: ۱۲۷۲ .

نبشته است، آخر[۱] شب را گویند.

**شهریور[۲]**: وزن تن بیسر، به سکون نون، آفتاب در سنبله.

**شمر[۳]**: وزن کمر، حوض.

**شدیار[۴]**: وزن شلوار، زمین زراعت پاره کرده.

**شمشار[۵]**: وزن پیکار، به کسرشین، درختی است[۶] بلند و چوب او سخت است و سخت بلند[۷] تن است.

**شکر[۸]**: وزن نگر، شکن، گویند دل[۹] شکر است یعنی دل شکن است.

**شغر[۱۰]**: وزن شمر، گره که در اندام[۱۱] بسبب بسیار کار کردن افتد.

**شیار[۱۲]**: وزن بیار، [۱۳] .... زمین پاره پاره کرده.

---

۱ ف: در آخر شب رفتن.

۲ موید ۱: ۵۲۹، درف افزوده: ماه از ماه پارسیان.

۳ زفان ۲۲۶ .

۴ کذاست در زفان و موید ۱: ۵۲۷؛ قواس ۳۰ زمین پاره پاره کرده را گویند؛ فرس ۲۵، صحاح ۱۱۱. شدکار بجای شد یار؛ مدار ۲: ۵۵۵ شدکار و شدیار هر دو، و همین است در برهان ۳: ۱۲۶۱ همراه مصدر شدیاریدن.

۵ رک: فرس ۱۲۴، صحاح ۱۱۰، قواس ۴۷، زفان ۲۲۵ .

۶ ف: مثل شمشاد بلند.

۷ قواس: سخت چوب میان بالا.

۸ امر واحد حاضر از مصدر شکردن به معنی شکستن. درین فرهنگ افعال و مصادر بطور واژهها نوشته، حالانکه دستور زبان را از فرهنگ جدا باید داشت.

۹ ک این فقره را ندارد.

۱۰ رک: زفان ۲۲۲، موید ۱: ۵۲۸ .

۱۱ ف: در اندام و سپیده بسیار در گردن افتد، به هندوی گهتّه گویند.

۱۲ ک ندارد، اضافه از روی ف.

۱۳ دو لفظ در نسخهٔ ف ناخوانا. عربی اویاتی؟

**شندف**[۱]: وزن[۲] خندق، دهل و طبل.[۳]

**(ک)**

**شلک**[۴]: وزن کلک یعنی خامه، گلی سیاه وام و خلاب[۵] تیره که ازو پای بدشواری توان کشید.

**شفک**[۶]: وزن فلک، نابکار و جلف.

**شبک**[۷]: وزن کلک، دوک.

**شولک**[۸]: وزن کوچک، گردهٔ دوک.[۹]

**شبتک**[۱۰]: وزن اندک، آنک به بازی لگد برسینه زند.

**شوشک**[۱۱]: وزن کوچک، **شاشک** وزن کاچک، رباب چهارتاره و مرغی[۱۲] که آنرا تیهو گویند.

**شبان**[۱۳] **فریوک**: لفظ شبان مرکب وزن

---

۱ فرس ۲۴۲، قواس ۱۷۴، صحاح ۱۸۲، زفان ۲۲۹ .

۲ ف وزن نداده.

۳ اینجا ستاغ دوباره نقل شده.

۴ رک: قواس ۲۲، زفان ۲۲۹ .

۵ قواس عیناً معنی آخر را دارد، زفان هر دو معنی.

۶ کذاست در فرس ۲۷۳، زفان ۲۲۹، اما قواس ۱۰۳، صحاح ۱۸۲ شغک.

۷ قواس ۱۸۳، زفان ۲۲۹ شک دوک.

۸ قواس ۱۸۴، زفان ۲۲۹، موید ۱: ۵۳۵ شولک گردهٔ دوک.

۹ ف: به هندوی پهرکی خوانند.

۱۰ رک: زفان ۲۲۹، ادات، موید ۱: ۵۳۴، برهان ۳: ۱۲۴۳

۱۱ فرس ۲۷۴ ح شوشک رباب چهار رُوده، صحاح ۱۸۳ رباب چهار رود یا چهار تار؛ قواس ۲۱ شوشک، شیشک تیهو، ۱۹۰ شارک و شاشک رباب چهار تار؛ زفان ۲۲۹، موید ۱: ۵۳۴ شوشک رباب چهار تار و تیهو.

۱۲ ف: مرغکی.

۱۳ زفان بخش ۲ شبان فریوک شب پرک، قواس ۲۱ شبان فریوک شپرک، خربوز و خربیواز، برای آگاهی بیشتر رک: مقالهٔ بنده، مجله علوم اسلامیه علیگره، دسامبر ۱۹۲۷

**شفش**: وزن کلر آنک[1] می خورند، شاخ درخت.

**شب پوش**[2]: جامهٔ خواب.

**شخش**[3]: وزن کفش، فرو خزیدن[4] بود یعنی لغزیدن و پوستین[5] و جامهٔ کهنه.

**(غ)**

**شغ**[6]: وزن مغ، سرون گاو که بدان جنگ کنند و در لغتی[7] شین مفتوح است.

**شوغ**[8]: وزن دوغ، آن پوست[9] بود که برتن سخت شده باشد از کار کردن.

**(ف)**

**شنگرف**[10]: کرم کشت خوار و رنگی[11] مشهور است.

**شف**[12]: وزن کف، شب.

**شگرف**[13]: وزن هزبر، بزرگ[14] و با حشمت.

---

۱ ف: شفش وزن کلر چیری که می حورند.، زفان نیر شفش دارد، نیز قواس ۴۸ شفش به معنی شاخ درخت نوشته، برهان شفش(۱۲۷۲) و شنش (۱۳۰۱) به معنی نی نداف نوشته.

۲ زفان بخش ۲، موید ۱: ۵۳۱ .

۳ زفان ۲۲۸، موید ۱: ۵۳۱

۴ زفان فروخزیده و لغزیده، اما موید و برهان ۳: ۱۲۵۸ لخشیدن، پای از زمین جدا شدن، افتادن، خزیدن، لغزیدن باشد

۵ ف ندارد.

۶ ف، فرس ۲۳۵، صحاح ۱۲۴ شغ سروی گاو؛ قواس ۱۷۳، زفان ۲۲۸ شغ سرون گاو.

۷ زفان چاپی شغ، خطی شوغ.

۸ زفان چاپی شغ، خطی شوغ.

۹ برهان ۳: ۱۳۰۹ شوغ آبله که به سبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد؛ همین معنی در زفان دیده میشود.

۱۰ قواس ۵۵ شنگرف کرمی کشت خوار.

۱۱ هردو نسخهٔ اصل: وزن او مشهور است.

۱۲ زفان ۲۲۸، موید ۱: ۵۳۲

۱۳ رک: فرس ۲۴۵، قواس ۹۸، زفان ۲۲۹، موید ۱: ۵۳۳ .

۱۴ زفان عیناً این معنی همراه دو معنی دیگر دارد.

(ک پارسی)

**شب[1] آهنگ**: شب.

**شرنگ[2]**: وزن(فرنگ)، زهر.

**شنگ[3]**: وزن جنگ، سرو[4] و شوخ و دزد و[5] راهزن.

**شفت رنگ[6]**: لفظ شفت وزن رفت مرکب با لفظ رنگ وزن جنگ، شفتالو.[7]

**شالهنگ[8]**: گروگان گرفتن.[9]

**شنگل[10]**: وزن جنگل، دزد، راهزن.

**شاخل[11]**: وزن داور، نوعی از غله.

**شمل[12]**: وزن کفل، پای افزار چرمین.

**شکول[13]**: وزن سرود، جلدی.

---

۱ قواس ۱۵ شباهنگ شبست، حاقانی گوید:

علی رغم خوْرشید دست خمیرت    حلی برجبین شب آهنگ بسته

نیز رک: زفان بخش ۲ شباهنگ شبانگاه یعنی شب.

۲ فرس ۲۸۱، قواس ۴۰، صحاح ۱۹۸، زفان ۲۳۱ .

۳ رک: فرس ۲۲۲، ۲۹۵، ۲۹۹ و قواس ۱۷ و صحاح ۱۹۹، زفان ۲۳۱ .

۴ قواس، زفان، موید ۱: ۵۳۲ .

۵ زفان، موید.

۶ فرس ۲۷۲، قواس ۵۳، صحاح ۱۹۹، زفان بخش ۲ .

۷ ف: نسخه مانند شفتالو.

۸ زفان ۲۳۱، موید ۱: ۵۳۲؛ جهانگیری ۱: ۳۹۳ چهار معنی ۱ ـ گرو و گروگان ۲ ـ ستم و اشتلم ۳ ـ مکروحیله ۴ ـ سرکش، برهان۳: ۱۲۲۸ کذا فی جهانگیری.

۹ ف: به هندوی کاها.

۱۰ فرس ۲۲۲ شنگ، مشنگ، شنگل، منگل دزد و راهزن؛ صحاح ۲۰۸، زفان ۲۳۱؛ نسخهٔ ف: هر دو شنگل یکجا آورده.

۱۱ قواس ۵۲، زفان ۲۳۱ .

۱۲ قواس ۱۵۵، زفان ۲۳۱، موید ۱: ۵۳۷، ف وزن کفل یعنی فرخج.

۱۳ قواس ۱۲۸، زفان: ۲۳۱، ف: بمعنی جلدی.

زمان[1] با لفظ فریوک وزن پریزن یعنی غربال، شب پرک.

**شکانک**[2]: وزن روانک، سنگدان مرغ.

**شب چراغک**[3]: کرم شب باب و فراشتک.

**شکلک**[4]: وزن کرمک، تصغیر کرم، ناودان.

**شاک**[5]: وزن خاک، بزلر.

**شاماک**[6]: وزن ناپاک، سینه بند.

**شجک**[7]: وزن لسک[8] یعنی قربان، هکک.[9]

**شرک**[10]: وزن چرک یعنی ریم اندام، حصبه که آنرا به هندوی سیل[11] گویند و به لغتی به پارسی آبله خوانند.

**شعاک**[12]: وزن فراغ، شاخ نو که از بن ریاحین و درخت براید[13] و نازک بود.

---

۱ ف افزوده وزن زمان

۲ قواس ۶۴، زفان ۲۲۹، موید ۱: ۵۳۵، مدار ۲: ۴۷۰ .

۳ قواس ۶۵ شب چراغک کرم شب تاب، زفان بخش ۲ شب چراغک کرم شبتاب و فراشتک. نیر رک: موید ۱: ۵۳۴، برهان ۳: ۱۲۴۳ کرم شب تاب.

۴ کذاست در هر دو نسخه؛ اما در اکثر فرهنگها شلکک به معنی ناودان، رک: زفان ۲۳۰، ادات، موید ۱: ۵۳۵، برهان ۳: ۱۲۸۹ .

۵ رک. قواس ۷۵، زمان ۲۲۹، برهان ۳: ۱۲۳۷ .

۶ شاک، شاماخ، شاماخچه، شاماک سینه بند زنان، رک: جهانگیری ۱: ۳۹۱، برهان ۳: ۱۲۲۷ - ۱۲۲۹.

۷ رک رفان ۲۲۰، موید ۱: ۵۳۵، مدار ۲: ۵۵۲، نیز از همین لغت سجک بمعنی کتخ و هکک.

۸ ف ناخوانا.

۹ ف افزوده، به هندوی هدکی.

۱۰ رک: زفان ۲۳۰، موید ۱: ۵۳۵، برهان ۳: ۱۲۲۴؛ قواس ۱۵۷ شرک به معنی جامه دارو، و برای این معنی رک: زفان و برهان.

۱۱ کذاست در ک، ف: سیله، زفان به هندوی سپل، موید: بودری و سپل.

۱۲ ف: بعضی به پارسی آبله، زفان ۲۳۰، موید ۱: ۵۳۴، برهان ۳: ۱۲۵۲ .

۱۳ نسخهٔ ک: برآ.

قافیهٔ[1] زمان، مردمان آرد.

**شان**[2]: وزن جان، زنبور خانه.

**شن**[3]: وزن تن، شنثی.[4]

**شیون**[5]: وزن ریمن، ماتم.

**شیوازبان**[6]: لفظ شیوا وزن زیبا مرکب با لفظ زبان، فصیح

**شمن**[7]: وزن چمن، بت پرست

**شبستان**[8]: آنجا که شب کنند و خوابگاه.[9]

**شخودن**[10]: وزن شنودن، به ناخن کندن.

**شاهین**[11]: دستهٔ ترازو.[12]

**شیان**[13]: وزن میان، جزا.

**شادروان**[14]: وزن داور دان، چون کسی را صفت کنی گوئی[15] داوردان، بساط.

**شمیدن**[16]: وزن خمیدن، بیهوش شدن و رمیدن.

---

۱ ف آسمان و زمان.

۲ قواس ۱۲۰، زفان ۲۳۲، برهان ۳: ۱۲۲۹، در ف واژه مقدم است.

۳ رک: زفان ۲۳۳، ادات، موید ۱: ۵۴۲، مدار ۲: ۵۸۳، برهان ۳: ۱۲۹۷ .

۴ موید سیی هندوی نوشته؛ اما مدارشنی کذا فی المتن، ف به هندوی سن.

۵ قواس ۱۰۱، زفان ۲۳۳ .

۶ قواس ۹۱ شیوازبان فصیح. نیز رک: زفان بخش ۲، موید ۱: ۵۴۳ .

۷ قواس ۱۰۷، زفان ۲۳۳ .

۸ زفان بخش ۲، برهان ۲: ۱۲۴۵، ف: خوابگاه خرّم

۹ موید ۱: ۵۴۰، برهان ۳: ۱۲۹۵ .

۱۰ صحاح ۲۴۸ زفان ۲۳۳، برهان ۳: ۱۲۳۷ .

۱۱ صحاح ۲۴۷، زمان ۲۳۳، موید ۱: ۵۴۲ .

۱۲ ف: جانور معروف که صید گیرد و دستهٔ ترازو، به هندوی ڈنڈی گویند.

۱۳ صحاح ۲۴۷، زفان ۲۳۳، موید ۱: ۵۴۲ .

۱۴ زفان ۲۳۳، موید ۱: ۵۳۹ .

۱۵ ف: گوئی اورا داوردان.

۱۶ زفان بخش ۳، موید ۱: ۵۴۲، ف وزن رمیدن.

**شنگل**[۱]: وزن بلبل، دزد، راهزن، گوشی ره زن آمده است.

**شال**[۲]: وزن کال، گلیم خرد.

(م)

**شم**[۳]: وزن دم یعنی نفس، پای افزار.

**شجام**[۴]: وزن کرام، آفت که[۵] از سرما رسد و سرمای سخت.

**شیم**[۶]: وزن میم، ماهی سیمگون و نام رودی است، و بعضی سین[۷] مهمله گویند.

(ن)

**شران**[۸]: وزن گران، باران تند.

**شایگان**[۹]: گنج خسرو[۱۰] پرویز، و از معایب[۱۱] اشعار آنکه «جمع» آرد برای قافیه (مفرد[۱۲]) چنانک در

---

۱ این واژه فقط برای این که به اوّل مضموم می آمد در «ک» جداگانه نوشته شد، حالانکه در معنی شنگل بالفتح و شنگل بالضم هیچ تفاوت نیست، نیز رک: زفان ۲۳۱، موید ۱: ۵۳۷، در لسان الشعرا بورن جنگل است بمعنی دزد راهزن، درف هردو یکجا آمده.

۲ زفان ۲۳۱ .

۳ فرس ۳۴۰ شم پای افزار یعنی چارق؛ نیز رک: قواس ۱۵۲، صحاح ۲۲۲، زفان ۲۳۱، ف افزوده دمیدن یعنی دم خوردن.

۴ فرس ۳۴۵، صحاح ۲۲۳ شجام سرمای سخت؛ قواس ۲۱ شجام سرمای سخت.

۵ زفان ۲۳۲ عیناً همان معنی را دارد، ف ازو بمیوه رسد.

۶ فرس ۳۴۸، صحاح ۲۲۳ شیم، ماهی و رود، قواس ۲۸ شیم، ماهی سیمگون، نیز رک: زفان ۲۳۲ بمعنی ماهی سیمگون و نام رود.

۷ زفان ایضاً.

۸ قواس ۱۹، دستور ۱۷۲، زفان ۲۳۲ .

۹ گنج بزرگی که لایق شاهان باشد (جهانگیری ۱: ۴۰۵).

۱۰ ف: کیخسرو، رک: زفان ۲۳۲ .

۱۱ رک: زفان ۲۳۲ .

۱۲ هردو نسخهٔ ف ک، مفرد ندارد.

(ه)

شبـبازه[1]: وزن دروازه، بـا زای عربـی، شـب پرک.

شکافه[2]: وزن کرانه، زخمه که[3] بر رود زنند.

شفانه[4]: وزن[5] بهانه، مرغی است مقدار کنجشک[6]، چهار رنگ دارد.

شخولیده[7]: وزن بژولیده، پژمرده.

شکوه[8]: حشمت ودبه خرد، و بعضی شکوه[9] وزن فروه دبه خرد را گویند.

شوره[10]: وزن دوله به فتح حرف اول یعنی گردباد، خجل.

---

۱ کذاست در زفان بخش ۲، و موید ۱: ۵۴۷ (شب پاره)، برهان ۳: ۱۳۴۱ شب بازه، شب باز، ۱: ۱۳۴۹ شبیازه، اما فرس ۴۷۸ شب یازه؛ دکتر معین شب بازه را مصحف شب یازه قرار میدهد (برهان ۳: ۱۳۴۱ح).

۲ ک شکافه، اما در نسخهٔ ف و فرهنگها که پیش بنده است همه شکافه دارند نه شکانه، رک: فرس ۴۲۸، صحاح ۲۸۱، زفان ۲۳۴، موید ۱: ۵۴۸، مدار ۲: ۵۷۰، برهان ۳: ۱۲۷۴ .

۳ فرس: شکافه زخمهٔ مطربان.

۴ کذاست در موید ۱: ۵۴۸، برهان ۳: ۱۲۷۱، امّا صحاح ۲۸۱، زفان ۲۳۴ شغانه.

۵ ف: وزن میانه.

۶ ف. غلیواز.

۷ زفان ۲۳۴، برهان ۳: ۱۲۲۰؛ موید ۱: ۵۴۷ شخولیده با واو فارسی پژمرده کذا فی الادات. اقول این مشتق از شخولیدن است پس بایستی که بمعنی شخولیدن می بودی مگر آنکه بگویم این حاصل معنی است زیراچه هرچه بناخن کندیدهٔ می شود، پژمرده می شود. اما بظاهر این تأویل بیخود است زیرا در برهان ۳: ۱۲۲۰ معنی شخولیدن پژمرده شدن است. اما موجب تعجب اینست که مصدر شحولیدن چند معانی دارد، از آن میان شخولیده فقط بیک معنی آمده (برهان دو معنی دارد)

۸ زفان ۲۳۴ .

۹ ایضاً، نیز برهان ۳: ۱۲۸۳، ف: حشمت، هیکل ودبه، هیکل مجسّم من کل حیوان.

۱۰ رک: زفان ۲۳۴، ادات، موید ۱: ۵۴۹؛ برهان ۳: ۱۳۰۸ شوره بمعنی خجلت و خجالت.

**شنجیدن**[1]: وزن ترسیدن، از جای فرو خزیدن و لغزیدن و گناه کردن.

**شفتن**[2]: به کسر سین و **شاریدن**[3] وزن نازیدن، تراویدن جراحت.

**شکوخیدن**[4] و **شکوهیدن**[5]: بالهاء و الخاء وزن بنوشیدن، بسر آمدن.

**شنفتن**[6]: وزن نگفتن، شنیدن.

**شگون**[7]: وزن سکون، جنسی است از شگالان.

**شخیدن**[8]: وزن دمیدن، از جای فروخزیدن.

**شخولیدن**[9]: وزن بنوشیدن، صفیر زدن یعنی سپلک.

(و)

**شترگاو**[10]: زرّافه.

**شیشو**[11]: وزن تیهو، همان تیهو.

---

۱ کذاست فی الاصل (نسخهٔ ک) اما در موید ۱: ۵۴۰ شخشیدن بمعنی مذکور در متن آمده، و در زفان شخیدن بمعنی لغزیدن و از جای فرو خزیدن و گناه کردن (بخش ۳)، نسخه ف شخیدن وزن ترسیدن؛ اما برهان شخیدن وزن رسیدن بمعنی مذکور.

۲ زفان بخش ۳، شفتن تراویدن جراحت؛ ف این واژه ندارد.

۳ موید ۱: ۵۳۹ شاریدن تراویدن جراحت.

۴ زفان بخش ۳، موید ۱: ۵۴۱ .

۵ زفان بخش ۳، شکوهیدن زیبا شدن و بزرگ و ترسیدن، موید ۱: ۵۴۱ همراه معنی مندرج در زمان، شکوهیدن و شکوخیدن را مترادف نوشته؛ ف هردو واژه ندارد.

۶ زفان بخش ۳، موید ۱: ۵۴۲ .

۷ زفان ۲۳۳، موید ۱: ۵۴۱ .

۸ زفان بخش ۳، موید ۱: ۵۴۰ .

۹ زفان بخش ۳ شخولیدن بمعنی درج در متن؛ در «ف» ترتیب واژها پیش و پس شده.

۱۰ زفان بخش ۲ شترگاو زرافه، اشترگاونیز، برهان ۱: ۱۲۵۳ .

۱۱ زفان ۲۳۳، برهان ۲: ۱۳۲۷، موید ۱: ۵۴۴ شیشو همان شیشک مذکور.. و در شرفنامه به معنی تیهو و رباب چهار تاره، معنی اخیر نقل از لسان الشعرا لیکن در نسخهٔ کاتب شیشو نیست.

**شمغنده**[۱]: وزن ترسنده، بوی ناک.

**شاهنده**[۲]: وزن کا هنده، صالح.

**شمنده**[۳]: وزن رمنده، بیم زده و بیهوش شده.

**شلّه**[۴]: وزن حلّه یعنی جامهٔ عورتست[۵]، سرگین دان و جای خاک و پلیدی بود در کویها.

**شیفته**[۶]: دیوانه مزاج.

**شبگاه**[۷]: آنجا که شب کنند.

**شانه**[۸]: وزن خانه، کاشانه، گوئی کاف حذف کرده اند، و کاشانه[۹] خانهٔ رنبوران شهد را گویند.

**شبغاره**[۱۰]: وزن همواره، جای گوسپندان.

**شمّه**[۱۱]: وزن کفّه یعنی پلّه، چربی سرشیر که به هندوی ملائی[۱۲] گویند.

**شاه**: چهار معنی دارد، پادشاه و مهرهٔ مهین شطرنج و راه[۱۳] و داماد.[۱۴]

---

۱ زماں ۲۳۵، ادات، موید ۱ ۵۴۹، برهان ۳.۱۲۹۵ .

۲ ف: شاهیده وزن کاهیده، رک. رماں ۲۳۵، ادات؛ مدار ۲ ۵۴۲ شاهیده و شاهنده هر دو؛ موید ۱ ۵۴۲۰ شاهنده نیکو کار و صالح.

۳ ادات و رفان ۲۳۵ شمیده بیم رده، بیهوش شده، موید ۱ ۵۴۹ شمنده به همیں معنی.

۴ مرس ۴۲۹، قواس ۸۹، رماں ۲۳۵ .

۵ ف امروده یعنی شرمگاه زناں.

۶ قواس ۹۰، صحاح ۲۸۲، رفان ۲۳۵

۷ زفان بخش ۲، موید ۱. ۵۴۷ شگاه، شانگاه، شانگه بمعنی درج متن.

۸ قواس ۱۲۰ شان و شانه بمعنی حانه و زنبور حانه، نیز رک رماں ۲۳۵، مدار ۲ ۵۳۸ شانه، کاشانه و حانهٔ زنبوران

۹ ف. شانه.

۱۰ مرس ۴۸۸، قواس ۱۲۹، رماں بحش ۲، برهاں ۳ ۱۲۴۶، شبغاره کذا فی المتن، اما موید ۱ ۵۴۷ شب فازه (شاید اشتباه کاتب است).

۱۱ قواس ۱۴۸، رماں ۲۳۵، موید ۱ ۵۴۹ .

۱۲ ف: ملائی حوانند، ایں واژهٔ هندی در رفان و موید یافته می شود.

۱۳ رفاں ۲۳۷ شاهراه.

۱۴ زفان ایضاً.

**شیشله**[۱]: لفظ شی وزن دی ضد امروز مرکب با لفظ شله وزن گله، سست.

**شنوسه**[۲]: وزن سبوسه[۳]، عطسه.

**شخکاسه**[۴]: وزن سمواره، ژاله.

**شتّه**[۵]: وزن کلّه، یعنی[۶] قبهٔ انگور.

**شیدانه**[۷]: وزن پیرانه آنک[۸] چیزی منسوب به پیران کنی، عناب، میوهٔ آبی است که فندق نیز گویند.

**شکوخیده**[۹]: وزن پژولیده، اسپی که در سر آید.

**شنّه**[۱۰]: به کسرشین و نون مفتوح مشدّد و **شیهه**[۱۱] وزن پیه یعنی سپرز[۱۲]، آواز اسپ.

**شغه**[۱۳]: وزن همه، گره که در پای افتد.

---

۱ زفان ۲۳۴، ادات، موید ۱: ۵۵۰، جهانگیری ۲: ۲۳۲۰، برهان ۳: ۱۳۲۷؛ ف شیشله شست.

۲ ف باشین معجمه و بلعتی سین مهمله، رک: صحاح ۲۸۲، زفان ۲۳۴ شوشه؛ قواس ۲۲۲ شنوسه کدا می المتن، موید ۱: ۵۴۹ شنوشه و شنوسه، نیز همین است در برهان ۳: ۱۳۰۴ .

۳ ف: افروده که سرافتد.

۴ قواس ۵۲، ادات، زفان ۲۳۴، موید ۱. ۵۴۷ .

۵ رک قواس ۴۹، ادات، موید ۱: ۵۴۷ .

۶ ف یعنی ندارد.

۷ قواس ۵۲، ادات، رفان ۲۳۴، موید ۱: ۵۴۹ .

۸ ف: آنحه چیری منسوب پیران کنی (به حذف معنی).

۹ قواس ۷۳، ادات، برهان ۳: ۱۲۸۲ شکوحنده؛ موید ۱: ۵۴۸ شکوحیده مانند متن، زفان ۲۳۴ شکوحیده و شکوخنده هردو؛ شکوحیدن بمعنی بسر در آمدن و افتادن اسپ است، شکوخیده اسم معمول است و در متن باید اسم فاعل باشد پس واژهٔ درست شکوحنده است نه شکوحیده.

۱۰ رک: فرس ۴۷۲، قواس ۷۳، صحاح ۲۸۲، زفان ۲۳۵ .

۱۱ فرس، قواس، صحاح، زفان ایضاً.

۱۲ ف، «اسپرز» ندارد.

۱۳ رک: قواس ۸۴، زفان ۲۳۵، نیز رک: همین فرهنگ واژه شعر و نیز رفان ۲۲۴ .

(ی)

شوی[1]: با دو مکسور در اول، والان خرد.

شبّوی[2]: گلی است زرد.[3]

شبی[4]: وزن شوی یعنی والان خرد، نوعی از پوستینها.

شاه بوی[5]: وزن راه جوی، عنبر.

شلپوی[6]: وزن چربوی، شکشک پای رونده.

شخلی[7]: وزن یخنی، خار گیاه.

واللهُ أعلمُ (ورق)

---

۱ رک: زفان ۲۳۸، ادات، موید ۱:۵۵۱، مدار ۲:۵۹۱.

۲ زفان بخش ۲ شب بوی گلی است زرد، برهان ۳:۱۲۴۲

۳ ف افزوده: گاو چشم نیز گویند.

۴ زفان ۲۳۸، ادات، مدار ۲:۴۸م

۵ فرس ۵۱۹ شاه بوی عنبر، نیز رک: قواس ۱۹۲، صحاح ۳۰۴، زفان بخش ۲

۶ فرس ۵۲۱ شلپوی بانگ پای بود نرم نرم؛ قواس ۱۹۲ شلپوی شکشک پای رونده را گویند؛ صحاح ۳۰۴ شلپوی آواز گلوی خفته، بانگ پای مردم که در شب نرم نرم رود. اما در زفان ۲۳۸، موید ۱:۵۵۱، شکپوی بهمین معنی؛ برهان ۳:۱۷۷۹، شکپوی ۱۷۸۸، سلپوی بهمان معنی.

۷ زفان ۲۳۸، موید ۱:۵۵۱، برهان ۲:۱۲۵۹؛ موید: و در لسان الشعراست به وزن عقلی خار گیاه، اما نسخهٔ حاضر وزن یخنی، برهان نیز وزن عقلی دارد.

**شنگله**[۱]: وزن عربده[۲]، بانون، ریشهٔ دامنی.

**شاره**[۳]: وزن خاره، جامهٔ لعل و تنک که گرد شمع کشند.[۴]

**شادگونه**[۵]: وزن داد جو نه، چون کسی بکسی جوندهد[۶] اورا گوئی داد جونه، نهالی، جامهٔ خواب.

**شاماکچه**[۷]: شاماک وزن ناپاک مرکب با لفظ چه که[۸] جهت تصغیر آرند چنانک دستارچه، سینه بند زنان.

**شگاه**[۹]: وزن نگاه، تیردان.[۱۰]

**شناه**[۱۱]: وزن نگاه، مرد آشنا کننده.[۱۲]

---

۱ قواس ۱۵۰ شنگله ریشهٔ (دامنی)؛ زفان ۲۳۲ شنگله ریشهٔ دامنی و خوشه و تکژ یعنی دانهٔ انگور، نیز رک: ادات، موید ۱: ۵۴۹، مدار ۲: ۵۸۲ .

۲ ف عربده ندیم و آرردن بانون.

۳ رک: قواس ۱۵۲-۱۵۳، زفان ۲۳۲، موید ۱: ۵۴۲ .

۴ ک: کنند.

۵ رک: فرس ۴۹۹، صحاح ۲۸۱، زمان، موید ۱: ۵۴۲، رشیدی ۹۰۹، برهان ۳: ۱۳۲۳ شادگونه؛ اما قوّاس ۱۵۱ شادیگونه. مقدمة الادب ۳۲۳ شاذ جونه: شادگونه؛ جامهٔ پنبه آگنده، نهالی.

۶ ف: نه داده باشد.

۷ زفان ۲۳۸، موید ۱: ۵۴۲؛ صورتهای دیگر شاماخ، شاماخچه، شاماک، شاماکی برهان ۳ ۱۲۲۹.

۸ ف از جهت.

۹ قواس ۱۷۳، زفان ۲۳۲، موید ۱: ۵۴۸، برهان ۳: ۱۲۸۲؛ مقدمة الادب ۴۱۲: جعبهٔ تیردان، کیش، ترکش، شگاد، شغا، شگا. فرس ۲۲۴ شغا تیردان بود، فرخی.

بوقت کارزار خصم و روز نام ننگ تو    فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو

۱۰ «تیردان» شناه وزن نگاه در ف محذوفست.

۱۱ ادات شناه مرد شناور؛ فرس ۹ شناه و آشناه شنا یعنی شناوری؛ صحاح ۲۸۲، شناه بمعنی شنا کردن در آب، و آشناه آشنا کردن و شنا کننده هر دو؛ برهان ۳:۱۲۹۹ شناه آب ورزی و شنا کننده.

۱۲ ف: شناه به هندوی کهیوت بابره، افزوده.

آنرا به هندوی گدگدی[1] گویند چون در بغل انگشت زنی.

**غنّاج**[2]: وزن برّاق، به تشدید حرف دوم از اول، کرشمه[3] کننده.

**غلیواج**[4]: غلیواز

## ( ج پارسی )

**غلچ**[5]. وزن قرچ، گرهی که آسان نگشاید و بعضی جیم عربی گویند.

## (د)

**غوشاد**[6]: وزن بوشاد چون گوئی جامه بوشاد(ورق)، درختی است و جایگاه کاروان و گاوان و گوسپندان.

**غربد**[7]: وزن فرقد، زنی که[8] بشرط بکارت بخواهند و نباشد.

---

۱ رفان و موید ۲. ۳۲ .

۲ موید ۲: ۳۲ فصل عربی؛ غنّاج اسم فاعل از عنج.

۳ ف: کرشمه (به حذف کننده).

۴ رک: زفان ۲۴۱، نیز رک: صحاح ۵۴، موید ۲ ۳۲ .

۵ فرس ۲۴ علج گره دوتا باشد که آسان نگشاید، نیز رک: قواس ۱۷۸، صحاح ۵۸، زفان ۲۴۱؛ در آخرالذکر با جیم پارسی کذا در متن، و هرسه دیگر با جیم عربی.

۶ فرس ۱۱۷، صحاح ۹۱ عوشاد جایگاه گاوان و گوسپندان، قواس ۱۲۹ عوشاد جایگاه کاروان؛ زفان ۲۴۱، موید ۲ :۳۷ غوشاد جای بلند و جایگاه دیوان و جای کاروان و گوسپندان، بیت شاهد در فرس، قواس و صحاح اینست.

سوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه فلان و ما چو گاوان گرد آمده به غوشادی

ازین بیت واضح است که جایگاه گاوان و گوسپندان درست است، دیوان و کاروان تصحیف است؛ ف گاوان ندارد.

۷ فرس ۹۲ غرند؛ قواس ۱۰۰ عرید، صحاح ۸۰ غربد، زفان ۲۴۱ عربد، به حوالهٔ فرهنگنامه غرید، موید ۲ :۳۲ غرود و غرید، و در لسان الشعرا بدین معنی غربد به وزن فرقد؛ برای آگاهی بیشتر رک: قواس ۱۰۰ حاشیه ۱۳

۸ از بشرط تا کند ضد (در واژهٔ بعد) در نسخه ف افتادگی دارد؛ و ازینجهت که معنی غرید بدینطور آورده، زنی که تیزی چیزی باهم باشد.

# باب الغین

(ب)

**غزب**[۱]: وزن سرب[۲] که مشابه ارزیراست، خوشهٔ انگور.

**غاب**[۳]: حدیث بیهوده و آنچ از کارمانده باشد، آنرا به عربی سقط گویند.

(ت)

**غوشت**[۴]: وزن گوشت، برهنهٔ مادر زاد.

**غلت**[۵]: وزن غلط، غلتیدن.

(ج)

**غفج**[۶]: وزن درج، سندان.

**غنج**[۷]: وزن رنج، قنج یعنی کرشمه و سرین.

**غارج**[۸]: وزن غارت، صبوح.[۹]

**غلغلیج**[۱۰]: هر دو غین[۱۱] معجم و لام دوم مکسور و لام اول و یا ساکن، آنک

---

۱ زفان ۲۳۹، عزب خوشهٔ انگور و گویند دانهٔ انگور و بیشتر فرهنگیان به زای پارسی گویند؛ مرس ۲۷، قواس ۵۰، صحاح ۳۹، ادات، غژب، موید ۲:۳۵ در لسان الشعراست بمعنی خوشهٔ حرما، لیکن در نسخهٔ لسان الشعرا که نزد کاتب است، حوشهٔ انگور مرقوم است.

۲ ف: سرب بازاء عربی که.

۳ رمان ۲۳۹، ادات عیناً معنی درج متن دارند و یک معنی «بیشه» اضافی. اما عاب بمعنی بیشه عربی است نه فارسی رک: برهان ۳:۱۳۹۳ .

۴ رک: فرس ۴۰، قواس ۱۰۵، صحاح ۴۲، زفان ۲۳۹، موید ۲.۳۵ .

۵ رفان ۲۳۹، موید ۲.۳۵، برهان ۳:۱۴۱۲ .

۶ کذاست در زفان؛ اما قواس ۱۷۸، ادات خفچ سندان.

۷ رفان ۲۴۰، غنج کرشمه و سرین، قواس ۸۷ غنج سرین باشد. صحاح ۵۴ غنج به لغت عرب ناز و کرشمه باشد، موید ۲.۳۲ بگفتهٔ لسان الشعرا آورده.

۸ فرس ۲۲، قواس ۱۴۲؛ صحاح ۵۷ عارچ صبوح، غارچی صبوحی.

۹ زفان ۲۴۰ .

۱۰ صحاح ۵۸ غلغلیج دغدغه باشد که کسی را پهلو یا زیر بغل بخارند و بخندد. زفان مانند متن غلغلیج با جیم عربی.

۱۱ ف با هر دو عین معجمه وزن سلسبیل آنرا به هندوی الخ.

زخمه سازند و سلاحداران[۱] تیرسازند.[۲]

**غاوش**[۳]: وزن چاوش، خیاری[۴] بود که برای تخم بدارند تا بزرگ شود.

**غیش**[۵]: وزن[۶] خیش، بدحال و بیشهٔ دده و غم[۷] و اندوه بسیار.

(ک)

**غابوک**[۸]: وزن کابوک، یعنی کابک کبوتران، گروههٔ کمان.

**غرتک**[۹]: وزن خردک، بانگ نرم در گلو به وقت (گریه).

**غساک**[۱۰]: وزن هلاک، گیاه عشقه.

(ک پارسی)

**غاوشنگ**[۱۱]: وزن گاو رنگ یعنی به رنگ گاو[۱۲]، چوبی که بدان گاوانرا برانند.

---

۱ ک: صلاحدان، ف: سلاحداران.

۲ هر دو نسخه کنند، زمان سازند.

۳ فرس ۲۱۰ غاوش خیارگه از برای تخم نگدارند تا بزرگ شود؛ رک: صحاح ۱۵۴، زفان ۲۴۲ .

۴ ک: خاری.

۵ رک: ادات، زفان ۲۴۳، موید ۲: ۳۹ .

۶ ف: وزن خویش جامهٔ بدحال.

۷ ک: غم سیار و اندوه، ف: ندارد.

۸ فرس ۲۷۱ خالوک: مهرهٔ کمان کروهه، ایضاً ۵۰۳ زواله کمان گروهه، مهرهٔ کمان گروهه بود، و غالوک نیز گویند؛ نیز رک: قواس ۱۷۲، صحاح ۱۸۳، زفان ۲۴۳، موید ۲: ۴۰ غابوک و غالوک هردو، برهان ۳: ۱۳۹۵ غابوک، ۱۳۹۹ غالوک مهرهٔ کمان گروهه.

۹ رک: فرس ۲۲۰، قواس ۱۰۳، صحاح ۱۹۹ غرنگ بجای غرتک و دران با بیت زیر استشهاد شده است:

مرا گریستن اندر غم تو آئین گشت   چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ   (فرخی)

زفان ۲۴۳ غرنک و غرنگ، آواز نرم بگریه؛ موید ۲: ۴۰ غرتک به وزن خردک بمعنی آواز نرم دارد؛ خلاصه اینکه غرتک و غرنک مصحف باشند، صحیح لفظ غرنگ است.

۱۰ زفان ۲۴۳، برهان ۳: ۱۴۱۳ غساک گیاه عشقه؛ اما فرس ۲۷۲، صحاح ۱۸۳ غساک گنده و ناخوش بوی بود

۱۱ فرس ۲۲۸ غاوشنگ آن چوب بود که بدان گاو را رانند، نیز رک: قواس ۱۷۱، صحاح ۹۹ .

۱۲ ف: رنگ گاو.

**غند**[1]: وزن کُند ضد تیز، چیزی باهم شده.

**غرد**[2]: وزن فرد، خانهٔ تابستانی.

(ر)

**غُر**[3]: وزن پُر یعنی مملو، آنک در گلوی مردم برآید.

**غنجار**[4]: وزن زنگار، سرخی که مالند.[5]

**غر**[6]: وزن در به فتح[7] حرف اول، دبّهٔ خایه.

**غور**[8]: وزن دور، مفتوح الاول، ژرف یعنی عمیق.

(س)

**غرس**[9]: وزن درس، خشم و خراشیده و خشم آلوده.

(ش)

**غراش**[10]: وزن خراش، خشم.

**غاش**[11]: وزن فاش، کسی که کسی را دوست دارد، گویند عاشق[12] غاش است.

**غوش**[13]: وزن هوش، چوبی که مطربان ازان

---

۱ ادات، زفان ۲۴۱، موید ۲ ۳۷۰ غند بالضم چیزی باهم شده.

۲ این واژه در «ک» افتادگی دارد.

۳ زفان ۲۴۱، ادات، موید ۲ ۳۲۰، برهان ۳ ۱۴۰۲ .

۴ فرس ۱۲۴، قواس ۱۸۲، زفان ۲۴۲ .

۵ ف: زفان مالند.

۶ رک: زفان ۲۴۲، ادات، جهانگیری ۱:۱۰۴۴، برهان ۳:۱۴۰۲ .

۷ ف وزن بر به فتح اول.

۸ برهان ۳:۱۴۲۲ غور بدین معنی عربی است.

۹ فرس ۱۹۴، زفان ۲۴۲، ادات، برهان ۳:۱۴۰۴ .

۱۰ قواس ۱۰۲، زفان ۲۴۲ .

۱۱ فرس ۲۰۲، غاش عاشق تمام و بغایت فتنه شده، صحاح ۱۵۳ غاش غلبهٔ عشق است، زفان ۲۴۲ غاش فتنه و پلید طبع و کسی که کسی رادوست دارد الخ.

۱۲ ف: عاشقی.

۱۳ فرس ۲۱۲ غوش چوبی است سخت که سپاهیان سلاح و غنیاگران زخمه سازند، قواس ۱۷۳، زفان ۲۷۲.

**غرویزن**[1]: وزن در میکن[2] یعنی درِ دشمن را میکن، و غریزن[3] وزن همی کن، غربال و خلاب.

**غریون**[4]: وزن کدیور یعنی کشاورز، غربال.

**غن**[5]: وزن فن، چوب بزرگ عصّاران.

**غنودن**[6]: وزن شنودن، خواب کردن.

(و)

**غرو**[7]: وزن سرو، نی یعنی قصب.[8]

**غریو**[9]: بانگ و فریاد.

**غو**[10]: وزن جو، غلبه.

---

۱ موید ۲:۴۲، زفان ۲۴۴ .

۲ ف. را میکں.

۳ قواس ۱۴۰ غریژن عرىال، زمان ۲۴۴ غریزن بمعنی غرىال و حلاب چنانکه در متں؛ برهان ۱۴۰۹.۳ غریزن، عریرن ىمعنی عرىال و خلاب سیاه. موید ۴۳.۲ در لسان الشعرا لغت اخىر ىه ورن کشیدن ىمعنی عربال و خلابـــت. (ىسخهٔ اصل وزن همی کن).

۴ کدا در اصل؛ موید ىه حوالهٔ لسان الشعرا ىوشته ىر ورن کدیور یعىی کشاورز ىمعنی عرىال، اما اصل واژه اىتادگی دارد. ف غریون ندارد. برهان ۹ـ ۱۴۰۸عرویزن بـمـعـنـی غربال، غریدن گل سیاه در بں حوصها، غریزان ىمعنی عربال، عریزن غربال.

۵ مرس ۲۵۹ غن و غـگ چوب تیر عصّاران؛ ىیز صحاح ۲۴۷، زمان ۲۴۴، موید ۴۳۰۲ .

۶ ک ىدارد.

۷ مرس ۴۱۱، قواس ۳۹، رفان ۲۴۵ .

۸ ف. ىه هىدوی نل امزوده.

۹ فرس ۴۱۴، قواس ۹۲، رماں ۲۴۵: ف. بانگ و فریاد.

۱۰ فرس ۴۱۵ ىعره کشیدن، فردوسی:

غـودیـده ىـان آمـد از دیـدگــاه    که ار دشت برخاست گرد سیاه

قواس غو و غیو بمعنی غلبه، اسدی:

غو پیشرو خاست اندر زمان    که آمد بره چار ببردمان

و ازین بیت معنی غو مریاد است ىه غلبه. زفاں ۲۴۵ غو و غیو ىمعنی غلبه؛ موید ۴۴۰۲ غو، غیو علىه و آواز بلند.

**غنگ**[1]: وزن جنگ، چوب عصاران که آنرا به هندوی لته[2] روغنگر گویند

**غرنگ**[3]: وزن پلنگ یعنی کهت، بی اندام و ابله.[4]

**غرنگ**[5]: وزن شرنگ یعنی سمج و نقب به معنی غرتک[6]، و در رسالة النصیر نبشته است، ناله[7] و فریاد.

(ل)

**غول**[8]: (وزن) غول بیابانی، شبنگاه[9] گوسپندان در دشت.

(م)

**غزم**[10]: وزن مهر که در عربی ختم گویند، خوشهٔ انگور و بخشم آمدن.

**غرم**[11]: با رای غیرمنقوط، میش دشتی و گوسپندان کوهی.

(ن)

**غلبکن**[12]: وزن درمکن یعنی در را[13] از ته مَکَن، دری چون پنجره و جعفری

---

۱ فرس ۲۲۰، ۳۵۹، صحاح ۱۹۹، رفان ۲۴۳ .

۲ زمان ۲۴۳، ادات، موید ۲. ۴۱ لاته.

۳ کذاست در هر دو نسخه، اما فرس ۲۸۰، صحاح ۱۹۹، رفان ۲۴۳ عدنگ ابله و بی اندام، نیز رک: موید ۲. ۴۱، برهان ۳ ۱۴۰۱ که غدنگ دارند نه عرنگ.

۴ ک: امله.

۵ رک. فرس ۲۲۰، قواس ۱۰۳، صحاح ۱۹۹، و حاشیه بر واژهٔ عرتک.

۶ ذیل حرف کاف؛ ف: که بالا گفتیم آواز نرم.

۷ زمان ۲۴۳ بدون ذکر رسالة النصیر همین معنی دارد.

۸ فرس ۳۱۵ غول شبگاه گوسپندان و چهار پایان چون خاک، صحاح ۲۰۸ غول شبانگاه گوسفندان بود در دشت؛ نیز رک. زمان ۲۴۴، موید ۲: ۴۱ .

۹ فرس، زفان خطی کراچی ۸۲، شبگاه؛ صحاح شبانگاه، زفان چاپی، نشستگاه.

۱۰ فرس ۳۲۹ غژم صرهٔ انگور، ۳۵۰ هیبت؛ صحاح ۲۲۳، قواس ۵۰ عژم به معنی اول، زمان ۲۴۴، موید ۲. ۴۲ بهر دو معنی. موید توثیق کند که در لسان الشعرا غرم با زای عربی است.

۱۱ فرس ۳۴۳ غرم میش کوهی، نیز رک: قواس ۷۵، زمان ۲۴۴، صحاح ۲۲۳، موید ۲. ۴۱ .

۱۲ رک: فرس ۳۲۴، قواس ۱۷۵، صحاح ۲۴۷، زفان ۲۴۴ .

۱۳ ف یعنی در رنه مکن.

پلید[۱] طبع.

غراشیده[۲]: وزن خراشیده، خشم آلوده.

غراره[۳]: وزن کتاره یعنی خنجر خرد، پیکان بزرگ.[۴]

غبازه[۵]: وزن غراره، ولی در غبازه[۶] با و زا عربی، چوبی که بدان خر را رانند و آن باریک بود.

غنده[۷]: وزن کنده از آن چوب، پاغنده.

غازه[۸]: وزن فاژه، سرخی و سپیدهٔ[۹] زنان.

غنچه: گلی[۱۰] ناشکفته.

غوره[۱۱]: انگور خام یعنی ناپخته.

غرنبه[۱۲]: وزن کلنبه، بانگ به تشنیع[۱۳] و بخشم زدن.

غرواشه[۱۴]: وزن تلواسه، گیاهی که آنرا

---

۱ نسخهٔ اصل بلند طبع.

۲ زفان ۲۴۲، ادات، موید ۲: ۴۲ .

۳ زفان ۲۴۲، غداره پیکان بزرگ و این را غراده و غراره هم گویند الخ، قواس ۱۳۷ غداره پیکان. ف غداره.

۴ ف هندوی تهال افزوده.

۵ فرس ۴۷۸ غبازه چوبی که گاو و خران رانند؛ قواس ۱۷۰ غباژه؛ اما در ادات، موید ۲: ۴۲، سروری ۹۳۹ غبازه کذا فی المتن.

۶ ف: ندارد.

۷ رک: زفان ۲۴۲، موید ۲: ۴۲، برهان ۳: ۱۴۲۴؛ ف این واژه را ندارد، این واژه قبلاً درج شده است.

۸ فرس ۴۵۵، صحاح ۲۸۲، زفان ۲۴۷ .

۹ ف: سرخی و سپیدی، زفان: سپیدی و سرخی زنان.

۱۰ ف و زفان: گل ناشکفته.

۱۱ صحاح ۲۸۴، زفان ۲۴۸، موید ۲: ۴۲ .

۱۲ فرس ۴۴۹ غرنبه، بانگ تشنیع بود؛ رک: صحاح ۲۸۳، زفان ۲۴۷، موید ۲: ۴۲، غرمبه مصحف غرنبه.

۱۳ بعینه همین معنی در زفان است و در موید به حوالهٔ زفان؛ ف: به «تشنیع و» محذوف.

۱۴ فرس ۴۷۹ غرواشه گیاهی است که جولاهان ازو ماله کنند و دسته دسته بندند و کفشگران نیز؛ صحاح ۲۸۳، زفان ۲۴۷، موید ۲: ۴۲ .

**غیو**: وزن دیو، هم غلبه را گویند.

(ه)

**غمنده**[1]: وزن نه بنده، چون نفی بندگی از کسی کنی[2]، غمگین.

**غیشه**[3]: وزن شیشه، گیاهی که بتابند[4] و ازان جوال بافند.

**غوشنه**[5]: وزن بوشنه، گیاهی است که بتری[6] بخورند و به خشکی اشنان سازند.

**غوژه**[7]: وزن چوزه، زای پارسی، بار پنبه.

**غلبه**[8]: وزن کلبه، سبزک که آنرا به عربی[9] عگه و عقعق نیز گویند و آنرا شوم گیرند.

**غنده**[10]: وزن کنده از آن چوب، عنکبوت.[11]

**غمزه**: مژه[12] و چشم برهم زدن بناز.

**غتفره**[13]: وزن بربره، چون گوئی رمه بربره است یعنی در رمه[14] بربره بسیار است،

---

۱ رک: صحاح ۲۸۳، زفان ۲۴۵، ادات، موید ۲: ۴۲ .

۲ کنی در «ک» محذوف است.

۳ رک: فرس ۴۳۲، قواس ۳۸، صحاح ۲۸۴، زمان ۲۴۵ .

۴ ف: بتابند، ک: بتابید.

۵ فرس ۴۷۳ غوشنه گیاهی است که هم بخورند و هم دست بشویند الخ.

۶ عیناً همین معنی در قواس ۳۸ و زفان ۲۴۵ آمده، رک:صحاح ۲۸۴ .

۷ در اصل افتاده؛ فرس ۴۳۹، صحاح ۲۸۴ غوزه گوزهٔ پنبه، قواس ۵۶ غوژه بارپنبه، نیز رک: زمان ۲۴۲ و ادات و هردو غوژه بارپبه.

۸ فرس ۲۹۷، ۴۳۱ غلبه عقعق، رک: قواس ۲۲، صحاح ۲۸۳، زفان ۲۴۲ .

۹ عیناً همین معنی در زفان است.

۱۰ رک فرس ۴۰۷، ۴۳۲، قواس ۷۱، زفان ۲۴۲ .

۱۱ ف: عنکبوت و پاغنده.

۱۲ عیناً همین معنی در زمان ۲۴۲ درجست.

۱۳ قواس ۹۷ غتفره ابله، رک: صحاحَ ۲۸۳؛ ادات، زفان ۲۴۲ غتفره پلید طبع، ابله و عجمی.

۱۴ نسخهٔ اصل در مه، ندارد.

# باب الفاء

(ا)

**فاوا**[1]: وزن آوا، خجل.

**فراخا**[2]: فراخی.

**فنجا**[3]: وزن اعلا یعنی برشدن، دمهٔ[4] برف.

(ب)

**فرسب**[5]: وزن فرخج، جامه‌ای باشد که بدان بام را پوشند.[6]

(ت)

**فرهست**[7]: وزن برجست، جادوئی.[8]

**فرتوت**[9]: خرتوت، پیر سال خورده.

**فرت**[10]: وزن سرد، تار که مناسب پود بود.

(ج)

**فرنج**[11]: با دو مضموم در اول و دو ساکن در آخر، پیرامون دهان.

---

۱ رک: زفان ۲۴۸، ادات، موید ۲: ۴۷ .

۲ فرس ۱۴، زفان ۲: ۲۴۸ .

۳ قواس ۱۲۲ منجه دمه، و نیز زحمت نفس؛ موید ۲: ۴۷ ذیل مصل عربی منجا بالفتح برف که آنرا دمه نیر گویند و بالکسر دمه که آن زحمتی است؛ ف: وزن اعدا یعنی بلند گردانیدن، زحمت دمه یعنی برف، دیک دیک در هوای سرد ببارد.

۴ ک: رمه.

۵ زفان ۲۴۸ و موید ۲: ۴۸ عیناً معنی درج متن دارند؛ اما فرس ۲۳ فرسب آن دار ستبر باشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بروی بود؛ نیز رک: صحاح ۳۹ .

۶ ف افزوده. نسخهٔ خوب که سقف برو باشد.

۷ فرس ۳۵، صحاح ۴۲، زمان ۲۴۹، موید ۲: ۴۹ فرهست جادویی

۸ ف: چادری.

۹ فرس ۳۵ فرتوت سخت پیر و خرف، نیز رک: زمان ۲۴۹، موید ۲. ۴۹ .

۱۰ قواس ۱۸۳، رفان ۲۴۹، موید ۲: ۴۸ .

۱۱ فرس ۵۸ مرنج پیرامون دهان، نیز رک: قواس ۸۱، صحاح ۵۵، زفان ۲۴۹ .

کفشگران[۱] و جولاهگان درلیف مالند.

(ی)

**غوشای**[۲]: وزن خوشای[۳]، سرگین[۴] ستوران که در دشت خشک گردد، آن را پاچک دشتی گویند.

**غارچی**[۵]: وزن سارچی[۶]، قلندری مشهور خانقاه[۷] داشت، صبوحی.

---

۱ رفان عیناً همین معنی دارد؛ ف کفشگران و حایکان.

۲ مرس ۵۱۲، قواس ۱۴۱، صحاح ۳۰۵، زفان ۲۴۸ .

۳ ف: خوشاک.

۴ عیناً هیمن معنی در زفان درج شده.

۵ رک مرس ۲۲، قواس ۱۴۲، زفان ۲۴۸؛ رک «غارج» در همین فرهنگ و زفان.

۶ ف: ساوجی.

۷ ف. که خانقاه.

فرّخ[۱]: به تشدید رای مهمله، مبارک.

(د)

فرزد[۲]: وزن بزرک، سبزه‌ای که میان آب باشد و همه وقت تازه بود.

فرغند[۳]: وزن برکند، گیاه عشقه و گندیدگی[۴] یعنی آنک بوی گنده دهد.

فسرد[۵]: وزن فشرد، سین مهمله است، شکاری.

فرکند[۶]: وزن برکند، جای گذر آب[۷] چه بر دیوار چه بر زمین.

فلغند[۸]: وزن سرکند، نقیض سرتیز، پرچین یعنی خاربست.[۹]

فغند[۱۰]: وزن کلند و بعضی به کسر اوّل خوانند، زغند[۱۱] زدن.

---

۱ زفان ۲۵۰ .

۲ فرس ۹۵ فرزد سبزه باشد در آب و مدام سبز بود؛ نیز رک: قواس ۳۸، صحاح ۸۱، زفان ۲۵۰ .

۳ فرس ۹۷، فرغند چیزی بود که بر درخت پیچد تا شاخها را خشک کند چون لبلاب، ف: گیاهی که بر درخت می پیچد و درخت را خشک می گرداند، به هندوی اکاس بیل گویند و گندگی یعنی بوی ناخوش دهد. رک: قواس ۵۴، صحاح ۸۱ فرغند گندیده باشد.

۴ نسخهٔ اصل: گندگی، اما رک: موید ۲: ۵۱ فرغند به معنی گندیدگی که بوی گنده دهد.

۵ قواس ۷۲ فشرد شکاری؛ زفان ۲۵۰ فسرد باسین مهمله شکاری، و بعضی به شین معجمه گویند؛ موید ۲: ۵۱ .

۶ ک: فرغند اما این غلطست، فرکند کلمهٔ درست است؛ فرس ۸۹ فرکند جای گذر آب باشد بردیواری یا زمینی بوالعبیر عنبر گفت:

نه در وی آدمی را راه رفتن    نه در وی آبها را جوی و فرکند

نیز رک: قواس ۱۲۵، موید ۲: ۵۱ .

۷ عیناً همین معنی در زفان ۲۵۰ دیده میشود.

۸ فرس ۹۵ فلغند پرچین دیوار باشد؛ نیز رک: قواس ۱۲۹، صحاح ۸۲، زفان ۲۵۱، موید ۲: ۵۲ .

۹ رک: موید ۱: ۳۴۷ .

۱۰ فرس ۹۵ فغند جستن.

۱۱ زفان ۲۵۱ زغند زدان یعنی برجستن.

**فنج**[1]: وزن قنج، دبهٔ خایه[2] و زشت یعنی قبیح.[3]

**فلج**[4]: وزن خرج، کلیدان در.

(ج پارسی)

**فرهانج**[5]: وزن فرغانج[6] یعنی ماده گاو خرد فربه، شاخ بزرگ که دروشاخ[7] دیگر کنند تا شاخ دیگر دهد.

**فرخج**[8]: کفل اسپ و زشت یعنی قبیح.

**فرنج**[9]: وزن پلنگ یعنی کهت[10]، پیرامن دهان و صحیح آنست که به جیم عربی است.

(خ)

**فخ**[11]: وزن لخ، به ضم اوّل، دام.

**فرکامخ**[12]: وزن سرخارک، آنچه بدو سر خارند، شیری باشد که بر خوردنی بریزند.

---

۱ فرس ۲۲ فنج دبهٔ خایه، نیز رک: قواس ۸۹، زفان ۲۴۹ .

۲ عیناً همین است در زفان؛ ف زشت ندارد.

۳ ف: فنج.

۴ رک: فرس ۵۵، قواس ۱۲۲، صحاح ۵۴، زفان ۲۴۹ .

۵ قواس ۹۲، زفان ۲۴۹؛ موید ۲: ۴۹ معنی واژه به حوالهٔ لسان الشعرا نوشته .

۶ رک: برهان ۳: ۱۴۲۵ .

۷ ف: دروشاخ دیگر دهد.

۸ فرس ۲۰ فرخج فژه بود یعنی پلید و زشت؛ نیز رک: قواس ۱۰۵، صحاح ۵۸؛ زفان ۲۵۰ فرخج کفل اسب، موید ۲: ۵۰ فرخج کفل اسب و زشت (رشوت مصحف است).

۹ رک همین فرهنگ کلمه فرنج بمعنی درج متن.

۱۰ رک واژها: بشنگ، ترنگ، و شنگ وغیره.

۱۱ رک: زفان ۲۵۰؛ در موید ۲: ۵۰ فتح دام. ذیل عربی به حوالهٔ قنیه؛ ف وزن بخ به فتح.

۱۲ رک: زفان ۲۵۰، ادات، موید ۲: ۵۰ (فکامخ).

که درو[1] آب رود و جابجا آب بماند.

**فرغار**[2]: وزن فرخار، چیزی را به آب ترکردن و نیک ترشده.

**فرخار**[3]: نام بتخانه [و نام شهری است که درو خوبان بسیارند و آراسته.

**فیاوار**[4]: وزن سزاوار، شغل.

**فروار**[5]: وزن فرخار، خانهٔ[6] ][7]تابستانی.

**فریر**[8]: وزن ضمیر، گیاهی است خوشبو.

**فیر**[9]: وزن تیر، فسوس و سخر.

(ز)

**فغیاز**[10]: وزن سرباز، مژدگانی و شاگردانه و عطای شعر.

**فرواز**[11]: هموزن فغیاز، گدارهٔ چهار پهلو.

**فریز**[12]: وزن نریز، قدید.[13]

**فراز**: بلند و نشیب و بستن و گشادن و

---

۱ ف: زمینی که آب رود و جابجا ماند، زفان: درو.

۲ قواس ۱۹۴، ادات، زفان ۲۵۲، موید ۲۰۲: ۵۳؛ فرغار از مصدر فرغاریدن نیک ترشدن (زفان بخش ۲).

۳ قواس ۱۹۴، زفان ۲۵۲، موید ۲: ۵۳.

۴ فرس ۱۲۵ فیاوار شغل خیر باشد، قواس ۱۱۲، صحاح ۱۱۲، زفان ۲۵۲.

۵ فرس ۱۲۲ فروار خانهٔ باشد تابستانی بر بالا، نیز رک. صحاح ۱۱۲، رفان ۲۵۲، موید ۲: ۵۳؛ اما قواس ۱۲۲ فرواز خانهٔ تاستانی.

۶ عبارت در قوسین در «ف» محذوف.

۷ ک: تاستان.

۸ قواس ۳۲ فریز گیاهی است خوشبوی، اما رک. رفان ۲۵۲، موید ۲. ۵۳، برهان ۳. ۱۴۸۳ فریر، فریز، فریس به همیں معنی.

۹ رک: موید ۲: ۵۴، برهان ۳. ۱۵۱۰

۱۰ فرس ۱۷۲ ح، صحاح ۱۲۹، جهانگیری ۲: ۱۴۴۲ فغیاز و بغیاز، قواس ۱۱۱ فغیاز، ادات و موید: فغیاز و نغیاز، برهان ۳: ۱۴۹۲.

۱۱ قواس ۱۲۵، زفان ۲۵۳، ادات؛ اما موید ۲: ۵۴ فروار گدارهٔ چار پهلو و خانهٔ تابستانی.

۱۲ قواس ۱۴۴، زمان ۲۵۳، موید ۲: ۵۴، مدار ۳: ۲۱۱.

۱۳ قواس ۱۴۴، زفان ۲۵۳ فریز وزن تیز ف: فریز وزن قدید.

**فنود**[۱]: وزن شنود، فریفته و غرّه شده.

**فلخود**[۲]: وزن فرمود، پنبه دانه.

**فلخید**[۳]: وزن برچید، پنبه کشیدن باشد.

**فترد**[۴]: وزن برزد، دریدن است.

**فرسود**: سخت سوده و کهنه شده.

**فراوند**[۵]: وزن زراوند، نام داروئی است، چوبی[۶] که از پس در نهند.

(ذ)

**فانیذ**[۷]: وزن پانیذ، حلوای برقند.

(ز)

**فرّ**[۸]: وزن سر، زیبائی و شکوه.

**فرسنگسار**[۹]: به فتح فا، علامتی که[۱۰] از آن گروه برسر راه نهند.

**فرغر**[۱۱]: وزن صرصر، زمین تگاو، زمینی

---

۱ فرس ۱۰۸ فنود فریفته بود، گویند بفنود وهمی فنود غره و فریفته میشود؛ نیز رک: صحاح ۹۲، زفان ۲۵۱، موید ۲: ۵۲، ماضی مطلق از مصدر فنودن به معنی غره و فریفته شدن (زفان بخش ۳)

۲ ف: فخود، ماضی مطلق از مصدر فلخودن بمعنی پنبه از دانه جدا کردن (زفان بخش ۳)؛ و نیز فلخود اسم است بمعنی پنبه دانه، رک. فرس ۱۰۲، زفان ۲۵۱؛ صحاح ۹۷ فلخود وفلخید از مصدر فلخودن و فلخیدن یعنی پنبه از دانه بیرون کشیدن.

۳ رک: زفان ۲۵۱ فلخود متن و حاشیه.

۴ فرس ۹۴ فترد یعنی از هم باز دریدن الخ؛ مضارع است از مصدر فتردن به معنی دریدن رک صحاح ۸۱، زفان ۲۵۱، موید ۲: ۵۱ .

۵ زفان ۲۵۱، ادات، موید ۲ ۵۱، جهانگیری ۱ ۵۸ .

۶ ف: چوح.

۷ موید ۲. ۵۲، برهان ۳. ۱۴۳۸ .

۸ زفان ۲۵۱ فر زیب و زیبائی و شکوه، نیز رک فرس ۱۵۴، صحاح ۱۱۱، در «ف» موخر است

۹ فرس ۱۵۴ فرسنگسار فرسنگ راه باشد، قواس ۲۹ فرسنگسار میل باشد که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند، نیز رک: صحاح ۱۱۱، زفان بخش ۲

۱۰ ف: بجای از آن گروه بجهت فرسنگی.

۱۱ فرس ۱۴۴، قواس ۳۲، زفان ۲۵۲ .

**فش**[1]: وزن کش یعنی امر به قتل، دم[2] آنک اورا به عربی ذنب گویند.

(غ)

**فغ**[3]: وزن مغ، دوست و معشوق.

**فراغ**[4]: وزن چراغ، بادسرد و[5] مهتر.

(ف)

**فیلسوف**: حکیم و زیرک[6] و دانا.

(ک)

**فغاک**[7]: وزن مغاک، ابله و حرامزاده.

**فرنجک**[8]: با دو مکسور و نون ساکن و جیم مضموم و **فلدرنجک** با فاء مکسور و دال ساکن و دو سبب خفیف مفتوح الاول، دیو خانه.[9]

**فیلک**[10]: وزن[11] نبرد یعنی وغا، تیر بدخشانی دوشاخه.

**فرخواک**[12]: وزن در خواب، گوشتابه.

**فتراک**: (معروف).

**فراشعوک**[13]: فراشتک، گوئی در فراشتک

---

۱ زفان ۲۵۴، برهان ۳: ۹۱-۱۴۹۰ فش بضم اوّل یال و دم اسب.

۲ ک دم محذوف

۳ فرس ۲۳۵ فغ معشوق بود و دیگر به عبارت فرغانیان صنم و بت؛ رک: قواس ۱۰۷، صحاح ۱۲۴، زفان ۲۵۴.

۴ فرس ۲۳۸، صحاح ۱۲۴ فراغ باد سرد.

۵ رک: زفان ۲۵۵، ادات، موید ۲: ۵۷ ذیل عربی باد سرد و مهتر.

۶ ف: حکیم بزرگ و دانا.

۷ فرس ۲۵۴ فغاک ابله بود و حرامزاده را گویند، رک: قواس ۱۰۴، زفان ۲۵۵.

۸ رک. قواس ۱۱۴، صحاح ۱۸۳، زفان ۲۵۵، ادات، فرنجک و فدرنجک دیوستبه که مردم را در خواب فروگیرد.

۹ قواس فرنجک و فدرنجک دیوخانه؛ ف: به هندوی ماهره

۱۰ رک. فرس ۲۲۵، قواس ۱۷۳، صحاح ۱۸۴، زفان ۲۵۲.

۱۱ ف: وزن بیلک (همین درست است).

۱۲ رک: ادات، زفان گویا ۲۵۵، موید ۲: ۵۹.

۱۳ فرس ۲۷۴ فراستوک پرستوک؛ زفان ۲۵۵ فراشتوک فراشتک است گوئی در فراشتک واو زیادت کرده اند؛ موید ۲ ۵۹ فراشتک و فراستوک؛ برهان ۳: ۴۷-۱۴۴۲ فراستوک، فراشتروک، فراشتک پرستوک.

گستردن و بالای چیزی.[۱]

فلرز[۲]: وزن نبرد یعنی هیجا[۳]، چیزی که در جامه یا ازاربند گره بندند.

(ز پارسی)

فرژ[۴]: گیاهی است تلخ که درد شکم را ببرد.

(س)

فسوس[۵]: سخر و حسرت.

فرناس[۶]: وزن کرباس، به فتح اوّل، نیم خواب و غافل[۷] و نادان طبع.

(ش)

فرغیش[۸]: وزن درویش، به فتح اوّل، موئی که[۹] از دامن پوستین بیرون آید.

فریش[۱۰]: وزن سریش، بریان.

فاش: پراکنده[۱۱] و مشهور شده.

فش[۱۲]: وزن رش، پوز[۱۳] اسپ وغیره.

---

۱ زفان ۲۵۳ عیناً معنی مندرج متن همراه یک لفظ اضافی نزدیک.

۲ صحاح ۱۲۹ فلرز خوردنی باشد که در ازار یا در رکوی بندند، و بزبان ماوراءالنهر فلرزنگ؛ رک: زفان ۲۵۳، ادات، موید ۲: ۵۴؛ رک: زفان ۲۵۲ فلرزنگ؛ اما فرس ۱۷ فلرز هرطعامی که به نواله بردارند.

۳ ف ای جنگ... یا به ازار بند الخ.

۴ فرس ۱۷۸ فرژ گیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد، رک: زفان ۲۵۴، برهان ۳:۱۴۵۲ .

۵ زفان ۲۵۴ فسوس سخر و حسرت، نیز رک: ادات و موید ۲: ۵۵، برهان ۳: ۱۴۸۹ .

۶ ک: فرماس، ف: کرباس؛ فرس ۱۹۱ فرناس غافل، نادن طبع و در خواب شده، رک: قواس ۱۱۲، ۱۹۵، صحاح ۱۴۴، زفان ۲۵۴ .

۷ ف: عاقل.

۸ رک: قواس ۱۰۲، صحاح ۱۵۴، زفان ۲۵۴، موید ۲: ۵۵ .

۹ در قواس همین معنی درج است.

۱۰ رک: قواس ۱۴۴، زفان ۲۵۴، موید ۲: ۵۲ .

۱۱ زفان ۲۵۴ عیناً همین معنی دارد.

۱۲ رک زفان ۲۵۴ فش پوز اسب و خزان و مانند و دنبالهٔ دستار؛ برهان ۳: ۹۱ ـ ۱۴۹۰ فش پیرامون دهان، پیرامون و اطراف دهان اسب، فرهنگ جعفری ۲۳۵ فش شبیه و مانند و طرهٔ دستار و پوز اسب.

۱۳ پوز گرداگرد لب، موید ۱: ۲۰۵ .

فروهشته.

**فرغول**[۱]: وزن تنبول، تاخیر خلاف تقدیم.

**فعال**[۲]: وزن قبال[۳]، زره که عرب[۴] درع گویند[۵] و از هم[۶] شکستن چیزی.

(م)

**فرم**[۷]: وزن غرم، به ضم اول، دل تنگی[۸] و فروماندگی.[۹]

**فام**[۱۰]: وزن وام، مانند.[۱۱]

**فرجام**[۱۲]: عاقبت کار.

**فخم**[۱۳]: وزن زخم، چادری که بازیگران در هوا گیرند تا نثار دران افتد.

(ن)

**فروردین**[۱۴]: وزن بر ترشین، و **فوردین** وزن جوربین، آفتاب در حمل.

**فوردیان**[۱۵]: لفظ فور[۱۶] مرکب با لفظ دیان

---

۱ فرس ۳۱۶ فرغول تاخیر بود در کارها، نیز رک: صحاح ۲۰۹، زفان ۲۵۶، موید ۲: ۵۹ - ۶۰ .
۲ رک: زفان ۲۵۷، موید ۲: ۶۰ .
۳ ف: قتال.
۴ ک: عربی.
۵ ف: خواند.
۶ از بیم.
۷ فرس ۳۳۹، فرم دلتنگی و فروماندگی، نیز رک زفان ۲۵۷ .
۸ ک: دل تنگ.
۹ ف: فروماندگی است.
۱۰ فرس ۳۴۷، صحاح ۲۲۳، فام گونه باشد چنانکه لعل فام، زرد فام و مانند اینها.
۱۱ برای این معنی رک: زفان ۲۵۷، ادات، موید ۲: ۶۰، برهان ۳: ۱۴۳۷
۱۲ فرس ۳۳۶، انجام و فرجام: آخر کار، نیز رک: صحاح ۲۲۴، زفان ۲۵۷ .
۱۳ رک: فرس ۳۳۸، صحاح ۲۲۴، زفان ۲۵۷ .
۱۴ رک: موید ۲: ۲۲، برهان ۳: ۱۴۷۶ .
۱۵ زفان ۲۵۸، موید ۲: ۲۴۶، برهان ۳: ۱۵۰۶ .
۱۶ ف: فور وزن مور.

واو زیادت کرده.

**فلدرونک**[۱]: وزن معجونک، مترس، آنک[۲] در حصار گیریها راست میکنند.

(ک پارسی)

**فرسنگ**[۳]: کروه.[۴]

**فرهنگ**[۵]: ادب و دانش.

**فلدرنگ**[۶]: وزن گل رنگ، به کسر اول، چوبی[۷] باشد پس در نهند بجهت محکمی و دستور[۸] را نیز گویند.

**فلرزنگ**[۹]: اول رای مهمله و دوم معجمه وزن شکر رنگ، [آنکه] در جامه و یا از ازاربند گره بندند.

(ل)

**فرخال**[۱۰]: وزن خرچال، موی راست

---

۱ رک: زفان ۲۵۲، ادات فدورنگ آن سنگ که بر سر کنگرهٔ حصار برای دفع غلبهٔ دشمن نهند و عرب آنرا مترس خوانند. نیز رک: موید ۲: ۵۸ .

۲ بعینه همین معنی در زفانست.

۳ رک: زفان ۲۵۲؛ برهان ۲: ۱۴۲۲ فرسنگ سه میل و هر میل چهار هزار گز، مجموعاً دوازده هزار گز.

۴ برهان ۳: ۱۲۳۰ ثلث فرسنگ و همین است در جهانگیری و رشیدی. و این ثلث فرسنگ سه هزار تا چهار هزار گز باشد. اما در حال حاضر کروه کوس است و کوس ۲ میل است تقریباً ۳۵۲۰ گز.

۵ زفان ۲۵۲ .

۶ فرس ۲۸۲ فلدرنگ چوبی است که گازران بدان جامه شویند؛ اما در ۸۲ ح ۹ فلدرنگ را مترادف پژاوند نوشته، و پژاوند چوبی ستبر باشد که از پس در افگنند(ص ۸۲)

۷ قواس ۱۲۲ همین معنی اول دارد، اما صحاح ۱۹۹ به معنی چوب گازران و چوبی پس در.

۸ رک. ادات و موید ۲: ۵۹ و برهان ۳: ۱۴۴۲: موید این معنی به حوالهٔ لسان الشعرا و ادات الفضلا نوشته.

۹ رک: ادات و جهانگیری ۲۰ ۱۲۳۲، نیز رک واژهٔ فلرز در همین فرهنگ.

۱۰ ک: فرجال، و این اشتباه کاتب است زیرا که به علاوهٔ نسخهٔ ف موید ۲: ۲۰ به حوالهٔ لسان الشعرا معنی فرخال موی راست نوشته و ذیل فرخاک نوشته: در لسان الشعرا مرخال با لام است به معنی موی راست؛ زفان ۲۵۲ فرخال؛ موید ۲: ۲۰ و برهان ۳: ۴۵۲ فرخاک و فرخال هردو، قواس چاپی ۷۹ فرخاک، نسخهٔ خطی کراچی فرحال.

یعنی دور[1] تر کردن.

**فراکن**[2]: وزن فلاخن، بلند.

**فلخیدن**[3]: وزن خندیدن، خای منقوط، پنبه از دانه جدا کردن.

(ه)

**فرسته**[4]: سین مهمله وزن فرشته، پیغامبر.

**فسیله**[5]: وزن قبیله، گلهٔ اسپ و ستور.

**فرهخته**[6]: وزن برجسته، روی[7] نیکو و مودّب شده.

**فرزانه**: حکیم.[8]

**فژه**[9]: زاء پارسی، وزن بزه زشت و دروغ و بلبل[10] یعنی عندلیب.

**فلاده**[11]: وزن غراده، بیهوده.

**فردره**[12]: وزن غرغره، چوبی که پس در نهند تا کس باز نتواند(کرد).

---

۱ ف: دوتو راست تر کردن.

۲ رک: زفان ۲۵۸، موید ۲: ۶۱ .

۳ زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۳؛ ف: فراکن و فراخن.

۴ رک: فرس ۴۷۱، قواس خطی (چاپی ۸ فرشته)، صحاح ۲۸۴، زفان ۲۵۹؛ ف: فرسته پیغامبر علیه السلام.

۵ فرس ۴۴۵ فسیله رمهٔ اسپان، رک قواس ۷۳، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۲۰

۶ فرس ۴۲۲ فرهخته ادب گرفته؛ اسم مفعول است از مصدر فرهختن بمعنی نیکو روی و با ادب شدن: (زفان بخش ۳ خطی ۱۵۰).

۷ روی نیکو درست بنظر می آید (کذا فی زفان بخش ۳)؛ ف: نیکو روی و مودّب.

۸ ف: حکیم و عاقل.

۹ فرس ۴۲۵ فژه پلید و ملشت باشد و فژاکن، ۲۰ فرخج فژه بود یعنی پلید و زشت؛ موید ۲: ۲۷ در لسان‌الشّعرا مذکور است فژه بوزن زده(صح بزه) یعنی دروغ و پلید و پلشت و غالب شدن، اما نسخهٔ حاضر از لسان، مؤید این قول نیست؛ در نسخهٔ حاضر غرغره ممکن است مصحف دروغ باشد.

۱۰ موید: در شرفنامه بجای پلید بلبل آورده تصحیف کاتب است (بظاهر این اشتباه ناشی است از نسخهٔ لسان الشعرا). شکی نیست که بلبل مصحف پلید باشد؛ نسخهٔ ف: فژه زشت و بلبل یعنی عندلیب

۱۱ فرس ۴۲۲ فلاده بیهوده، رک: قواس ۱۰۹، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۲۰؛ ف: وزن غراده، یعنی منجیق خرد.

۱۲ قواس ۱۲۷، زفان ۲۲۰ فزدره و فردره.

وزن میان، پنج روز آخر آبان[1] ماه، یعنی آفتاب در عقرب.

**فسان**[2]: وزن نشان، سنگی که بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند.

**فرکن**[3]: وزن برکن، امر بکندن، جوی.

**فرزان**[4]: وزن ارزان، حکمت.

**فنودن**[5]: وزن غنودن، غرّه و فریفته شدن.

**فغالیدن**[6]: وزن سکالیدن، فشاندن و ریختن.

**فیریدن**[7]: وزن ریزیدن، فسوس و استهزا کردن.

**فغان**[8]: وزن میان، نفیر و بانگ و نعره زدن.

**فلاخن**[9]: (معروف)، آلت سنگ اندازی، بهندوی گوپهن خوانند.

**فاتولیدن**[10]: وزن آهودیدن، زاستر[11] کردن

---

۱ ف افزوده و آن را خمسهٔ مسترقه گویند.

۲ رک صحاح ۲۴۸ فسان افسانه باشد که کارد بدان تیز کند. بظاهر در این عبارت (وسنگ) افتادگی دارد، نگاه کنند موید ۲: ۲۳، برهان ۳: ۱۴۸۸، درین دو فرهنگ اخیر فسان بمعنی سنگ برای تیز کردن کارد و افسانه آمده. اما در لسان الشعرا و زفان ۲۵۸ فقط یک معنی نوشته.

۳ رک فرس ۳۲۸، صحاح ۲۴۸، زفان ۲۵۸؛ موید ۲: ۲۲ فرکن بمعنی جویی بحواله لسان الشعرا نوشته.

۴ فرس ۳۷۲، صحاح ۲۴۸، زفان ۲۵۸ .

۵ رک: زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۴، رک فنود در همین فرهنگ.

۶ رک: زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۱، برهان ۳: ۱۴۳۸ .

۷ زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۴، برهان ۳: ۱۵۱ .

۸ زفان ۲۵۸ .

۹ نسخهٔ ک: فلاخن بلند، اما ف: فلاخن بهندوی گوپهن خوانند، درک فراکن نیز بمعنی بلند است؛ اما فرس ۳۷۷ فلماسنگ و در صحاح ۲۴۸ فلماسنگ که شبانان بدان سنگ اندازند، و در زفان ۲۵۸ فلاخن معروف و آن آلت شبانان است آنکه بدان سنگ اندازند، هندوی گوپهن گویند.

۱۰ زفان بخش ۳ (خطی) فاتولیدن زاستر شدن یعنی دور ترشدن. موید ۲: ۲۱ معنی فاتولیدن بگفتهٔ لسان بدینطور نوشته: و در لسان الشعراً بوزن آهو دیدن بمعنی زاستر کردن و دورتر کردن.

۱۱ برهان ۳: ۱۴۳۳ .

**فانه**[1] : وزن خانه، چوبی که[2] درمیان شگاف چوب نهند یا[3] زیر ستونی برای آنکه بشکافند.

**فگانه**[4]: وزن کرانه[5]، بچهٔ که از شکم برود از آدمی و دواب.

۱ رک: فرس ۴۵۴، صحاح ۲۸۴، زفان ۲۲۲، موید ۲: ۲۲

۲ ک: چوب که درمیان چوب نهند.

۳ ف: تا بیشتر بآسانی شگافته شود چنانچه آره کشان می کنند، و فانه نیز چوبی را گویند که در شگاف در آرند از جهت محکمی، بهندوی پاچر گویند.

۴ رک: فرس ۴۸۷، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۲۱، موید ۲: ۲۷ .

۵ ف: وزن یگانه و انگانه.

**فرواره**[1]: وزن همواره، گنجینه.

**فرخشه**[2]: وزن درمنه، شین معجمه مفتوح الاول، قطایف.[3]

**فلاده**[4]: وزن سباده، مضموم الاول، سنگی که بلو تیغ تیز کنند، گویند سنگ[5] سباده بیهده بی فایده.

**فه**[6]: وزن مه، بکسر الاول، بیل چوبین، آنکه در کشتیها باشد.

**فریه**[7]: وزن قریه یعنی ده، لعنت و نفرین.

**فرخنده**: مبارک.

**فزه**[8]: وزن زره یعنی درع، پلید و پلشت و غالب شدن.[9]

**فله**[10]: بضم فا و فتح لام، ماستی یعنی جغراتی که زور ببندد.[11]

**فرفره**[12]: وزن غرغره، آنک بچگان بازند و آن چوبکی باشد رشته درمیان کرده و آنرا بهندوی پهرکی[13] گویند.

**فلاته**[14]: وزن براده یعنی شونش، حلوای شیر.

---

۱ قواس ۱۳۳ فرواره و تونک گنجینه؛ نیز رک. زفان ۲۲۰ و ادات و موید ۲: ۲۷ .

۲ رک: فرس ۴۳۷، قواس ۱۴۵، صحاح ۲۸۴، زفان ۲۲۰ .

۳ مقدمة الادب زمخشری ۳۴۹ قطایف نان گردگان و کلوچهٔ شکر.

۴ این واژه دوباره آمد.

۵ ف: سنگ براده؛ برای سباده و سنگ سباده رک: زفان ۲۱۸ .

۶ ف: فه وزن مه ... بیل چوبین برای راست کردن کشت.

۷ فرس ۴۲۲ مریه نفرین، رک: صحاح ۲۸۴، زفان ۲۲۰ .

۸ رک: فژه در همین فرهنگ؛ آنجا بظاهر مصنف وچار اشتباه شده؛ دراصل فژه بمعنی پلید و پلشت باشد که دراینجا ذیل فزه درج شده؛ نیز رک: زفان که اشتباهاً مره درج کرده.

۹ رک: برهان۳: ۱۴۸۵، ک: غالب شده.

۱۰ رک: فرس ۴۴۳، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۲۱ .

۱۱ ف افزوده: بعربی لبا، بهندوی پیوی و شیری که ازو پیوسی بندند الخ.

۱۲ رک: زفان ۲۲۱، موید ۲: ۲۲ .

۱۳ این کلمه در زفان و موید یافته می شود.

۱۴ قواس ۱۴۸، زفان ۲۲، موید ۲: ۲۷، برهان ۳: ۱۴۹۲ .

فرهنگنامهٔ عبدالرحمن[۱]، طاق دیواری[۲] نبشته است.

کبیعا[۳]: وزن حمیرا، تصغیر حمرا، ناطف[۴]، نالی بود که از کنجد و شکر پزند.

کمخا[۵]: وزن اعدا، جامهٔ منقّش و ساده و جز بیک[۶] رنگ نقش بسته.

کفا[۷]: وزن وفا، سختی و رنج.

کردنا[۸]: وزن مرورا[۹]، مرغ یا چیزی که برآتش[۱۰] بریان کنند و گردانند، بلغتی[۱۱] کاف پارسی است.

کیانا[۱۲]: وزن همانا، طبایع.

کما[۱۳]: وزن شما، راف[۱۴] یعنی جابتری.

کبدا[۱۵]: وزن اسما، لحام[۱۲] یعنی

---

۱ ف: ندارد.

۲ ف: طاق و دیوار.

۳ فرس ۷، قواس ۱۴۳، صحاح ۲۷ کبیتا ناطف.

۴ رک: زفان ۲۲۳، ف: ناطق.

۵ رک: قواس ۱۵۳، زفان ۲۲۳؛ موید ۲: ۹۱ بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته.

۶ رک: زفان ۲۲۳ .

۷ فرس ۱۳، قواس ۱۹۴، صحاح ۲۲، زفان ۲۲۴ .

۸ فرس ۱۰ گردنا سیخی باشد که مرغی یا چیزی الخ، اما صحاح ۲۷، رفان ۲۲۴ کردنا (با کاف عربی) .

۹ ک: کبوترورا (کذا)، ب: کذا فی المتن.

۱۰ ک: برآتش ندارد.

۱۱ ف: بمعنی.

۱۲ فرس ۱۲، صحاح ۲۷، زفان ۲۲۴ کیانا طبایع اربعه.

۱۳ رک: زفان ۲۲۳، ف: وزن سما.م

۱۴ ک: راه؛ زفان ۱۸۱ راف جابتری.

۱۵ ف: کبلا؛ زفان: کبدا لحام، دراصل کلمهٔ اصلی کبد بمعنی لحام یعنی کفشیر است، رک: فرس ۸۵، قواس ۱۹۲، صحاح ۸۲؛ در کبدا الف اضافی است که در قدیم در کلمها افزوده میشد، مانند رودا درین بیت: آهوی کوهی در دشت چگونه رودا، الخ یا همین کبدا درین مصراع: مرا بکار نباید سریشم و کبدا، برای آگاهی بیشتر رک: قواس متن و حاشیه ۱۹۲

۱۲ کبد بمعنی لحام و مادهٔ که با آن لحیم کنند، اشعار رودکی ۱۲۸۵ .

## باب الکاف

(۱)

کندا[۱]: وزن ملجا بضم اول، حکیم و منجّم و دانا.

کرپا[۲]: بای پارسی، وزن دروا، گیاهی است که آنرا[۳] هلندور[۴] خوانند.

کانا[۵]: وزن مانا، پارهٔ خوشهٔ انگور و خرما و ابله و نادان.

کیا[۶]: بکسر کاف و یاء منقوط بدو نقطه مستسقله، پهلوان

.کلیسیا[۷]: پرستش خانهٔ گبران.

کمرا[۸]: وزن حمرا، جای گوسپندان، و در

---

۱ فرس ۸ گندا، صحاح ۲۷ کندا؛ نیز رک: زفان ۲۲۳ .

۲ فرس ۱۱ کرپا گیاهی است هلندوز می خوانند، نیز رک: قواس ۳۷، زفان ۲۲۳، موید ۲. ۹۱، برهان ۳ ۱۶۱۲ .

۳ ک: که آنرا ندارد.

۴ هلندور و هلندوز هر دو صورت دارد، رک فرس ۱۱ ح ۷، زفان ۲۲۳، قواس· هلندور، موید: هلندوز.

۵ فرس ۴ کانا: ابله، نیز صحاح، معیار جمالی، جهانگیری و رشیدی کانا بمعنی احمق و نادان که در بعضی فرهنگها بصورت کانای دیده میشود، اما کلمه‌ای که معنی‌اش چوب بن خرما آمده است کانار است نه کانا، اما در قواس ۲۵، زفان ۲۲۳، برهان ۳۰ ۱۵۸۰ بمعنی چوب بن خرما و ابله و نادان هر دو آمده، رک: قواس ۲۵، و متن و حاشیه، ۱۰۵

۶ ف قبل ازین واژه گیا بکسر پارسی حوض (صحیح خوط) اما واژه کیا در فرهنگهای قدیم یک یا دو معنی داشته و در فرهنگهای متاخران معانی زیاد دیده میشود، مثلاً فرس ۱۱ مرزبان، قواس ۹۷ دهقان، زفان ۲۲۵ خوط، موید ۲: ۹۲ پهلوان، دهقان، ککهای رومی، برهان ۲۰ ۱۷۴۹ پادشاه بزرگ، مرزبان، پهلوان، صاحب، خداوند، دهقان.

۷ زفان(خطی) ۹۰ کلیسا پرستش جای گبران یعنی موبد مغان، موید ۲. ۹۱ کلیسیا جای پرستش گبران و ترسایان. کلیسا و کلیسیا از یونانی Ekklesia، در پهلوی Killseyiak مورد معبد نصاری بکار رفته؛ رک: برهان ۳: ۱۲۸۸ حاشیه.

۸ فرس ۴ کمرا گروهی خوابگه چهار پایان را گویند و گروهی طاق بنا را؛ قواس ۱۲۹، صحاح ۲۷ کمرا جای گوسپندان؛ موید ۲: ۹۱ کمرا جای گوسپندان، و طاق دیوار.

خربزهٔ تلخک.[۱]

**کدست**[۲]: وزن کسست، یک بلشت[۳] که آنرا بعربی شبر گویند.

**کویست**[۴]: وزن ویست یعنی حرف رویست، کوفتگی.

**کاشت**[۵]: وزن داشت، شین معجمه، گردانیدن.[۶]

**کافت**[۷]: وزن تافت[۸]، شکافت.

**کبت**[۹]: وزن تخت[۱۰]، نحل انگبین.

**کلات**[۱۱]: وزن برات، دیهی باشد[۱۲] بالای بلندی و کوهی و بیران[۱۳] بود.

**کفیت**[۱۴]: وزن رسید، از[۱۵] هم باز شده.

(ج)

**کونج**[۱۶]: وزن سونج، سیاه دانه.

---

۱ ف: تلخ.

۲ زفان ایضاً، قواس ۸۴، دستور ۲۱۴ کدست بدست، رشیدی ۲: ۱۱۱۰ کدست بدست که بعربی شبر گویند.

۳ زفان ۲۲۲ بدست یعنی بلشت، ف: بدست.

۴ رک: زفان ۲۲۲، برهان ۳: ۱۷۴۲؛ دراصل کویست اسم مصدر است از کویستن بمعنی کوفتن غله (برهان ایضاً) و نیز رک: زفان بخش ۳ کویستن غله کوفتن، بنیاد کویستیدن.

۵ کاشت از مصدر کاشتن بمعنی گردانیدن و تخم ریختن (زفان بخش ۳)، ک، زفان ۲۲۲، موید ۲. ۹۲ .

۶ ماضی است پس معنی آن گردانید باید نه گردانیدن.

۷ رک: زفان ایضاً، موید ۲: ۹۵.

۸ ف: وزن یافت شکافت و کاوید.

۹ فرس ۳۲ کبت مگس انگبین یعنی زنبور؛ نیز رک: زفان ۲۲۲، ادات، موید ۲: ۹۵ .

۱۰ ف: وقت.

۱۱ فرس ۳۲ کلات دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز حراب بود.

۱۲ زفان ۲۲۲ عینا همان معنی دارد، ف: بالای بلندی.

۱۳ زفان: اگرچه بیران.

۱۴ از مصدر کفیتن یعنی از هم باز شدن (زفان)؛ فرس ۱۱۴ کفید و کفیده وکفتهٔ نار از هم باز شده.

۱۵ اصل: و از هم.

۱۶ قواس: ۹۰ کونج و بوغنج سیاه دانه، نیز رک: زفان ۲۲۲ .

کفشیر.[۱]

(ب)

**کوراب**[۲]: سراب.

**کنب**[۳]: [شئی که[۴] از و ریسمان تابند.

**کلب**]: [۵] وزن طلب، منقار.

**کب**[۶]: وزن لب، اندرون رخ.

(ب پارسی)

**کشتاسپ**[۷]: نام پادشاهی که دین مغان داشت.

**کوشاسپ**[۸]: بضم کاف و واو پارسی، احتلام، و بلغتی کنب و کلب و کب که بالا نوشته ایم، هم دران بای پارسی است.

(ت)

**کنشت**[۹]: وزن[۱۰] درشت، پرستش جای جهودان.

**کبست**[۱۱]: وزن شبست یعنی شب هست،

---

۱ کفشیر بدانچه رر و نقره را با لحیم پیوند کنند رک: برهان ۳: ۱۷۲۲ .

۲ برهان ۳. ۱۷۲۵؛ ک این واژه را ندارد.

۳ ف عبارت مابین قلاب محدوف، و درک، واژه کنب ندارد، اما معنی‌اش موحود است؛ رک: زفان ۲۲۵ .

۴ ایضاً

۵ دستور، رمان ۲۲۵ کلب، موید ۲۰۴۰۲ کلپ.

۶ ادات و رمان ۲۲۵ کب، موید ۲: ۹۳ کپ، برهان ۳: ۱۵۸۵ کب، ۱۵۹۲ کپ.

۷ گشتاسپ پسر لهراسپ و پدر اسفندیار رویین تن بود، در دور او زرتشت طهور کرد، چون گشتاسپ اورا پذیرفت، ارجاسپ تورانی بدشمنی او برخاست اما ارجاسپ بدست اسفندیار کشته شد (فرهنگ معین ح ۲ ص ۱۷۰۵).

۸ گشتاسپ و گوشاسپ اکثر با کاف پارسی آمده، اما با کاف عربی چنانکه در متن است دیده می شود، فرس ۲۹ گوشاسب خواب دیدن، قواس ۱۱۴ گوشاست احتلام، برهان ۳: ۱۷۳۰ بمعنی خواب و احتلام در حاشیهٔ برهان ۱: ۳۱۷ دکتر معین نوشته Bushyasta اصل است بمعنی دیو حواب سنگین.

۹ فرس ۵۱ کنشت نیایشگاه بهودان، قواس ۵۱ کنشت پرستش جای بهودان؛ اما زفان پرستش جای جهودان و گبران، و جای ستن خوکان؛ قواس ۵۱ کنیسه پرستش جای گبران.

۱۰ ف بدارد

۱۱ فرس ۴۵ کبست گیاهی باشد طلخ؛ اما قواس ۳۷، زفان ۲۲۲ کبست خربزهٔ تلخک (زفان یعنی حنظل).

کرج[۱]: وزن درج، زخمهٔ گریبان.

کج[۲]: وزن حج، قلابهٔ آهنین برسر چوبی کرده و بدان یخ کشند، و مثل یخ.

(ج پارسی)

کاچ[۳]: کاچک[۴] سر، و سیلی که پس قفا زنند.

کوچ[۵]: روان شدن از منزل و چغد[۶] شوم.

کالوچ[۷]: وزن کابوک، کبوتر.

کلوچ[۸]: وزن کلوج، نان ریزه، کلوچ بدل.

کیچ[۹]: وزن سیخ (کباب)، پراکنده.

کوچ[۱۰] و بکوچ[۱۱]: مرکب، دزدان را گویند.

کابلیچ[۱۲]: وزن والریچ، انگشت خرد پای.

کلخج[۱۳]: وزن فرخج، ریم اندام.

---

۱ رک: زفان ۲۲۸، ادات کرچ زخمهٔ گریبان.

۲ زفان ۲۲۷، موید ۲: ۹۲ .

۳ فرس ۲۳ کاچ سیلی باشد؛ قواس ۷۷، صحاح ۵۸، زفان ۲۲۸ کاچ بمعنی سیلی.

۴ زفان کاچک یعنی تارک سر و سیلی.

۵ زفان ۲۲۹، در ف ذیل ج.

۶ عیناً هیمن فقره در زفان است.

۷ ادات و موید ۲: ۹۷ کالوچ کبوتر و انگشت‌کهین پا، زفان ۲۲۸ خرد و انگشت خرد پای.

۸ رک: کلوج در همین فرهنگ، زفان ۲۲۹ کلوچ نان ریزه، بدل کرده، موید ۲: ۹۷ بدل کرده.

۹ زفان ۲۲۸ کیچ پراگنده و جامه، نیز رک: موید ۲: ۹۷، برهان ۳: ۱۷۵۳ .

۱۰ فرس ۷۳ کوچ و بلوچ گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر اندازند. برهان ۳: ۱۷۲۳ نام طایفه‌ای از صحرا نشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد. کوچ اصلاً کوفج است، مولف حدود العالم در سخن اندرناجیت کرمان گوید کوفج مردمانی اند برکوه کوفج و کوهیانند و ایشان هفت گروه اند.... این کوفجان نیز مردمانی اند دزد پیشه و شبان و برزیگر (برهان ۱۷۲۲ ج ۳).

۱۱ کوچ و بلوچ و کوچ و بکوچ هر دو صورت است (رک برهان ۱۷۲۲ ـ ۲۳).

۱۲ فرس ۲۴ کابلیچ انگشت کهین پا؛ برهان ۳: ۱۰۰۴ کابلج و کابلیج هردو بهمین معنی.

۱۳ فرس ۲۰ کلخج شوخی و چرکی که بردست و اندام بود، نیز رک: زفان ۲۲۹ .

**کریچ**[۱]: وزن رسید، گوشهٔ خانه.

**کلوج**[۲]: وزن کلوخ[۳]، نان ریزه.

**کنج**[۴]: وزن رنج، برون کشیدن.

**کولنج**[۵]: وزن قولنج، بستگی شکم.

**کلنج**[۶]: وزن قلنج و لیکن بفتح لام، کنج[۷] وزن رنج، احمق، خودستای.

**کلج**[۸]: وزن سرج، سبدِ گرمابه.

**کبج**[۹]: وزن سرج، بابای عربی، خرِ دم بریده و چهارپائی که زیر دهانش بیاماسد.

**کولانج**[۱۰]: وزن بوماند بمعنی بوی مانده است، حلوائی است که آنرا لابر[۱۱] خوانند.

---

۱ رک: قواس ۵۲، ۱۲۸؛ زفان کریچ بهمین معنی (ص ۲۲۹)؛ در نسخهٔ اصل کرنج اما معنی کرنج (زفان ۲۲۸) زهر و خرمای ابوجهل است نه گوشهٔخانه، وزنِ کرنج رسید نباشد؛ پس کرمج به کریچ تصحیح شد.

۲ در ف قبل ازین یک واژه بدینطور ضبط ست: کوح: وزن نوح روان شدن از منزل و چغد. اصل واژه کوچ است چنانکه در ذیل حرف ج پارسی در همین فرهنگ آمده؛ و نباید کوچ در این باشد؛ وزن نوح نیز متاسبت ندارد.

۳ قواس ۱۴۹ کلوج و کندک نان ریزه، نیز رک: زفان ۲۲۷، ف: وزن کلوخ ندارد.

۴ زفان ۲۲۷ کنج بیرون کشیدن اما این درست نیست بیرون کشیده درست است، رک: موید ۲: ۹۲، برهان ۳: ۱۷۰۱؛ دکتر معین در حاشیه برهان (ایضاً) کنج (بدین معنی) را مصحف کج نوشته، ف: افزوده احمق و خودستا.

۵ ک این واژه ندارد، اما رک: زفان ۲۲۷ .

۶ برهان ۳: ۱۲۷۹ کلنج بروزن شکنج چرک و وسخ، عجب و خودستا.

۷ زفان ۲۲۷ کنج و بعضی فرهنگیان بکاف و جیم پارسی احمق و خودستا. اما لسان الشعرا کاف و جیم هر دو عربی دارد؛ ف این دو واژه ندارد.

۸ فرس ۲۱ کلج سبدِ حمامی باشد. نیز رک: زفان ۲۲۷، لسان الشعرا کلج را نیز بمعنی سبدِ کناس نوشته.

۹ رک: فرس ۲۵ کبج خری بود دم بریده؛ نیز رک: زفان ۲۲۸ و برهان ۲: ۱۵۸۲ کبج به هر دو معنی خردم بریده، چاروای زیردهانش آماسیده؛ ف وزن سرج یعنی زین، با باء عربی در آخر.

۱۰ رک: زفان ۲۲۷، موید ۲: ۹۲، برهان ۳: ۱۷۳۵ .

۱۱ کذاست در موید؛ اما زفان لابر، لابرلا، لارن، برهان: لابرلا، ف لابر گویند.

**کراد**[۱]: وزن سواد، جامهٔ کهنه.

**کبد**[۲]: وزن فرد، گوشت آور[۳] یعنی فربه.

**کافد**[۴]: وزن بافد یعنی شکافد.

**کرمند**[۵]: وزن برکند، شتاب.

**کلوند**[۶]: وزن الوند، نام کوهی، مرسله باشد، از لوز وانجیر[۷] کنند.

**کننند**[۸]: وزن کلند، بیلی باشد سراندر[۹] چفته، برزگران را بود و در ماوراءالنهر بیشتر بود.

(ر)

**کر**[۱۰]: وزن گر، توان[۱۱] و مراد.

**کبودر**[۱۲]: وزن کبوتر، کرمی خرد است، در شب[۱۳] باشد.

---

۱ رک: رفان ۲۷۰، ادات، موید ۲: ۹۹.

۲ زفان ۲۷۰، موید ۲: ۹۹.

۳ عیناً همین معنی در رفان آمده.

۴ زفان ۲۷۰.

۵ زفان شتاب، برهان شتاب کار.

۶ ک: کلوند و الوند. اما در هیچک از مرهنگها که مورد استعاده بوده اند، این صورت کلوند و الوند همراه نیامده. کلوند بمعنی نام کوهی و مرسلهٔ لور و انحیر در زفان ۲۷۰، ادات، موید ۲: ۱۰۰ یافته می شود.

۷ زفان ۲۷۰ گوز و انجیر.

۸ فرس ۹۰ کننند بیلی باشد سراندر چفته، برزگران دارند و در ماوراءالنهر بیشتر بود؛ عیناً همین معنی در زفان و مرهنگ حاصر و دیگر فرهنگها آمده، واضح است که فرهنگنگاران بدون تحقیق از یکدیگر نقل کرده اند.

۹ نسخهٔ اصل. اندرخفته.

۱۰ فرس ۱۳۴، صحاح ۱۱۲ کر، توان باشد، ف یعنی جرب، توان و مراد.

۱۱ زفان ۲۷۱، ادات، موید ۲: ۱۰۳ کذا در متن.

۱۲ فرس ۱۲۰ کبودر کرمکی بود خرد در آب، خورش او ماهی بود، رک. صحاح ۱۱۲.

۱۳ کذاست در زفان ۲۷۱، اما در زفان بحوالهٔ اسدی (فرس) نیز معنی کلمه درج است، ف: آب.

**کلیچ**[1]: مکسور کاف و مفتوح لام، سبدِ کناس.

(خ)

**کعخ**[2]: وزن زنخ و بعضی کعخ بضمّتین و بعضی بضمّ الاوّل و کسر الثّانی خوانند، ترشی شیرمثل پنیر.

**کالوخ**[3]: وزن کابوک، گیاهی است.

**کهرخ**[4]: وزن سیرک، رحل که کتاب بران نهند.

**کخ**[5]: وزن لخ، آنچ کودکان را بدان ترسانند.

**کاخ**[6]: کوشک و خانه و روزن، و بعضی گویند کاخ با روزن.

**کوخ**[7]: وزن شوخ، و بعضی واو عربی گویند، خانهٔ بی روزن.

**کولخ**[8]: وزن کوچک، آتشدان.

**کلوخ**[9]: پارهٔ گل خشک کرده.

(د)

**کهبد**[10]: وزن حرقت، مرد کوه نشین از زهاد.

**کهبد**[11]: وزن مهتر، درم گزیدهٔ پادشاه.

---

۱ فرس ۲۱ کلج در همین معنی.
۲ رک: قواس ۱۴۷، زفان ۲۲۹ .
۳ رک: قواس ۳۸، زفان ۲۲۹ .
۴ قواس ۱۲، زفان ۲۲۹ .
۵ فرس ۸۱، قواس ۱۱۴، زفان ۲۲۹ .
۶ رک: فرس ۷۵، زفان ۲۲۹ .
۷ رک: زفان ۲۲۹، ادات، برهان ۳: ۱۷۲۳ .
۸ رک: زفان ایضاً، موید ۲: ۹۲ .
۹ زفان ۲۲۹ .
۱۰ قواس ۸۷ کهبد کوه نشین از زهاد و عباد و قیل دهقان، رک: زفان ۲۷۰ .
۱۱ فرس ۱۱۲ کهبد آن مرد باشد که زروسیم پادشاه بوی سپارند چون خازن و قابض، قواس ۸۷ کهبد درم گزین پادشاه؛ رک: زفان ایضاً. درین فرهنگها کهبد دوبار درج شده است.

کسترا[1]: وزن گستر امر بگستردن، خارسیاه.[2]

کراکر[3]: وزن فلاخر یعنی خربزه[4] است، کلاغ.

کبک انجیر[5]: درّاج سپید.

کنکار[6]: وزن هشیار، مارپوست افکنده.

کریر[7]: وزن گزیر یعنی چاره، پایکار یعنی پیشکار.

کندور[8]: وزن غفور، کندوی غله.

کزار[9]: وزن سوار، نشتر حجّام.

کنداور[10]: لفظ کند بضم کاف با لفظ آور، مرد مردانه و دانا.

کلیور[11]: وزن یکی بر یعنی بریکی است، برزگر و باغبان و خانه دار.

کیار[12]: وزن کنار یعنی معانقه، کاهلی.

کنار[13]: وزن مزار، موز که میوه است.

---

۱ قواس ۵۲ کستره خارسیاه و همین است در بحرالفضایل، اما زفان ۲۷۲، دستور الافاضل ۲۰۲ کستر خارسیاه.

۲ نسخهٔ اصل: خارسیار.

۳ قواس ۵۸ کراکر کلاغ، نیز رک: دستور و زفان ۲۷۲ .

۴ کذاست فی الاصل، ف: خربزه فلا.

۵ زفان بخش ۲ خطی ۱۴۱ کبک انجیر درّاج سپید؛ موید ۲: ۱۰۲ .

۶ قواس ۷۱، زفان ۲۷۲ کنگار مارپوست افگنده.

۷ زفان ۲۷۲، جهانگیری ۱: ۱۱۱۲ ـ ۱۳ و برهان ۳. ۱۲۲۳ کریر پیشکار و پایکار؛ موید ۲: ۱۰۲ کزیر در لسان الشعرا بر را علامت زای فارسی کرده است.

۸ قواس ۱۴۱، زفان ۲۷۳ کندو (کندوی غله زفان) .

۹ برهان ۳: ۱۲۳۵ کزار نشتر حجام، ف: گذار.

۱۰ رک: قواس ۱۲۹، زفان بخش ۲، موید ۲: ۱۰۳ .

۱۱ این کلمه یکبار قبلاً در همین فرهنگ (ذیل همین حرف) درج شده.

۱۲ رک: قواس ۷۱، زفان ۲۷۳ .

۱۳ زفان ۲۷۲، موید ۲: ۱۰۳، برهان ۳: ۹۹ ـ ۱۲۹۸ .

**کردگار**: آنکه همه ازوست.[۱]

**کوار**[۲]: وزن سوار، سبدی که بدان خاک و میوه وغیره بردارند.

**کفشیر**[۳]: وزن یکسیر، آلات روبینه و مسینه و مانند آنک[۴] بارزیر بیندازند و لحام[۵] بربندند.

**کدیور**[۶]: دو مکسور اوّل و یا ساکن و واو مفتوح، دهقانرا گویند.

**کژار**[۷]: وزن سوار، زای پارسی، حوصلهٔ مرغ.

**کویر**[۸]: وزن ضمیر، زمین سراب و بیابان.

**کیفر**[۹]: وزن سی بر یعنی عدد برسی است، پشیمانی و سنگ سر کنگر حصار و پاداش یعنی جزا و مشک دوغ.

**کردر**[۱۰]: وزن احمر، کوه و دست.

**کشور**: اقلیم.[۱۱]

**کوکنار**[۱۲]: خشخاش.

**کرکر**[۱۳]: وزن پلپل یعنی فلفل، باقلا.

---

۱ عیناً همین معنی قواس ۵، زفان بخش ۲ یافته شود، واضحاً لسان الشعرا از قواس گرفته، و زفان از قواس بلکه بظن قوی از لسان گرفته باشد.

۲ فرس ۱۵۲ کوار سدی بود بزرگ که باغبانان دارند، رک. زفان ۲۷۱، موید ۲: ۲۰۳.

۳ رک: فرس ۱۴۱، صحاح ۱۱۴.

۴ عیناً همین معنی در زفان بخش ۲ آمده.

۵ صحاح: لحیم برهم بندند.

۶ فرس ۱۳۲ کدیور برزگر، نیز زفان ۲۷۱، صحاح ۱۱۲، ف کدیور، ورن رسی فر، چون کسی را ستائی، دهقان و مزّارع و خانه دار را گویند.

۷ صحاح ۱۱۳، زفان ۲۷۱.

۸ قواس ۲۸، صحاح ۱۱۵، زفان ۲۷۱.

۹ فرس ۱۳۱، قواس ۳۱، ۱۳۲؛ صحاح ۱۱۵، زفان ۲۷۱.

۱۰ فرس ۱۳۰ کردر درهٔ کوه، رک: قواس ۳۱، صحاح ۱۱۳.

۱۱ ف. سبع معمورهٔ زمین بقسمت افریدون و مشهور میان عوام اقلیم است سبع معموره بقسمت دیگر.

۱۲ زفان ۲۷۲.

۱۳ موید ۲: ۱۰۲ کرکر باقلا، نیز برهان ۳: ۱۲۲۳؛ اما زفان ۳۰۱ گرگر باقلی و بعضی بکاف عربی.

**کریز**[۱]: وزن گزیر یعنی چاره، پر ریختن باز و مثل او، و فریصه و معنی فریصه، با صاد مهمله آنست که دستها را زیر پایها بندند و یا دست و پا بندند.

(ز پارسی)

**کژ**[۲]: وزن مژ، بیخ درخت.

(س)

**کرس**[۳]: وزن درس و کورس وزن مترس یعنی بیم مکن، (موی) پیچه و ریم[۴] اندام.

**کالوس**[۵]: وزن سالوس، مردم خربطه[۶] یعنی مقهور[۷] و مشهور و متهتک.[۸]

**کوس**[۹]: طبل و زبان و مانند آن، گویند این بران کوس میزنند، یعنی بدان می ماند و آنک دو تن برهم رسند و پهلو و دوش در یکدیگر سخت کوبند[۱۰] عمداً یا غیرعمداً.

**کابوس**[۱۱]: وزن جاسوس، دیو ستنبه.

---

۱ زفان ۲۷۴ کریز پر ریختن باز و مثل او و فریصه و معنی فریصه آنست الخ، صحاح ۱۳۰ فریفته (مصحف فریصه) موید ۲: ۱۰۴، بگفتهٔ لسان معنی آن درج نموده.

۲ قواس ۴۷، زفان ۲۷۴ کژ بیخ درخت.

۳ قواس ۷۸ کرس و کورس موی پیچیده، دستور ۲۱۳ کرس و کورس موی، ف: پیچه.

۴ برای این معنی رک: زفان ۲۷۵، ۲۷۶ ذیل کرس و کورس.

۵ فرس ۱۹۴، قواس ۱۱۲، صحاح ۱۴۵ کالوس مردم حربط، خربطه (و ابله صحاح) باشد؛ زفان چاپی ۲۷۵، خطی ۹۴ ب کالوس مردم حربطه یعنی مسخره و مشهور مستهتک.

۶ برهان ۲. ۷۲۲ خربطه مسخره.

۷ کذاست در موید ۲: ۱۰۲؛ اما زفان مسخره.

۸ زفان مستهتک، ف: افزوده: سبکسار و بیرون.

۹ زفان ۲۷۵، ف افزوده: یا برابری بران میکنند.

۱۰ نسخهٔ ک: کنند، ف: گیرند.

۱۱ رک: زفان ۲۷۵؛ موید ۲: ۱۰۵ کابوس (عربی) آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد یعنی دیو ستنبه. ف: و گرانی که در خواب بر مردم افتد.

(ز)

**کاریز**[۱]: جوی سر[۲] پوشیده که بر راه سمج کاوند.

**کـاز**[۳]: وزن راز، صـومـعـه بـر سـر کـوه و صحیح کاف پارسی است.

**کریز**[۴]: وزن عریز، گوشهٔ خانه.

**کراز**[۵]: وزن دراز، کوزهٔ سرتنگ، و تب[۶] و لیـکـن تـبـی کـه زنـان را وقـت ولادت بیشتر آید.

**کیز**[۷]: وزن نیز، نمد بود.

**کشاورز**[۸]: مزّارع.

**کروز**[۹]: وزن صبور، طرب و نشاط.

**کاناز**[۱۰]: وزن باناز، **کناز**[۱۱] وزن دراز، بن خوشهٔ رطب.

**کیکیز**[۱۲]: وزن دَی نیز، چون گوئی تیرماه رفت و دی[۱۳] نیز، گیاهی است.

---

۱ رک: فرس ۱۷۲، قواس ۲۵، زفان ۲۷۳ .

۲ عیناً همین معنی در قواس درج شده.

۳ قواس ۱۲۳ کاژ بمعنی صومعه برسر کوه، دستور ۲۰۹؛ زفان ۲۷۳، صحاح ۱۲۹ کاز بهمیں معنی.

۴ قواس ۱۲۸ کریز و کریچ کنج خانه، زفان ۲۷۳ کریر گوشهٔ خانه کذا فی المتن؛ رک: صحاح ۱۳۰ .

۵ قواس ۱۳۹، صحاح ۱۳۰ کراز کوزهٔ سرتنگ.

۶ این معنی در رفان ۲۷۳، ادات، موید ۲: ۱۰۴، برهان ۳: ۱۰ ـ ۹ .۱۲ وعیره دیده میشود.

۷ رک: موید ۲: ۱۰۵، جهانگیری ۲: ۲۳۲۹، برهان ۳: ۱۷۵۴ .

۸ زفان ۲۷۳ .

۹ فرس ۱۷۴ کروز طرب و شادی؛ نیز رک: صحاح ۱۳۰ .

۱۰ فرس ۱۲۹ کاناز بن حوشهٔ رطب؛ رک: صحاح ۱۳۰، زفان ۲۷۴؛ نیز قواس ۵۲ ذیل کانا حاشیه ۲ .

۱۱ زفان ۲۷۴، سرمهٔ سلیمانی ۱۹۷، برهان ۳:۱۶۹۹ .

۱۲ فرس ۱۸۹ کیلیز تره ایست برگ آن پهن و بتازی جرجیر گویند. ایضاً ۴۰۲ کیکیز مانند قواس ۳۸ رستینها؛ زفان ۲۷۴ گیاهی است،َ ف: کلیز.

۱۳ ف ندارد.

**کربش**[1]: وزن ابرش[2] یعنی اسپ، جانوری است چون مار کوتاه، هر کرا گزد دندان او در زخمگاه ماند.

**کربایش**[3]: وزن فرمایش، کرفش.[4]

**کراووش**[5]: لفظ کرا بکاف مکسور مرکب با لفظ ووش وزن موش، کهنسال[6] یعنی چرخ روغنگران.

(غ)

**کیغ**[7]: وزن سیخ، پیخال[8] چشم.

**کریغ**[9]: وزن کریز همان گریز و گریختن.

**کناغ**[10]: وزن جناغ، تار ابریشم[11]، امیر اسدی[12] این معنی نبشته و مولانا فخرالدین[13] نبشته است اصل ابریشم یعنی پیله.

---

۱ رک: زفان ۲۷۲، ادات.

۲ نسخهٔ ک: بارش.

۳ برهان ۳: ۱۲۱۲ کربایش و کربایس بمعنی کرباسه است. کرباسک، کرباسو، کرباسه، کربسو، کربسه، کرشه، کرپاسه، کربایس، کربایش، کربس، کزبش، کرباش، کرفش = چلباسه برهان ۱۲۱۲ ح.

۴ برهان ۳: ۱۲۲۱ کرفش چلپاسه؛ ف ندارد اما زفان ۲۷۲ کربش کرفش.

۵ قواس ۱۴۰ کراوس کهنی. زفان ۲۷۲ کراوش چرخ روغنگران یعنی کهنی، آنچه بدان روغن کشند. این کلمه با کاف فارسی و تازی و سین مهمله و معجمه و الف و همزه و یک واو و دوواو و بفتح و کسر باختلاف آمده است، رک رشیدی: ۱۱۱۳ ح.

۶ قواس و زفان: کهنی، ف: ندارد.

۷ قواس ۷۹، زفان ۲۷۷ .

۸ رک: سروری ۱: ۲۴۴ .

۹ موید ۲: ۱۰۹، برهان ۳: ۱۲۳۴ .

۱۰ قواس ۱۸۵، زفان ۲۷۷ .

۱۱ ف: افریشم.

۱۲ فرس اسدی ۲۳۴ کناغ تاری که ازآن بیرم یا دیبا بافند (بیرم نوعی از پارچهٔ ریسمانی.. رشیدی) در بعضی نسخه کناغ تار ابریشم بود، و همین قرأت بود در نسخهٔ که پیش صاحب لسان الشعرا بوده.

۱۳ یعنی صاحب فرهنگ قواس، درین فرهنگ است: کناغ تارابریشم را گویند. اما واژهٔ پیله بمعنی اصل ابریشم در همین فرهنگ است، ص ۱۸۵، چنان بنظر می رسد که صاحب لسان را درین جا اشتباه شده، چون پیله و کناغ یکی بعد دیگری آمده، او کناغ را بمعنی پیله نوشته.

**کماس**[1]: وزن کنار یعنی سدره، کوزه‌های پهن چه از چوب چه از سفال چنانک خواهند از زیر بغل آویزند.

**کرفس**[2]: وزن کرفش، اجمود.[3]

**کبوس**[4]: وزن فسوس، کژ.

(ش)

**کیش**[5]: دین و آنچه دران تیر اندازند.[6]

**کویش**[7]: وزن دوید، آولد دوغ.

**کـواش**[8]: وزن حـواس، صـفـت، و کـاف مضموم[9] لغتی است.

**کـنـدش**[10]: وزن تـرتـک نـام مـلـک مـغـان[11]، بفتح کاف و ضم دال، پاغنده.[12]

**کرزش**[13]: وزن ورزش، تظلّم کردن.

**کـرایش**[14]: وزن رہایش، پیچش، درخورد، و بلغتی کاف پارسی است واصح اینست.

---

۱ فرس ۲۰۰ کماس کوزه ها بود پهن از سفال که زیر بغل در آویزند، نیز رک: صحاح ۱۴۵، زفان ۲۷۵ .

۲ موید ۲: ۱۰۲ کرفس اجمود و گویند آن رستنی باشد و ازان ترشی سازند الخ.

۳ ف افزوده: و گرانی که در خواب بر مردم افتد.

۴ کذاست دراصل و موید ۲: ۱۰۲؛ اما فرس ۱۹۴، صحاح ۱۴۵، زفان ۲۷۵ کبوس کژ.

۵ زفان ۲۷۲، در «ک» دین موخر.

۶ ف افزوده: مثل قربان و ترکش.

۷ رک: زفان ۲۷۲، ادات، موید ۲: ۱۰۸ .

۸ قواس ۱۲۰ کواش و گون و وام، صفت، جهانگیری ۲: ۲۰۵۱ کواس و کواسه، صفت و گونه.

۹ ف ندارد.

۱۰ زفان ۲۷۲ کندش بضم و فتح دال پاغنده، نیز رک: ادات، موید ۲: ۱۰۸، برهان ۳. ۱۷۰۲ .

۱۱ ف: مغلان.

۱۲ زفان ۹۴ پاغنده غلوله ساخته؛

۱۳ زفان ۲۷۲، موید ۲: ۱۰۷؛ ادات گرزش.

۱۴ کذاست در «ک»، ف کدایش؛ اما موید ۲: ۱۰۷، برهان ۳: ۱۲۳۵ کزایش بمعنی درخور و لایق، نیز کاف فارسی در موید ۲: ۱۴۴، برهان ۳: ۱۸۱۱ گزایش درخور و لایق و پیچش، اما بگفتهٔ دکتر معین حاشیه برهان ۳:۱۸۱۱ گزریش مصحف گرایش است و گرایش بمعنی پیچس است رک: برهان ۳: ۱۸۷۳

**کلبک**[1]: وزن خردک، کریچ[2]، خرمن دان[3] یعنی نگاهبان خرمن و آن چیزیست که بدان خرمن اندازند.

**کل کنک**[4]: لفظ کل وزن گل مکسور الاول و مرکب با لفظ کنک مکسورالکاف و مفتوح النون، تخم خفرج[5] یعنی لونک.

**کراک**[6]: وزن مغاک، جانوریست سیاه[7] و سپید درازدم که برکنار آب نشیند و دم بلرزاند، مقدار فراشتک است.

**کریشک**[8]: لفظ کری دو مکسور اول و با ساکن مرکب با لفظ شک وزن یک، چوزهٔ هرچیزی.

**کشتک**[9]: وزن خردک، خبزدوک.[10]

**کرک**[11]: وزن ینک یعنی گیاه، محلوق.

**کیک**[12]: وزن دیک[13]، خروس، کاک[14]

---

۱ قواس۵۲ کلیک کریچ خرمن بان؛ دستور ۲ ۲۰۲، زفان ۲۷۸ کلیک کریچ خرمن دان الخ، اما کلمه درست کلبک است چنانکه در متن و دستور ۲ ۲۰۲ (کلنبک تصحیف کلبک) و برهان۳:۱۲۷۳ درجست.

۲ زفان ۲۲۹ کریچ خانهٔ کوچک و خانهٔ خرمن بان که در خرمن سازد و گوشهٔ خانه.

۳ نسخهٔ اصل: خرمن دار؛ بظاهر خرمن بان است.

۴ قواس ۴۰ کلکنک تخم خفرج. رک: زفان بخش ۲، موید ۲: ۱۱۲ کلکنک تخم خفرج یعنی لونک.

۵ زفان ۱۴۱ خفرج گیاهی است که بتازی بقلة الحمقا گویند یعنی لونک، زفان بخش ۴ بقلة الحمقا بمعنی خرفه و کلمهٔ متبادل لونک درج نموده.

۶ رک فرس ۲۵۲، قواس ۵۹، ف: وزن جغاک.

۷ زفان ۲۷۸ عیناً همین معنی را دارد، ف: کرانهٔ آب.

۸ رک: قواس ۲۳، زفان ۲۷۹ .

۹ قواس ۲۲، زفان ۲۷۹ کشتک خبزدوک (منقّش زفان).

۱۰ رک: زفان بخش ۲ خبزدوک کرمی است منقّش که آنرا سرگین غلطانک گویند، بعضی هزار پایه را گویند.

۱۱ رک: قواس ۷۹ کرک کل، زفان ۲۷۹ کرک محلوق یعنی سر کل.

۱۲ فرس ۲۸۷ کیک و کاک، مردم چشم، نیز قواس ۸۰؛ صحاح ۱۸۲ کیک بمعنی کاک مردم چشم.

۱۳ دیک بعربی خروس، برهان ۲ :۹۱۴ .

۱۴ رک: فرس ۲۸۵، صحاح ۱۸۴، رشیدی ۲ :۱۰۸۳ کاک مردم چشم و کیک امالهٔ آن.

(ف)

**کوف**[۱]: وزن صوف، چغد شوم.

**کشف**[۲]: وزن تلف، باخه.[۳]

**کزف**[۴]: وزن قفل، سیم سوخته.

(ک)

**کاواک**[۵]: وزن ناپاک، میان تهی.

**کاک**[۶]: وزن پاک، مرد.

**کابک**[۷] و **کابوک**[۸]: خانهٔ کبوتر.

**کلیک**[۹]: وزن ملیک، **کلک**[۱۰] وزن ملک و بعضی بسکون لام گویند، کاژ چشم یعنی احول.

**کوک**[۱۱]: وزن لوک یعنی جنسی از شتران[۱۲]، ترمایست که از خوردن او خواب آید.[۱۳]

---

۱ فرس ۲۴۲، قواس ۲۰ کوف چغد بود؛ زفان ۲۷۷ کوف جنسی از مرغان واصح آنکه چغد شوم است.

۲ زفان ۲۷۷ .

۳ رک: زفان ۷۸ .

۴ فرس ۲۴۵ کرف قیر سوخته و گروهی سیم سوخته را گویند و سیم درست بود، نیز صحاح ۱۷۰ اما قواس ۱۹۱ کزف کذا فی المتن و همین است در معیار جمالی ۲۳۲، موید ۲: ۱۱۰، جهانگیری ۱: ۴۲۵، رشیدی ۱۱۴۲، دکتر معین کزف را مصحف کرف می دانند. رک برهان ۳: ۱۶۳۲ ح.

۵ زفان ۲۷۷، موید ۲: ۱۱۰ .

۶ فرس ۲۵۱ کاک بلغت ماوراءالنهر مرد باشد، رک: صحاح ۱۸۴، زفان ۲۷۷ .

۷ رک: زفان ۲۷۸؛ ف: کابک وزن چابک.

۸ ایضاً

۹ فرس ۱۷۶، قواس ۸۰، زفان ۲۷۸ کلیک کاژ چشم.

۱۰ ف: کاژ احول، فرس ۲۹۰ کلک احول و لوچ نیز گویند.

۱۱ رک قواس ۳۸، زفان ۲۷۸

۱۲ ف شتران نحس، برهان۳: ۱۹۱۵، لوک نوعی از شتر کم موی بارکش باشد، ک: بوی.

۱۳ ف افزوده، دوک وزن کوک کمان نداف؛ اما دوک نه بمعنی کمان نداف است، و نه در ذیل حرف ک، جای آن باشد.

**(ک پارسی)**

**کلنگ**[۱]: وزن پلنگ[۲] یعنی کهت، کلند.

**کلنگ**[۳]: وزن کلنک آنک اورا بکاف عربی هم گویند، سوراخ کلیدان.

**کلنگ**[۴]: کارد.

**کلنگ**: وزن کرنج کلین.[۵]

**کوهنگ**[۶]: وزن سوگند، برجستن و بلغتی کاف مضموم است.

**کنارنگ**[۷]: وزن فلارنگ، مرزبان.

**کلاسنگ**[۸]: وزن کلارنگ، فلاخن.[۹]

**(ل)**

**کول**[۱۰]: وزن گول یعنی ترهٔ خواب[۱۱] آرنده، خزینهٔ آب و چغد و دوش یعنی کتف.

**کشاخل**[۱۲]: لفظ[۱۳] کشا وزن جلا مرکب با لفظ خل وزن هل، نوعی از غله ها.

---

۱ قواس ۱۷۸ کلنگ میتین، زفان ۲۸۱ کلنگ کلند یعنی میتین.

۲ برای این واژهٔ هندی ببینید واژه های بشنگ، ترنگ، دشنگ، زرنگ، زغنگ وغیره در همین کتاب.

۳ ف: کانک وزن بانگ یعنی نمد سوراخ کلیدان، اما رک: قواس ۱۲۵، دستور الافاضل ۲۰۹، موید ۲: ۱۱۲.

۴ ک: کند وزن کدنگ وزن کرنج کارد؛ ف کرنگ وزن کرنج کدین؛ زفان ۲۸۲ کدنگ دوبار آورده. کدنگ کارد و بعضی کرنگ برای مهمله گویند، کدنگ چوب گازر که بدان جامه می کوبند.

۵ زفان ۲۸۳ کدین چوب گازر که بران جامه کوبند.

۶ رک: زفان ۲۸۱، موید ۲: ۱۱۳، جهانگیری ۲: ۲۰۷۱.

۷ ف وزن فدارنگ؛ فرس ۲۶۰ کنارنگ صاحب طرف و مرزبان، نیز رک: زفان ۲۸۰.

۸ زفان بخش ۲، موید ۲: ۱۱۳ کلاسنگ فلاخن.

۹ یکی از آلات جنگ که بدان سنگ و کلوخ اندازند، برهان ۲: ۱۱۳.

۱۰ رک: زفان ۲۸۱، ادات، جهانگیری ۲: ۲۰۲۹.

۱۱ ف: تره خوردان او خواب آید

۱۲ زفان ۲۸۱ کشاخل نوعی از غله ها و گویند آن شاخل است، شاخل نوعی از غله ها، گویند ارهر، زفان ۲۳۱.

۱۳ ف: وزن جلاهل.

وزن پاک، مردم چشم.

**گلک**[۱]: وزن درک، بغل و گاف پارسی[۲] است بلغتی.

**کوچک**[۳]: با واو پارسی و عربی، خردک.

**کوژالوک**[۴]: زای پارسی، لفظ کو وزن بو بالفظ ژالوک وزن کابوک، پرّهٔ کلیدان.

**کندک**[۵]: وزن بلبل، نان ریزه.

**کوک**: وزن دوک، کمان.

**کبیک**[۶]: وزن کمیتک تصغیر کمیت بپارسی، سنبه تیز کردن آسیا، و کبیتک[۷] وزن حمیدک تصغیر حمید گویند.

**کورک**[۸]: وزن کوچک، واو پارسی، سنگ گازر.[۹]

**کردک**[۱۰]: مکسور کاف، افسانه.

---

۱ قواس ۸۳ کلک بغل؛ برهان ۲: ۱۲۷۲ کلک بضم بمعنی بغل و آغوش نوشته؛ اما رشیدی ۲: ۱۱۷۲ کلک بالفتح مستشهد بدین بیت:

کسی را که درد آیدش دست و کلک — علاجش کنندش بنندمین و دلک

۲ ف: کاف مضموم آفتی است، برهان ۳: ۱۲۷۷ کلک بضم اوّل و ثانی بمعنی احول کاج باشد، و درد شکم را نیز گویند.

۳ زفان ۲۷۹ کوچک خرد.

۴ رک: موید ۲: ۱۱۲، برهان ۳: ۱۷۲۷ ـ ۲۸ .

۵ قواس ۴۹، زفان ۲۷۹ .

۶ زفان ۲۷۹ کبیتک: سنبه تیز کردن آسیا و در فرهنگنامهٔ فخر قواس کبیتک؛ جهانگیری ۱: ۲۱۰۰، فرهنگ معین ۳: ۲۸۹۴ کبیتک چنانکه در متن است در فرهنگ قواس چاپی این کلمه ندارد و بجای آن جلوج بمعنی سنبه تیز کردن آسیا.

۷ ک: کبیتل اشتباه کاتب.

۸ رک: قواس ۱۸۴، زفان ۲۷۹ .

۹ ک: کاویز اشتباه کاتب.

۱۰ قواس ۱۸۸ کردک و بردک افسانه، نردک و چربک لغز و چیستان.

دل گرفتگی[۱] و سبزه که بر سرجوی روید.

**کرم**[۲]: وزن غرم، مضموم الاول، زحمت یعنی رنج و کمان رستم، قوس قزح.

**کام**[۳]: مراد، وانچه میان دهن[۴] نزدیک حلق است.

**کنام**[۵]: یعنی سدره[۶]، بیشهٔ سباع و وحوش.

**کنام**[۷]: وزن غلام، بیشه.

(ن)

**کیوان**[۸]: رحل است.

**کبودان**[۹]: وزن سبودان بفتح اول سیاه دانه.

**کوکن**[۱۰]: وزن سوسن، غلهٔ درمل.[۱۱]

**کوفجان**[۱۲]: وزن چوبدان[۱۳]، قفص.[۱۴]

**کلان**[۱۵]: وزن خزان، بزرگ.

---

۱ زفان دل کوفتگی و رخم و رنج و سبزه الخ.

۲ زفان ۲۸۲ کرم (مصحف کرم) بمعنی زحمت و رنج و کمان رستم. ف. قوس الله.

۳ زفان ۲۸۲ .

۴ ف درون دهن است.

۵ رک قواس ۳۲، زفان ۲۸۲ ؛ مرس ۳۳۷ کنام شبگاه شیر و دد و دام و مرغ باشد.

۶ معلوم نیست که این دو لفظ باکنام چه ربط دارد، ف. وزن غلام.

۷ کنام جوازی ندارد که دوباره درج بشود.

۸ رک: زفان ۲۸۳ .

۹ موید ۲ ۱۱۸، برهان ۳ ۵۸۹۰۱؛ اما قواس ۴۰، زمان ۲۸۳، موید ۲ :۱۲۲، برهان ۳ ۱۷۱۳ کبودان (برهان کنودانه نیز) بمعنی شاه دانه. بنظرم کبودان مصحف کودانست و سیاه دانه مصحف شاه دانه.

۱۰ کوکس و کرکن هر دو بهمین معنی. زمان ۲۸۳ کرکس علهٔ درمل که بهندی اومی گویند .. و بعضی هر دوکاف فارسی و بعضی کوکس گویند.

۱۱ ف افزوده مشهور دلمل.

۱۲ قواس ۷۷، برهان ۳ .۱۷۳۲ .

۱۳ ف: خوبدان.

۱۴ ف: قفس.

۱۵ زمان ۲۸۳ .

**کاکل**[۱]: وزن [۲] قایل، گلها که میان آب روید، و بلغتی وزن ساغر است.

**کلال**[۳]: وزن هلال[۴]، میانهٔ تارک سر.

**کردنگل**[۵]: وزن هرصندل، چون گوئی هرصندل که هست با شکو[۶] گو بیار، دیوث و ابله.[۷]

**کاچال**[۸]: وزن آجال، متاع.

**کول**[۹]: وزن کفل، دلق.[۱۰]

**کیل**[۱۱]: وزن میل یعنی کروه، آرزو و میل.

**کنجال**[۱۲]: وزن گفتار یعنی سخن، ثفل[۱۳] هر مغزی که روغنش بیرون آید و این را کنجاره نیز گویند.

(م)

**کرم**[۱۴]: وزن چرم یعنی پوست، اندوه و غم و

---

۱ قواس ۵۷ کاکل کلکها (حطی گلها) که میان آب روید، نیز رک: زفان ۲۸۰ .

۲ ف: وزن قاتل.

۳ فرس ۳۱۸، کلال چکاد بود، قواس ۷۸ کلال و چکاد میانهٔ تارک بود، نیز رک: زفان ۲۸۱ .

۴ ک: ورن خزان.

۵ قواس ۱۰۴ گردنگل بی اندام ابله و زبون، دستور ۲۰۸، زفان بخش ۲ کردنگل بی آندام، ابله و ربو (زمان بجای زبون دیوث)؛ بگفته زفان بکاف فارسی نیز.

۶ ف باش گوبیار. ک: باشکوگو.

۷ ف آمله.

۸ فرس ۳۱۹، قواس ۱۳۹، زمان ۲۸۲ .

۹ قواس ۱۵۴، زمان ۲۸۲ .

۱۰ ف افزوده یعنی پوشش گدایان.

۱۱ زمان ۲۸۲؛ موید ۲:۱۱۵۰، و برهان ۳:۱۷۵۷ کیل آرزومند.

۱۲ فرس ۳۲۰ ح کنحال ثفل هر مغزی که ازو روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند، نیز رک صحاح ۰۹ زمان ۲۸۲، ادات، موید ۲:۱۱۵ .

۱۳ اصل نقل، ف افزوده و معنی ثفل بترکی شیرو روغن زیتون.

۱۴ موید ۲:۱۱۲، ۱۴۲ کرم با کاف عربی و فارسی، زفان ۲۸۲ کرم؛ اما فرس ۳۴۰، قواس ۱۲۳، صحـ ۲۲۵، جهانگیری ۱:۱۱۳۳ گرم.

پارسی است.

**کشکین**[۱]: وزن رشکین، آنست که از با قلی[۲] و نخود و گندم و جو از هرگونه[۳] یکجا کرده بپزند.

**کوین**[۴]: وزن جوین، چیزی است چون پلهٔ ترازو از خوص بافته و بزرگ[۵] آس کرده درو کنند و در تنگ[۶] تیر نهند تا روغن بیرون آید و این را کوبین[۷] وزن جوبین نیز گویند، و اصّح این[۸] است.

**کلن**[۹]: وزن سمن[۱۰]، باغره.[۱۱]

**کواورون**[۱۲]: لفظ[۱۳] کوا وزن شما[۱۴]، مرکب با لفظ رون وزن زون، درد که پوست را آوره کند.

---

۱ رک. رفان ۲۸۴، موید ۲. ۱۲۱؛ صحاح ۲۸۷ کشکینه، جهانگیری ۲: ۹۳ - ۱۲۹۲ کشکنه، کشکین، کشکینه هر سه بهمین معنی.

۲ ف: باقلا

۳ ف هرلون.

۴ برهان ۱۷۴۸ کوین دست افزاری است روغن گرانرا مانندکفهٔ ترازو؛ دکتر معین این را مصحف کدین قرار داده اما موخرالذکر چوب گازران است پس کدین و کوین هم معنی نیستند. اکثر فرهنگها کوبین دارد مثلاً فرس ۳۲۴ کوبین بود که از حوص بافند و بزرگ آرد کرده در او کنند و در تنگ تیر عصّاران گذارند تا روغن ارو بیرون آید، نیر رک: صحاح ۲۵۰، زفان ۲۸۵، موید ۲: ۳۳۱ وغیره.

۵ ف: بررگ عصاران؛ ورک: دانه گیاه کتان، رک. رفان ۲۸۵ ح.

۶ تیر شکنجهٔ عصاری، فرهنگ معین ۳. ۳۱۰۹ .

۷ ک: کوین.

۸ ف: و اصح اینست کوین وزن جوین.

۹ رک قواس ۱۲۲، رفان ۲۸۳ .

۱۰ ف: وزن سخن.

۱۱ رفان ۷۲؛ ف. با عرو .

۱۲ زفان ۲۸۴، موید ۲: ۱۲۲، و در ادات با کاف فارسی.

۱۳ ف: ورن کوادون.

۱۴ ف: وزن روا یعنی گواه.

**کشخان**[1]: وزن درغان[2]، قلتبان.

**کرازان**[3]: خرامان.

**کیان**[4]: وزن جوان، خیمهٔ عرب و کرد و کرد طایفه‌اند.

**کون**[5]: وزن چمن، مخنّث و روستائی که بهر عاشورا ده هزار مرد آنجا جمع آیند.

**کشن**[6]: وزن خشن یعنی درشت، بسیار و انبوه.

**کرستون**[7]: وزن ارستون، کپان یعنی ترازوی حکمت[8].

**کرزن**[9]: وزن ارزن، نیم تاج از دیبا بافته و جواهر نشانده و در بعضی نسخ کاف

---

۱ قواس ۱۹۷، زفان ۲۸۳ .

۲ درغان نام شهریست نردیک سمرقند (لغت نامه).

۳ رک: ادات، رفان ۲۸۳ .

۴ مرس ۳۵۴ کیان حیمهٔ کرد و عرب بود، نیر رک: قواس ۱۳۰، صحاح ۲۵۰، زفان ۲۸۳ .

۵ زمان ۲۸۳ کون محنّث، ۲۸۲ کرن روستائی است که در رور عاشور آنجا خلق بسیار جمع آید و در مويد ۲. ۱۲۰ کژن سمعی کرن در رفان بحوالهٔ قنیه درج شده. موید ۲. ۱۲۳ کون بفتحتین همان کزن کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا است بورن چمن مجمعی است که بروز عاشورا چندین هزار مرد آنجا جمع آید، برهان ۳. ۱۲۳۲ کرن روستا و مجمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار درآن جمع شوند، برهان ۳ ۱۲۳۲ کزن روستا و مجمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند، همین است دیل کون ۳: ۱۷۳۸. اما کون، کرن مصحف است و واژه صحیح در مرس ۳۸۴ کدن است، روستائی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا بگرد آیند ابو العباس گوید

بو الحسن مرد که ر شتست و تو بگذار و نه     آن سگیری که مر اورا دو کساند بکدن

نیر رک. صحاح ۲۴۹ .

۶ رک: موید ۲. ۱۲۱، برهان ۳. ۱۲۵۴؛ نیر بکاف مارسی رک: زفان ۳۰۲ گشن بسیار و انبوه.

ماهم بجمع خویش یکی گشن لشکریم     اینک سبو پیاده و اینک قدح سوار

۷ رک: فرس ۳۲۳، قواس ۱۲۲، صحاح ۲۵۰ .

۸

۹ فرس ۳۵۸، قواس ۱۵۰، صحاح ۲۴۹، رفان ۲۸۴ .

(و)

کیلو[۱]: وزن بیلو، میوۀ هانسی[۲]، خزینۀ آب.

کنسو[۳]: وزن پهلو، انگور خام.

کتو[۴]: با دو مضموم در اوّل، سنگ خوارک، مرغکی است.

کنو[۵]: وزن مرو، یعنی نهی از رفتن، شنی که ریسمان بافند.

کشو[۶]: وزن مشو یعنی نهی از شدن، بافته وشنی که[۷] ازآن ریسمان بافند.

کلاوو[۸]: لفظ کلا وزن بلا با لفظ وو وزن مؤو[۹]، غوک.

کربشو[۱۰]: وزن چمن بو، کرفش.

کپو[۱۱]: وزن ربو، بای پارسی، دینار سر.

کندو[۱۲]: وزن بربو، غول بیابانی.

---

۱ رک: قواس ۲۳، موید ۲. ۱۲۴؛ زفان ۲۸۶ کیکو؛ موید نوشته لسان الشعرا کیکو اما هر دو نسخه کیلو دارند.

۲ شهری است در هند در ۲۰۳ کیومتری در شمال غرب دهلی، در زمان پیش شهرت فوق العاده داشته.

۳ فرس ۴۰۸، قواس ۴۱۹ کشو با شین قرشت، اما زفان ۲۸۷ با سین مهمله.

۴ ف: کستو؛ اما رک: قواس ۲۰، زفان ۲۸۷ .

۵ رک: زفان ۲۸۷، دکتر معین برهان ۱۲۵۵ ح، ۱۷۱۳ ح کنو را مترادف کنب نوشته، و کنب گیاهی که ازآن ریسمان تابند، برهان ۱۷۰۰ .

۶ رک: زفان ۲۸۷ .

۷ دکتر معین دربن معنی کشو را مصحف کنو دانسته (برهان ۱۷۱۳ ح).

۸ زفان ۲۸۷ کلاو؛ اما موید ۲: ۱۲۴ کلاؤ بفتح یکم و ضم همزه که چهارم است، غوک و آنرا کلا نیز گویند و در ادات کلاو بیک واو، قواس ۲۸ کلاوه غوک.

۹ نسخۀ اصل مؤی.

۱۰ رک: زفان ۲۸۷، موید ۲: ۱۲۴، جهانگیری ۱: ۱۰۹۷ کرباسو، کرباسه، کربایس، کربس، کربسه، و باسین منقوطه نیز بهمین معنی؛ هدایة المتعلمین ۸۵ کرفس و کرفش هردو.

۱۱ رک: زفان ۲۸۷، ادات، موید ۲: ۱۲۰۴ .

۱۲ رک: زفان ۲۸۷، ادات، موید ۲: ۱۲۴ .

**کدین**[۱]: وزن گزین، چوب[۲] گازر بدان جامه کوبد.[۳]

**کوکان**[۴]: وزن خوبان و بلغتی وزن جویان، یعنی هم بواو عربی و هم بواو پارسی، ساز گازر.

**کانون**[۵]: وزن قارون[۶]، آتشدان[۷] و ماه دی است و در رسالة النصیر و در عربی کانون منقل است.

**کیاخن**[۸]: وزن برادر، آهستگی در کار[۹] و استواری.

**کیکن**[۱۰]: وزن نیلک[۱۱]، آنکه اندام چنان گیرد که نیل افتد، بپارسی نیز گویند، تاریکی یعنی ظلمت.

**کریان**[۱۲]: وزن دریان، نام عورتی است، فدا.

**کران**: کناره و حد.[۱۳]

---

۱ زفان ۲۸۴ .

۲ ک: چون

۳ ف: کوفت کنند.

۴ رک: زفان ۲۸۴، ادات، موید ۲: ۱۲۳، جهانگیری ۲: ۲۰۲۷ .

۵ ه ف موخر.

۶ ف وزن قانون.

۷ ف افزوده: آتشدان آهنین باروئین و مردی که مردمانش گرامی دارند (برهان ۳: ۱۵۸۰ کسی را نیز گویند که مردم اورا گرامی دارند، وقت حدیث و ماه دی، کانون الاول و کانون الآخر دوماه رومیان؛ برهان ایضاً و بلغت سریانی نام بعضی از ماه های رومیست که کانون اول و کانون آخر باشد الخ

۸ زفان ۲۸۴، موید ۲. ۱۲۳

۹ ف: آهستگی و استواری در کار.

۱۰ زفان ۲۸۲، موید ۲: ۱۲۳ .

۱۱ زفان ۳۳۹ نیلک آنکه بدو انگشت و بدو ناخن بگیرند، رک. شکنج.

۱۲ قرس ۳۹۷ کریان فدا.

۱۳ ف: حیل.

شنبلید.[1]

**کازیزه**[2]: وزن ناریره یعنی نان ریزه[3]، چون نون از نان دور کنی سبب کثرت استعمال، دانهٔ معصفر.[4]

**کنجده**[5]: وزن سنبله و بلغتی جیم مفتوح، عنزروت[6]، داروئی است.

**کاکره**[7]: وزن باغره، عاقر[8] قرحا.

**کارنامه**[9]: وزن بار (نامه)، جنگنامه.

**کوبله**[10]: وزن کوکله، شکوفه[11] و معنی موی[12] کله.

**کفه**[13]: وزن همه، آنچه[14] درو دانه بود.[15]

**کوالیده**[16]: وزن کماریده یعنی کاشته، غلهٔ مالیده بود.

---

۱ ف افزوده: یعنی شملیت بهندوی، میتهی.

۲ قواس ۴۱، زفان ۲۸۸ کاژیره، دستور ۲۰۴ کازیره مانند متن.

۳ ک: ندارد.

۴ ف افزوده: و کاریزه نیز نسخه.

۵ رک: قواس ۴۳، زفان ۲۸۹ .

۶ قواس انزروت، عنزروت و انزروت هر دو می آید، هدایة المتعلمین ۸۱۹، ۸۳۴، ف صمغی است و آن داروئی است.

۷ رک: زفان ۲۸۹، ادات، موید ۲: ۱۳۲ .

۸ نسخهٔ ک و ف عاقرقرها.

۹ برهان ۳: ۲۱ ـ ۱۵۲۰ .

۱۰ قواس ۴۵ متن و حاشیه.

۱۱ قواس، زفان ۲۸۸: کوبله بحای کوبله، شکوفه.

۱۲ دستور، بحرالفضایل، موید ۲. ۲۳۱ .

۱۳ برهان ۳: ۱۲۲۳ کفه خوشههای گندم و جو را نیز میگویند که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر می کوبند.

۱۴ عیناً همین است در زفان ۲۸۹ .

۱۵ ف: عربی کفیره.

۱۶ قواس ۵۵، زفان ۲۸۹، موید ۲: ۱۳۱ .

کندرو[۱]: وزن تندخو، مصطکی.[۲]

کاهو[۳]: وزن آهو، خبازهٔ مغان، و کوک یعنی گیاه[۴] خواب آرنده.

کوو[۵]: کهبل.[۶]

(ه)

کاخه[۷]: وزن باخه، باران ویرقان.

کوکله[۸]: لفظ کو وزن جو با لفظ کله وزن گله[۹]، هدهد.

کوپله[۱۰]: وزن کوکله، های پارسی، سوارگان آب.

کمانه[۱۱]: وزن طغانه که جنسی از تیر است، کاریزکن.

کنغاله[۱۲]: وزن بزغاله، نام کوهی است در خراسان و قحبگی[۱۳] و زنجگی.[۱۴]

کارتنه[۱۵]: وزن با رخنه، چون حکایت دیوار کنی، گوئی دیوار است با رخنه،

---

۱ قواس ۱۸۲، موید ۲: ۱۲۴ .

۲ ف: نوعی از مصطکی.

۳ زفان ۲۸۷ کاهو جنازهٔ مغان و کوک یعنی گیاه خواب آرنده.

۴ ف: گیاهی است که در خوردن آن گاه خوب آید.

۵ این واژه فقط در نسخه ف است؛ اما در اکثر فرهنگها دیده نشد.

۶ برهان ۳. ۱۷۰۴ کهبل وزن مهمل بی عقل و احمق و ابله.

۷ قواس ۱۹ کاخه باران، زفان ۲۸۸ کاخه باران ویرقان، موید ایضاً ۲: ۱۲۸؛ موید این معنی بحوالهٔ لسان الشعرا آورده.

۸ زفان ۲۸۸، ادات، موید ۲: ۱۳۲ .

۹ ف افزوده. یعنی از آن است.

۱۰ قواس ۲۳ کوپله سوارگان آب، نیز رک زفان ۲۸۸ .

۱۱ قواس ۲۵، زفان ۲۸۸، موید ۲: ۱۳۰ .

۱۲ قواس ۳۲ کنغاله (۱)

۱۳ رک قواس ۳۲ کنغاله (۲)

۱۴ نسخهٔ اصل: ایچکی، اما نگاه کنید به زفان ۲۸۸، ف قحبگی یعنی زنجگی.

۱۵ قواس ۴۰، دستور ۲۰۳، زفان ۲۸۸ .

**کاهنه**[۱]: وزن با شنه یعنی از آن پای، عروسک.

**کوش خبه**[۲]: لفظ کوش با لفظ خبه وزن همه، کوش خزک.[۳]

**کربشه**[۴]: وزن شفروه[۵] نام شاعری است، کرفش.[۶]

**کلغه**[۷]: حیوان دم بریده.

**کلوته**[۸]: وزن شکوفه، حلقهٔ دام.

**کالیده**[۹]: وزن مالیده، موی درهم.

**کنداموبه**[۱۰]: لفظ کندا وزن قلما با لفظ موبه واو عربی، موی مادر زاد.

**کندواله**[۱۱]: لفظ کند با لفظ واله وزن حاله، گنگ و فربه.

**کلندره**[۱۲]: وزن مقنطره چنانکه در قرآن است و القناطیر[۱۳] المقنطرة، کاف مضموم بعده سبب خفیف یعنی وزن تن و بعده دو حرف مفتوح باهاء سکت، مرد درشت.

---

۱ رک: قواس ۴۲، دستور ۲۰۸، زفان ۲۹۰. ف: افزوده یعنی کرمی است سرخ.

۲ زفان ۲۹۰ .

۳ جهانگیری ۲: ۲۰۸۸ گوش خزک و گوش خز هزارپا؛ ف و ناظم الاطبا گوش خرک، برهان ۳:۱۸۵۷ ح.

۴ رک زفان ۲۹۰، جهانگیری ۱۰۹۷۰۱؛ نیز کربش در همین فرهنگ و زفان.

۵ ف: غفروه، شرف الدین شفروه از شاعران اواخر قرن ششم، از ممدوحان او اتابک شیرگیر برادر اتابک ارسلان ابه از سران دولت سلجوقیان عراق بوده و در سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه با او یاوری می کرده و نیز شرف الدین طغرل بن ارسلان را مدح گفته (فرهنگ معین ج ۵ ص ۸۹۳ ـ ۸۹۴).

۶ ف: کرفس.

۷ رک: قواس ۷۴، زفان ۲۹۰، ف: وزن رفته.

۸ رک: قواس ۷۷، ۱۰۵، زفان ۲۹۰ .

۹ رک: قواس ۷۹، زفان ۲۹۰ .

۱۰ زفان بخش ۲ کنداموبه موی مادر زاد.

۱۱ زفان ۲۹۷ کندواله گنگ و فربه، نیز رک: ادات و موید ۲: ۱۳۱ .

۱۲ رک: قواس ۹۰، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۹۰ .

۱۳ قرآن ۳: ۱۴، ف: وزن مقنطره یعنی برهم نهاده و درشت خلقت.

**کویسه**[1]: وزن نزیسته یعنی زنده نگشته، غلهٔ کوفته.

**کوژه**[2]: وزن چوزه، پنبهٔ نرمه.[3]

**کرته**[4]: وزن غلمه جمع غلام، اشترخار و گیاه[5] جاروب.

**کاشکینه**[6]: وزن آبگینه، مرغی است سبز.

**کرته**[7]: وزن قرطه، همان قرطه.[8]

**کویله**[9]: وزن غلیله یعنی آن زحمتی[10]، موی کله.

**کرایه**[11]: وزن عتابه بهای وقف، مرغی است سیاه.

**کلاژه**[12]: وزن ملازه یعنی کام دهن، سبزک، و در کلاژه زای پارسی است و کازه زای عربی، غلبه.

---

۱ زفان ۲۸۹، ادات، موید ۲۰ ۱۳۲ .

۲ زفان ۲۸۹ پنبهٔ نرم و بعضی کاف فارسی و واو فارسی گویند، نیز رک: موید ۲۰ ۱۳۲ .

۳ کذاست دراصل.

۴ فرس ۴۲۴ کرته گیاهی بود پُر حار و درشت، اشتر حوارش گویند که آنرا اشتر خورد؛ نیز رک. قواس ۵۷ .

۵ رک: زفان ۲۸۹ و ادات؛ ف. حواله و گیاه جاروب.

۶ قواس ۲۰ کاسکینه مرغی است سبز؛ زفان ۲۹۷ مرغی است سبز که آنرا سبزک گویند، بعضی بشین معجمه گویند.

۷ زفان ۲۸۹ کرته قرطه و آن پیراهی است.

۸ ف یعنی پیراهن.

۹ دستورالفضلا ۲۰۵ کویله شکوفه و موی کله و سوارگان آب، در اکثر فرهنگها این معانی کوبله است. مثلاً قواس ۴۵، زفان ۲۸۸ کوبله بمعنی شکوفه و کوبله بمعنی سوارگان آب و موی کله، اما قواس ۲۳ کوپله بمعنی سوارگان آب دانسته. خلاصه اینکه فرهنگ نویسان دربارهٔ کوپله، کوبله، کویله اختلاف دارند.

۱۰ کذاست فی الاصل؛ علیل بمعنی سوزش درون، ف علیله.

۱۱ قواس ۲۰، زفان ۲۸۹ کرایه مرغی است سیاه.

۱۲ ف با رای پارسی، زفان ۲۸۹ کلاژه با رای فارسی عکه یعنی سبزک و با رای عربی غلبه و آن نیز پرنده است الخ اما قواس ۲۲ غلبه و کلاژه را بمعنی سبزک نوشته.

**کده**[1]: وزن صده، خانه و کلیدان.

**کاشانه**[2]: خانهٔ زمستانی.

**کوپله**[3]: وزن حوصله با بای پارسی، قفل.

**کنده**[4]: وزن بنده، خندق.

**کربه**[5]: وزن خربه بای موحده، دکان.

**کلاته**[6]: وزن قباچه، دیه خرد[7] و در نسخه‌ای بلند و پست.

**کهسته**[8]: وزن خجسته، کوزهٔ پرآب.

**کژه**[9]: وزن بژه: دندانهٔ[10] (کلیدان) و ملاژه.[11]

**کبیده**[12]: وزن رسیده، دلیده[13]، درشت.

**کماسه**[14]: وزن حماسه[15] کتاب شعر،

---

۱ رک: زفان ۲۹۱، موید ۲: ۱۲۷؛ برای معنی دوم رک: فرس ۴۳۴ .

۲ فرس ۴۴۲ کاشانه خانهٔ زمستانی؛ نیز رک: زفان ۲۹۱ .

۳ رک: فرس ۴۸۱، قواس ۱۲۵، زفان ۲۹۲ .

۴ زفان ۲۹۲، صحاح ۲۸۷ .

۵ ف: باباء موحده گربه، دوکان؛ زمان چاپی ۲۹۲ کربه، اما خطی کراچی ۱۰۱ ب کربه، ادات کربه؛ اما قواس ۱۳۳، موید ۲: ۱۲۸، برهان ۳: ۱۲۱۳ کربه بمعنی دکان.

۶ فرس ۳۲ دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز خراب بود، قواس ۱۳۳ کلاته بر کوه دیه بلند و پست.

۷ برای همین معنی رک: زفان ۲۹۲ .

۸ رک: قواس ۱۳۷، زمان ۲۹۲ .

۹ رک: زفان ۲۹۲، ادات، موید ۲۰ ۱۲۹ .

۱۰ نسخهٔ ک: دیده؛ ف ندارد اما رک: برهان ۳: ۱۲۴۰ ـ ۴۱ .

۱۱ کذاست فی الاصل؛ برهان ۳: ۱۲۴۰ ـ ۱۲۴۱ کژه بمعنی ملازه و آن گوشت پارهٔ باشد در ابتدای حلق بعربی لهات اما زفان خطی ۱۰۱ کژه(دوباره) بمعنی ملاژه که بتازی لهات.

۱۲ رک: زفان ۲۹۲، موید ۲: ۱۲۷ .

۱۳ ف: دلیده و رشته (مصحف درشته)، زفان دلیده و درشته.

۱۴ قواس ۱۳۹، زفان ۲۹۲ .

۱۵ یعنی دیوان حماسه.

**کالیوه**[۱]: وزن با میوه چون صفت درخت کنی، و میم مکسور، احمق و عربی[۲] ارغن و تانیث[۳] او رغناء.

**کچیرده**[۴]: کاف مضموم و جیم پارسی مفتوح و یا حرف علت ساکن و رای مهمله و دال مفتوح، پیشوا.

**کهبله**[۵]: وزن مشغله، نادان مزاج و احمق.

**کاتوره**[۶]: وزن ماشوره، سرگرانی و سرگشتگی.

**کواژه**[۷]: زای پارسی، وزن ملازه، مرد[۸] مزاح کننده و طعنه زن و بلغتی کاف مضموم.

**کله**[۹]: وزن جله بفتح کاف، گویند کسی که با کسی بسر نبرد و با دیگری شود.

**کوباره**[۱۰]: لفظ کو وزن دو با لفظ باره وزن خاره، گلهٔ گاو و خر.

**کنجه**[۱۱]: وزن اخچه، خخروستور که زیر دهانش بیاماسد.

**کنده**[۱۲]. پارهٔ چوب[۱۳] و سول بیابانی.

---

۱ رک. قواس ۹۱، صحاح ۲۸۲ .

۲ ف: عربی او، زفان ۲۹۰ عیناً همین معنی درج نموده.

۳ دستورالاخوان ۲۲ الارغن کالیوه، الانثی رغناء.

۴ قواس ۱۰۰، زفان ۲۹۰ .

۵ رک: مرس ۴۵۲، صحاح ۲۸۸، قواس ۱۰۸، زفان ۲۹۱ .

۶ قواس ۱۰۸، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۹۱ .

۷ رک: قواس ۱۴۴، صحاح ۲۸۸، رفان ۲۹۱ .

۸ ف: مردم.

۹ زفان ۲۹۱ کله کس باشد که با کسی بسر نبرد و با دیگری شود؛ نیر رک: موید ۲: ۱۳۰ .

۱۰ رک: زفان ۲۹۱، ادات، موید ۲: ۱۳۰ (گوپاوه غلط چاپی)، جهانگیری ۲: ۲۰۷۸ .

۱۱ زفان ۲۹۱، ادات، موید ۲: ۱۲۷ کبچه؛ برهان ۱۵۸۲ کبجه، ۱۷۰۳ کنجه خرالاغ را گویند که زیر دهانش ورم کرده باشد.

۱۲ رک. قواس ۱۱۴ کند و کنده غول بیابانی، رک زفان ۲۹۱، موید ۲: ۱۳۱ .

۱۳ نسخهٔ اصل: چون.

**کشه**[۱]: وزن پشه، نگندهٔ پالان، بکسر کاف نیز آمده است.

**کوفشانه**[۲]: وزن چوبخانه، جولاهه.

**کیسنه**[۳]: وزن ایسنه نام غزل خوان معروف، ماشوره یعنی ریسمان[۴] که بردوک ریسیده باشند مانند بیضه کرده و بهندوئی ککری[۵] گویند.

**کپّه**[۶]: وزن حبّه، شیشهٔ حجام.

**کنبوره**[۷]: وزن مذکوره، فریبنده یعنی فریب دهنده.

**کراشیده**[۸]: وزن خراشیده، کار تباه، (ورق) پریشان شده.

**کامه**[۹]: خواست.

**کرشمه**[۱۰]: قنج.[۱۱]

**کفیده**[۱۲]: وزن رسیده، و **کفته**[۱۳] وزن رفته، از هم بازشده.

---

۱ زفان خطی ۱۰۲ کشّه نکندهٔ پالان و بکسر کاف نیز آمده و به تخفیف، صحاح ۲۸۲ کشه خط، نام گدایان، تنگ چار پایان؛ موید ۲: ۱۲۹، برهان ۳: ۱۲۵۷ کشه پالان افکنده و همین است در رشیدی.

۲ ک: کوفنانه، ف کوفسانه، اما فرس ۴۹۸، صحاح ۲۸۸، زفان ۲۹۳ کوفشانه.

۳ فرس ۴۴۸ کیسنه ریسمان بردوک پیچیده بود چون خایه؛ نیز رک: قواس ۱۸۲، ف کیسه وزن ایسه.

۴ عیناً همین معنی در زفان ۲۹۳ یافته می شود، ف: ماشوره ندارد.

۵ زفان، موید ۲: ۱۳۲، ادات ککری؛ ک: ککر، اما ف: ککری.

۶ رک: فرس ۴۵۷، قواس ۱۸۵، صحاح ۲۸۲، زفان ۲۹۳ .

۷ قواس ۱۹۲، زفان ۲۹۳ .

۸ فرس ۴۸۳ مختل، صحاح ۲۸۲ آشفته، زفان ۲۹۳ کارتباه و پریشان شده؛ ف: کراسیده.

۹ زفان ۲۹۳ کامه خواست، نیز رک: ادات، موید ۲: ۱۲۲ .

۱۰ فرس ۴۹۵ کرشمه نازو دلال.

۱۱ موید ۲: ۷۰ قنج نازو کرشمه، غنج بمعنی قنج ناز و کرشمه (موید ۲: ۳۲).

۱۲ کفیده از مصدر کفیدن ترکیدن، بازشدن، زفان بخش ۳ . صحاح ۲۸۷ کفته، کفیده از هم باز شده.

۱۳ زفان ۲۹۳ کفته ترقیده (ترقیده، ترکیده یعنی از هم باز شده).

کوزهٔ شبانان یکسو[1] گرد و یکسو پهنه.

**کندوله**[2]: وزن مهجوله[3] که صفت حرف در شعر است، کندو.

**کواژه**[4]: وزن ملاژه زای پارسی، طعام نیم پخته.

**کلنبه**[5]: کاف مضموم با لفظ لنبه وزن سنبه از آن آسیا، حلوا[6] مثل گوی کرده که آنرا بهندوی پندی گویند.

**کلوته**[7]: وزن سبوسه، دامک که در جامه ها باشد، و حلقهٔ دام.

**کواشمه**[8]: کاف مضموم با واشمه، واشمه وزن پاشنه از آن پای، دامنی.[9]

**کسه**[10]: بفتح کاف و سین مفتوح، آسانی.

---

۱ کذاست فی زفان، اما قواس کماسه بمعنی کوزهٔ شبانان.

۲ فرس ۱۳۸ کنور کندوله، نیزرک: صحاح ۱۱۴؛ زفان ۲۹۲ کندوله کندو یعنی غله دان؛ قواس ۱۴۱ کندواله و کنو: کندو؛ مدار ۳:۴۱۰، رشیدی ۱۲۱۱ کندو، کندوله، کندوک، کندوج دارد.

۳ ف: مجهوله.

۴ ف: بازای پارسی وزن ملاژه. زفان ۲۹۱ بازای پارسی مرد مزاح کننده و طعنه زن، و طعام نیم پخته بکاف پارسی است، نیر رک: موید ۲:۱۵۳ .

۵ قواس ۱۴۸ کلنبه لدو، زفان کذافی القواس.

۶ ف حلوای گوی که بهندوی لدو گویند.

۷ قواس ۱۵۰ کلوته دامک، زفان ۲۹۰ .

۸ زفان ۲۹۳ کواشمه دامنی؛ قواس ۱۵۰ گواشمه دامنی، ک: باشمه.

۹ برهان ۸۱۸ دامنی سرانداز و مقنعهٔ زنان.

۱۰ قواس ۱۲۱ کسه آسانی ، زفان ۲۹۳ کسه آسانی و بعضی مشدّد گویند و بعضی بفتح کاف، نیز رک: سروری ۲ ،۲۱۲، برهان ۳:۵ ۱۲۱ .

**کاتوره**[۱]: وزن ماشوره، سرگشته.[۲]

**کواره**[۳]: وزن کناسه یعنی خاکدان، سبد.[۴]

(ی)

**کستی**[۵]: زنار.

**کردگانی**[۶]: بوزبانی یعنی نگاهبانی بوز، سختینان.[۷]

**کرّای**[۸]: وزن هرّای یعنی ساخت، حجّام.

**کوهاموی**[۹]: کوها مرکب با لفظ موی، نام

---

۱ نسخهٔ ک کانوره، متن تصحیح قیاسی، ف این واژه ندارد. موید ۲:۱۲۲ کاتوره و در لسان الشعر است کاتوره بورن ماشوره سرگشته.

۲ فرس ۴۵۱ کاتوره سرگشته، رودکی:

هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو
جز که ار فریاد و زخمه ات خلق را کاتوره خاست

نواس ۱۰۸ کاتوره سرگردان شاهد بیت بالا از رودکی. صحاح ۲۸۵ کاتوره سرگشته (بدون شعر شاهد) اما زفان ۲۹۱ کاتوره بمعنی سرگردانی و سرگشتگی، و بیت رودکی دارای همین معنی است، جهانگیری ۴۲۱۰۱، شاهد معنی «سرگشته» این بیت از منوچهری نقل نموده است.

ای بلبل کاتوره برجسته و مطموره    چودستهٔ طنبوره گیرد شجر ار جنگل

از تفصیلات بالا واضح است که کاتوره بمعنی سرگشته و سرگشتگی می آید چنانکه در برهان ۳:۱۵۵۱ است.

۳ موید ۲:۱۵۳ ذیل گواره ـ در لسان الشعرا با کاف تازی بر وزن کناسه مذکور است بمعنی سبد فقط، ف وزن کواسه.

۴ ف. سودره مرغی است که بر آب نشیند، اما کلمه صحیح کودره است چنانکه قبلاً آمده.

۵ رک: زفان ۲۹۸، ادات موید ۲: ۱۳۴ .

۶ کذاست در اصل؛ کلمهٔ صحیح کوزگانی است. رک: قواس ۱۸۱، زفان ۲۹۸ و نسخهٔ ف.

۷ سختینان پوست بز دباغت یافته (آنند راج).

۸ زفان و موید ۲:۱۳۳ کرّای حجام، قواس ۱۸۵ گرّای حجام.

۹ رک: قواس ۱۸۷، زفان بخش ۲ .

**کودره**[۱]: وزن حوصله، مرغی است که در[۲] آب تیز نشیند.[۳]

**کاهنه**[۴]: وزن پاشنه، کرمی است سرخ.

**کوره**[۵]: وزن غوره، سیلاب

**کابیله**[۶]: وزن تابیله، هاون.

**کاینه**[۷]: وزن آهنه، امر کردن بر آنچ[۸] از و چشم مگردان.

**کویه**[۹]: وزن مویه، گیاهی شیرین، میخورند.

**کدونیمه**[۱۰]: قنینه.

---

۱ صحاح ۲۸۸، زفان ۲۹۴، ادات، موید ۲:۱۳۱، ف: کوره.

۲ ک «در» افتادگی دارد.

۳ اصل: شیند.

۴ ف این واژه ندارد، رک. قواس ۴۲، دستور ۲۰۷، زفان ۲۹۰ .

۵ زفان ۲۹۴ کوره سیلاب کنده و زمین گو شده.

۶ فرس ۴۳۰، صحاح ۲۸۵ کابیله هاون.

۷ زفان ۲۹۴ کاینه امر کردن بدانچه ازو چشم مگردان. نیز رک: ادات، موید ۲: ۱۲۷ . فرس ۴۹۹: کابنه چشم بود: گویند کاینه بدو دار یعنی چشم ازو بر مگردان، شهید گفت الخ، نیز رک: صحاح ۲۸۲ که همین معنی دارد و همین بیت شاهد، و برهان ۳ .۱۵۸۵ ح ۱ .

۸ ف: بدانچه.

۹ زفان ۲۹۴ کویه گیاهی است شیرین می خورند، رک: برهان ۳:۱۷۴۳؛ موید ۲:۱۳۱ کویه، سرمهٔ سلیمانی ۲۱۲، جهانگیری ۲۰۵۲:۲ کویه. در حاشیه جهانگیری این بیت از عنصری شاهد درجست:

زغیشه خوردن و ازبی جوی و بی آبی  گیاهی کویه چنان بود چوگیای شکر
(دیوان ۳۱۲)

۱۰ زفان بخش ۲ کدونیمه قنینه که بدان شراب خورند، موید ۲:۱۲۷ کدونیمه پیاله که از کدو سازند و بدان شراب خورند، نیز رک برهان ۳:۱۲۰۷، ک: قنینه وزن قیصنه.

# باب الكاف الفارسية

(ا)

گردا[1]: وزن گردان[2]، گوئی نون[3] حذ[ف] کرده اند، گویند چرخ[4] گردا.

گردنا[5]: وزن هر دوا، گردانک، رباب.

(ت)

گست[6]: وزن رست، رای وزشتی.

[گورست][7]: دیمین[8] چوب، و این نام بازی است.

(د)

گلوند[9]: وزن بلبند[10]، گلوبندی که زنان از انجیر و جوز سازند.

---

۱ فرس ۱۲ گردا گردان باشد.

۲ وزن و معنی هردو باید.

۳ عیناً همین عبارت در زفان ۲۹۹ دیده می شود.

۴ ف: چرخ گردان.

۵ فرس ۱۰ گردنا سیخی باشد که مرغی یا چیزی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند؛ صحاح ۲۷ ـ ۲۸ مرغی یا چیزی بر آتش دارند تا بریان شود؛ زفان ۲۹۹ گردنا گردانک؛ لسان الشعرا و زفان کردنا (کاف عربی) بمعنی مرغی یا چیزی که بر آتش بریان کنند؛ گویا کردنا در همین دو فرهنگ بهمان معنی که در فرس و صحاح معنی گردنا (باکاف فارسی). موید ۲ :۹۱ ذیل کردنا (کاف عربی) نوشته: کردنا کرداتک رباب کذافی لسان الشعرا؛ اما حق اینست که در لسان گردنا بمعنی گرداتک، رباب است نه کردنا چنانکه در موید آمده. سرمهٔ سلیمانی ۲۱۴ گردنا گرداتک، رباب.

۶ فرس ۱۷، صحاح ۴۸، جهانگیری ۱ :۱۳۳۱ گست بمعنی زشت باشواهد اشعار؛ اما در ادات کذا فی المتن؛ در زفان ۲۹۹، موید ۲ :۱۳۷ گست بمعنی رای و زشتی و دیدن.

۷ ک: ندارد، ف: گورست وزن کورست، امارک زفان ۳۰۰ .

۸ نسخهٔ اصل: دیهین چوب، قواس کورشت دیمین چوب، زفان ۳۰۰ گورست دیمین چوب و این نام بازی است و در بیشتر فرهنگنامه ها بکاف عربی و شین معجمه و کسر را.

۹ زفان ۳۰۰، موید ۲ :۱۳۹ .

۱۰ ک: بلند.

بازی است.

کافوری[1]: گل[2] لعل.

کپّی[3]: بوزنه.

کیعی[4]: روزگار.

کی[5]: وزن دی، جبّار.

کرنای[6]: بوق که بهندوی بهیر[7] گویند.

واللّه‌اعلم بالصّواب.

---

۱ قواس ۴۵، زفان ۲۹۸، موید ۲ :۱۳۲ .

۲ ف: اقحوان یعنی گل لعل.

۳ این واژه درک محذوفست، کیتی با کاف پارسی نیز آمده.

۴ این واژه درک محذوفست.

۵ رک: قواس ۹۸، زفان ۲۹۸، ف: پادشاه جبّار و داغ نیز گویند.

۶ رک: زفان ۲۹۸

۷ برای این واژهٔ هندوی رک: زفان ۲۹۸، ادات.

اصطلاح[1] مرد دلاور و بیلی از چوب که بهلو رشته بسته[2] باشند، و دو کس بکشند و زمین راست کنند و کوزهٔ آب سرتنگ.

**گربز**[3]: وزن کُرکُر، نام ترکان، دلیر و بزرگ.[4]

**گوز**[5]: وزن[و معنی] جوز.

**گاز**[6]: وزن راز، جای[7] و به[8] دندان گرفتن.

**گواز**[9]: وزن سوار، تب سخت که بیشتر زنان را وقت ولادت بود.

(ش)

**گش**[10]: وزن رش، رفتار[11] با ناز و کبر و شادمانی.

---

۱ ف: اصطلاح مجاز.

۲ ف: که از چوب برشته بربسته باشند.

۳ فرس ۱۸۲، صحاح ۱۳۱ گربز طرّار باشد، زفان ۳۰۲ گربز دلیر و زیرک و مکاره.

۴ ف: دلیر و زیرک بحد افراط (دو لفظ ناخوانا)؛ برهان ۳:۱۷۸۴ گربز دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ، چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانائی باشد و بباید دانست که حکمت را دو طرف است، یکی افراط دیگری تفریط، طرف افراط گربزی و طرف تفریط خمود الخ.

۵ زفان ۳۰۳ .

۶ موید ۲:۱۳۲ گاز بدندان گرفتن، جای، مقراض.... کذافی شرفنامه.

۷ برهان ۳:۱۷۲۳ گاژ بمعنی جا، که در حاشیه، مصحف گاه قرار داده شده.

۸ اصل «به» ندارد.

۹ رک: موید ۲:۱۴۳ این معنی بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته؛ صحاح ۱۳۱ و زمان ۳۰۲ گراز بمعنی تبشی الخ نوشته؛ فرس ۱۲۸ گداز تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن.

۱۰ رک: زفان ۲۰۳ .

۱۱ ف: گفتار با ناز.

**گرد**[۱]: وزن درد ضد صفا، پهلوان.

(ر)

**گبر**[۲]: وزن جبر، خود و خفتان، [وانچه بدان ماند] نه از آهن و نام گیاهی در خراسان.

**گرگر**[۳] **و گروگر**: نام خدای عزّة اسماءه و عمّت نعماءه.

**گویر**[۴]: وزن ضمیر، بیابان.

**گستر**[۵]: وزن استر، خارسیاه.

**گزار**[۶]: وزن سوار، نشتر رگزن.

(ز)

**گواز**[۷]: وزن بواز، چوبدستی باریک[۸] که بدان خر رانند.

**گراز**[۹]: وزن سوار، خوک[۱۰] نر، و در

---

۱ قواس ۹۲، زفان ۳۰۰ .

۲ فرس ۱۵۴ گبر، زفان ۳۰۰، موید ۲:۱۴۰ جهانگیری ۱:۲۴۹ گبر خود و خفتان؛ اما صحاح ۱۱۹، رشیدی ۱۰۹۲ بکاف عربی بهمین معنی؛ ف: وزن خبر، خفتان نه از آهن. اما برهان ۳:۱۷۷۳ خودوخفتان وانچه بدان ماند از آهن، (بحذف نه).

۳ فرس ۱۲۸، قواس ۲، صحاح ۱۱۳، زفان ۳۰۱ گرگر و گروگر نام خدا.

۴ در همین فرهنگ کویر باکاف عربی بهمین معنی.

۵ در همین فرهنگ این واژه بهمین معنی بکاف عربی آمده، در زفان ۲۷۲ کستر، ۳۰۱ گستر بمعنی خارسیاه. این واژه بکاف عربی و کاف فارسی آمده است.

۶ در همین فرهنگ واژهٔ کزار (باکاف عربی) بهمین معنی آمده؛ نیز رک: موید ۲:۱۴۰ .

۷ فرس ۱۲۷، قواس ۱۷۱، صحاح ۱۳۱، زفان ۳۰۳ .

۸ رک: قواس ذیل غباژه ۱۷۰ که مترادف گواز است.

۹ ک و ف گداز و آن اشتباهست.

۱۰ عیناً همین معنی در زفان ۳۰۲ درجست.

کسی را دُر گوئی یعنی مروارید، مرکب با لفظ شنگ[1]، مغاک.

(ل)

**گوپال**[2]: وزن دو سال های پارسی، گرز.

**گسیل**[3]: بضم کاف، دفع کردن.

(م)

**گوم**[4]: وزن دوم، گیاهی مثل کهبل، خوشبو است.[5]

**گاوچشم**[6]: گلی است زرد.

**گاودم**[7]: کرنای.

(ن)

**گیهان**[8]: این جهان.

**گرزمان**[9]: وزن عمل ران، عرش، و این[10] پارسیان [گویند] و نزدیک[11] شعرا آسمان.

---

۱ ف: سنگ.

۲ رک: زفان ۳۰۵، موید ۲ ۱۴۲۰۲، ف: بحذف وزن دو سال.

۳ رک: زفان ۳۰۵، ادات، موید ۲ :۱۴۲ .

۴ فرس ۳۴۵، صحاح ۲۲۵ کوم آن سبزه بود که بر کنار حوض روید؛ قواس ۳۲ کووم گیاهی است مثل کهبل؛ ف وزن روم.

۵ ف است ندارد.

۶ زفان بخش ۲ گاوچشم گلی است زرد و گویند که از انواع بابونه است و گویند نوعی است از انگور کوهی که بتاری آنرا عین البقر گویند؛ ف: گل زرد.

۷ فرس ۳۳۹ گاودم بوق چون دم گاو، نیزرک: قواس ۱۷۵، صحاح ۲۲۵، زفان بخش ۲ .

۸ قواس ۱۲ گیهان: جهان، نیز رک: زفان ۳۰۷ .

۹ قواس ۱۳، گرزمان پارسان عرش راگویند و شعرا آسمان.

۱۰ ف: گوزمان.

۱۱ بعینه همین است در قواس.

**گش**[۱]: وزن کُش امر بقتل، بلغم.

**گریش**[۲]: وزن سریش، جانوریست کوتاه و لیکن[۳] دست و پای دارد، نیک دود.

(غ)

**گریغ**[۴]: وزن گریز، همان گریز و گریختن.

(ف)

**گاف**[۵]: وزن قاف شکاف.

**گزاف**[۶]: بیهوده.

**گزف**[۷]: وزن برف، قیروسیم سوخته.

(ک)

**گلشاک**[۸]: وزن گلشاخ، بازوی در.

(ک پارسی)

**گنگ**[۹]: بیت المقدس[۱۰] شرفها الله تعالی[۱۱] ابداً و نام رودی در هند است و نام بهارخانهٔ ترکستان است.

**گریشنگ**[۱۲]: لفظ گری وزن دُری[۱۳] چون

---

۱ رک: قواس ۱۲۱، زفان ۳۰۳.

۲ رک: زفان ۳۰۳، ادات، موید ۲:۱۴۴.

۳ ف: دست وپای دارد و نیک دود. ک: راست پای دراز الخ.

۴ رک. قواس ۱۲۸، صحاح ۱۲۵.

۵ رک: برهان ۱۷۲۴.

۶ رک: زفان ۳۰۴، ادات.

۷ رمان ۳۰۴، موید ۲:۱۴۴.

۸ ف این واژه ندارد، زفان ۳۰۴، ادات، موید ۲:۱۴۵.

۹ رک: فرس ۲۲۸، قواس ۴۱۷، صحاح ۲۰۰، زفان ۳۰۴.

۱۰ این معنی در فرس و صحاح نیست امارک. قواس، زفان.

۱۱ ف این کلمات ندارد.

۱۲ این واژه بشکل گریسنگ و کریشک نیز آمده، مثلاً قواس ۱۳۳، دستور ۲۱۰ کریشک؛ ادات گرسنگ، موید ۲:۱۴۵ گریشک؛ زفان مانند متن گریشنگ؛ ف: گریسنگ (باسین مهمله).

۱۳ ف: وزن تا آخر «مرکب» ندارد.

دارد که مرغان نه[1] بینند، و جائی و صومعه برسر کوه و نشستگاه[2] چوبین.

**گورشکاونه[3]**: لفظ گور وزن کور[4] مرکب با لفظ شکاونه، کفن[5] دزد.

**گاه[6]**: جای و وقت و تخت و کرسی.[7]

**گزر نامه[8]**: لفظ گزر یعنی ازآن آب، با لفظ نامه جواز نامه.[9]

**گربه[10]**: وزن گربه بعینه، گیاهی است.

**گداره[11]**: وزن کناسه یعنی خاکدان، برکهٔ که با تخته بسقف نهند.

---

۱ ف: اورا نه بیند. نسخهٔ اصل: به.

۲ بعلاوه این چهار معنی، رفان معنی دیگر دام صیاد و آفتاب خانهٔ صیاد؛ گازه بکاف عربی و ژای پارسی هم آید. رک برهان ۲۲ ،۱۵، ۱۷۲۳ .

۳ قواس ۹۳، زمان بخش ۲، موید ۲ ۱۵۳، رشیدی ۱۲۴۷، برهان ۱۸۵۲:۳ .

۴ ف یعنی اعمی افزوده.

۵ نسخهٔ اصل. کش

۶ زمان ۳۰۷، ادات، موید ۲. ۱۵۱ .

۷ ف کرسی رزین.

۸ موید ۲. ۱۵۲ گزرنامه خواب، تعبیر خواب، جهانگیری ۱۲۱۳۰۱ گزرنامه کتاب تعبیر، برهان ۱۸۰۹:۳، ۱۸۱۱ گزارنامه، گزرنامه کتاب تعبیر خواب؛ اما رفان بخش ۲ گذر نامه جواز نامه، دراصل گذر نامه و گزرنامه دو لفظ جداگانه است. گزرنامه بمعنی کتاب تعبیر و گذرنامه جواز نامه، رک برهان قاطع ج ۴ ص ۱۷۷۸، ۱۸۱۱؛ در هر دو نسخهٔ لسان گزرنامه بمعنی جواز نامه غلطست. در ایران دراین زمان گذرنامه مترادف پاسپورت است.

۹ نسخهٔ اصل جواب، ممکن است که جواب مصحف جواز باشد.

۱۰ زمان ۳۰۷ گرتهٔ، موید ۲ ۱۵۲ گربه؛ زمان ۲۸۹ گرته؛ برهان ۱۷۸۴:۳ گربه نام گیاهی و گربهٔ دشتی گیاهی است خوشبوی، ادحر.

۱۱ رک: رفان ۳۰۸، ادات، موید ۲ ۱۵۱۰، جهانگیری ۸۱۱:۱ .

**گاو آهن**[۱]: لفظ گاو با لفظ آهن، سپار.[۲]

**گردگان**[۳]: جوز.[۴]

**گون**[۵]: وزن خون، صفت و گونه.[۶]

**گریان**[۷]: وزن دریان نام عورتی، فدا.

(و)

**گو**[۸]: وزن دو، مغاک و پهلوان.

**کالیو**: احمق.

(ه)

**گریوه**[۹]: وزن بشیوه، دک[۱۰] بلند.

**گـازه**[۱۱]: وزن غـازه، آنـچـه[۱۲] [صـیـاد از شاخهای درخت و کاه سازد] وپس آن نشـیـنـد[۱۳] و دام[۱۴] اندازد و غـرض آن

---

۱ زفان بخش ۲ گاو آهن سیار، موید ۲:۱۴۷، جهانگیری ۴۲۲ گاو آهن شیار.

۲ سپار آهنی باشد سر تیر که زمین را بدان شدیار کنند (جهانگیری ۱.۲۲۲)، شیار زمین پاره کردن به گاو آهن (زفان ۲۲۴).

۳ ک: گردان، ف: گردگان، زفان ۳۰۴ گردگان جوز.

۴ نسخهٔ اصل حرف آخر مشتبه؛ ف. جوز.

۵ قواس ۱۲۰ کواش، گون، وام صفت؛ زفان ۳۰۲ گون صفت و مثل.

۶ اضافه در ف.

۷ فرس ۳۹۷ کریان؛ لسان الشعرا نیز کریان و گریان بمعنی فدا آورده، زفان ۳۰۲ گریان فدا و این زبان سیستان است و بکاف عربی نیز گویند، فخر قواس گوید: گریان فدا.

۸ زفان ۳۰۷، ادات گو مغاک و پهلوان و مبارز (مرد جنگی ـ ادات).

۹ قواس ۳۰ گریوه دک بلند را گویند که جوی و آب باران را پاره می کند و بیرون می آید؛ نیز ر.ک. زفان ۳۰۷، برهان ۱۸۰۵.

۱۰ اصل: برودک، ف چون گوئی آن حیره بردوک بلند.

۱۱ زفان ۳۰۷، ادات، موید ۲:۱۵۱.

۱۲ ای صیاد.

۱۳ نسخهٔ ک و ف شیند.

۱۴ نسخهٔ ک. و دوام.

# باب اللّام

(ا)

**لخا**[۱]: وزن جلا[۲]، کفش.

**لکا**[۳]: وزن مرا، سختینان[۴] سیاه و گل[۵] سرخ.

(ب)

**لبلاب**[۶]: عشقه[۷] و معزمی که عزیمت حواند.

(ت)

**لیرت**[۸]: وزن سیرة، غراره.

**لخت**[۹]: وزن تخت، عمودی که بدان حرب کنند و لت[۱۰] چرم[۱۱] و موزه و کفش.

**لت**[۱۲]: قطع کتان[۱۳] و پاره[۱۴] و لخت یعنی

---

۱ قواس ۱۵۲، زفان ۳۰۹، موید ۲ ۱۵۷، جهانگیری ۱ ۲۸۲۰ .

۲ ف: وزن جدا.

۳ قواس ۱۸۱ لکا سختینان سیاه؛ زفان ۳۱۰ لکا سحتیان سیاه و لک سرح.

۴ سختینان پوست بز دباغی شده (آنند راج)

۵ ف لکی سرخ.

۶ این کلمهٔ عربی بمعنی عشقه، رک دستورالاحوان ۵۳۳ .

۷ موید ۱۵۷.۲ لبلاب بمعنی عشقه و عریمت حوان، زفان ۳۱۰ لبلاب معرم و عشقه.

۸ رفان ۳۱۰ لیرت عداره، جهانگیری ۲۳۴۰.۲ لیرت بوعی ار سلاح عراره.

۹ رک رفان ۳۱۰، موید ۱۵۸.۲م.

۱۰ لت و لخت مترادف، رفان ۳۱۰ این فقره بدارد.

۱۱ زفان ۳۱۰. چرم موره و کفش، موید ۱۵۸۰۱ سره و موره و کفش و پای افزار و چرم.

۱۲ صحاح ۴۸ لت لحت، و آلت کارزار و عمود؛ فرس ۳۴ لت پاره، لحت و عمود.

۱۳ موید دیل عربی ۱۵۸:۲ در ادات است لت پاره و قطع کتان و زدن، و در لسان الشعراست. قطع کتان و پاره.

۱۴ ف: پاره پاره.

(ی)

**گیتی**[۱]: روزگار.

**گی**[۲]: پهلوان.

**گشی**[۳]: وزن کشنی[۴]، رفتار بناز.

**گزنی**[۵]: وزن دردی، فصل دی، گِل تر[۶] و خشک.

**گردنای**[۷]: لتّو که پسرگان گردانند و گل سرخ.

**گرامی**[۸]: عزیز.

**گوزگانی**[۹]: سختینان.

---

۱ زفان ۳۰۹ گیتی روزگار و جهان.

۲ گی بمعنی پهلوان بفرهنگها دیده نشد؛ این واژه در «ف» نیامده.

۳ ک: گشنی وزن کشنی، اما ف کذا در متن، نیز رک: زفان ۳۰۹، موید ۲: ۱۵۲، بعلاوهٔ آن «گش» در همین فرهنگ بمعنی رفتار و زناز آمده است.

۴ برهان ۳: ۱۸۲۱ گشی بمعنی خرامیدگی و حلوه گری و ناز رفتاری، کشی بمعنی خوشی و تندرستی هممعنی و هموزن گشی است،

۵ در نسخهٔ اصل زای گزنی، برای مهمله یعنی گرنی است.

۶ قواس ۱۱۲، زفان ۳۰۹ گزنی گل تر و خشک.

۷ موید ۲: ۱۵۵ گردنای گل سرخ، آنچه کودکان پای رفتن بدان آموزند و لتو؛ نیز رک: برهان ۳: ۱۷۹۱ .

۸ زفان ۳۰۹ .

۹ رک: موید ۲: ۱۵۲؛ نیز رک: کوزگانی در همین فرهنگ بمعنی سختینان.

**لخج**[۱]: وزن لفج، خانهٔ منقوط[۲]، زاک سیاه.

## ( چ پارسی )

**نمچ**[۳]: وزن خفج بفتح اوّل، لب[۴] ستبر، هم جیم عربی و هم جیم پارسی آمده است و کسی[۵] که بخشم باشد.

**لوچ**[۶]: وزن کوچ، احول

## (د)

**لاد**[۷]: وزن باد، دیبای تنک و نرم و دیوار

**لوند**[۸]: پسرو[۹] بطفیل.

**لوید**[۱۰]: وزن دوید و بکسر لام نیز آمده است، دیگ مسین بزرگ.

## (ر)

**لُر**[۱۱]: وزن دُر، برهٔ گوسپند و نام شهری.[۱۲]

---

۱ فرس ۲۱ لخج زاگ سیاه که رنگ رزان دارند، نیز رک: زمان ۳۱۱ .

۲ ک. منقطه.

۳ زمان ۳۱۱ همان معنی ذیل لفج (جیم عربی) نقل کرده است، خود در لسان است که لفج با جیم عربی و جیم فارسی آمده.

۴ نسخه اصل. آب ستبر.

۵ فرس ۲۱ لفج لب ستبر بود و کسی را گویند که بخشم لب فروهشته، فردوسی:

خروشان بکابل همی رفت زال   فروهشته لفج و برآورده یال

۶ رک فرس ۲۳، زمان ۳۱۱، صحاح ۶۰ .

۷ فرس ۱۰۴ لاد دیبای تنک و نرم، ۱۰۵ دیواری باشد که از گل برهم نهاده بود، قواس ۱۱۲ لاد بنای دیوار، ۱۵۳ دیبای تنک و نرم؛ رک رفان ۳۱۲، ف پنای دیوار.

۸ زفان ۳۱۲ لوند پسرو بطفیل؛ برهان ۳ ۱۲۱۲ لوند مهمان طفیلی حراباتیان.

۹ نسخه اصل بش دو، تصحیح بقیاس رفان.

۱۰ رک: قواس ۱۳۲، رفان ۳۱۲ لوید دیگ مسین بزرگ.

۱۱ رک رفان ۳۱۲، موید ۲۱۰۲ .

۱۲ از تاریخ وصّاف معلوم میشود، لُر بزرگ ولُر کوچک دو لُر بوده‌اند.

عمود مذکور.[۱]

**لهفت**[۲]: وزن حرقت، لعبت، دختران که صورتها از جامه کنند.[۳]

**لتلت**[۴]: وزن فرحت، پاره پاره.

(ج)

**لنج**[۵]: وزن کنج، مضموم الاوّل، بیرون روی چون بینی[۶] و رخ.

**لهنج**[۷]: وزن خلنج، سازگازر.[۸]

**لج**[۹]: وزن حج، لکد.

**لنج**[۱۰]: ورن [گنج]، ازآن زر، بیرون کشیدن.

**لفج**[۱۱]: وزن طرب[۱۲]، فرو هشته لب.[۱۳]

---

۱ ف افزوده: هم ازین پارۀ جامه را لتّه خواسد.

۲ رک: قواس ۱۹۱ که لهفتان دارد؛ زفان ۳۱۰، موید ۲:۱۵۸، ناصری لهفت را مصحف لعبت قرارمی دهد، رک برهان ۱۹ ـ ۱۹۱۸ متن و حاشیه؛ ف وزن حرفت.

۳ ف بهندوی گُدی خوانند.

۴ صحاح ۴۸ لت لت پاره پاره بود؛ نیز زفان ذیل لت ۳۱۰.

۵ رک: قواس ۸۱، زفان ۳۱۰، جهانگیری ۱۸۹۹:۲.

۶ ف رخ و بینی.

۷ رک: زفان ۳۱۱، نیز رک قواس ۱۸۴؛ نیز رک زفان ۳۱۱ ح ۱.

۸ نسخۀ ک شازکان؛ ف سازگار.

۹ فرس ۲۵، زفان ۳۱۱؛ صحاح ۵۹ (لچ)، موید ۱۵۹:۲.

۱۰ موید ۱۵۹:۲، برهان ۳: ۱۹۰۲ از مصدر لنجیدن.

۱۱ زفان ۳۱۱، موید ۱۵۹:۲ (لفچ).

۱۲ ف: ورن خرب.

۱۳ نسخۀ ک: آب.

[1]: وزن دوغ، دوشیدن و آشامیدن.

(ک)

[2]: بفتح لام، مرد احمق[3] و خام رای و یاوه گوی، و صد[4] هزار.

[5] و پک: بای پارسی، بهر چیزی [قلیل]، گویند[6]: لک و پک آورده است، و بی هنری و تگاپوی.[7]

**لمشک**[8]: وزن سرشک، کتخ شیر.[9]

**لک**[10]: غلوله.

**لورک**[11]: وزن کودک، کمان ندّاف.

**لاک**[12]: بفتح لام و لک بضم لام، سرخی که هر چیز را بدان رنگ کنند[13]، گویند

---

فرس ۲۲۹، صحاح ۱۲۵ لوغ دوشیدن و آشامیدن بود بزبان ماوراء النهر؛ زفان ۳۱۴ دوشده و آشامده نیز دارد؛ نیز رک: لوغیدن در همین فرهنگ ذیل فصل ن.

فرس ۲۸۵ لک سخنان بیهوده و هرزه و هذیان بود کذاست در جهانگیری ۲:۱۵۴۲ .

قواس ۱۰۸، زفان ۳۱۴ عیناً همین معنی دارند، صحاح ۱۸۲ لک بمعنی مرد رعنا و احمق و هذیان گو. از لحاظ این معنی «لک» هندوی است.

رک: ادات، موید ۲. ۱۲۴ .

عیناً همین معنی در زفان ۳۱۴ درجست.

فرس ۲۵۵ لک و پک: تگ و پوی.

زفان ۳۱۴، موید ۲ :۱۲۴ .

زفان ۳۱۴: کتخ شیر، ف نیز همین.

زفان ۳۱۴ لک غلوله، این واژه درک نیست.

قواس ۱۸۱، زفان ۳۱۵ .

فرس ۲۵۱ لاک و لک: رنگ سرخ باشد؛ زفان ۳۱۵ لک که بدان هر چیزی رنگ کنند.

نسخهٔ ک کنند محذوف

لور[۱]: وزن بور، هم بمعنی لراست، و چکیدهٔ آنچه از جغرات بعد چکیدن بماند.[۲]

لتنبر[۳]: وزن غضنفر، یعنی شیر[۴]، مرد بسیار[۵] خوار و کاهل.

لور آور[۶]: لفظ لور وزن کور بالفظ آور وزن[۷] داور، دبهٔ برنجین بزرگ.

لزیر[۸]: وزن وزیر، زیرک و پرهیزگار.[۹]

(س)

لوس[۱۰]: وزن کوس، فریب دادن.

(ش)

لوش[۱۱]: وزن گوش، خلیش و کژدهان.

(غ)

لغ[۱۲]: وزن سگ، بی موئی.

---

۱ ف: هم بمعنی اوست، رک: زفان ۳۱۲، جهانگیری ۲:۲۰۹۲ .

۲ زفان ۳۱۲ این معنی اضافه دارد، نام زمینی و زمین نشیب.

۳ رک: فرس ۱۳۲، قواس ۱۱۲، زفان ۳۱۲ .

۴ ف: اسد.

۵ عیناً همین معنی در هرسه فرهنگ مزبور و فرهنگهای دیگر دیده می شود.

۶ قواس ۱۳۲، زفان بخش ۲، موید ۲:۱۲۱ .

۷ ف «وزن داور» ندارد.

۸ زفان ۳۱۳، موید ۱۲۱.۲ .

۹ پس ازان در ف لاز معنی گاز جای و دندان گرفتن آمده ـ باید علاوه نمود که این واژه بدین معنی نیامده است.

۱۰ فرس ۱۹۳ لوس فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن و لابه کردن، نیز رک: صحاح ۱۴۲، و در هر دو فرهنگ سه بیت از عنصری بطور شاهد درجست؛ موید ۲:۱۲۲ معنی کلمه بحوالهٔ لسان الشعرا آمده.

۱۱ قواس ۲۷ لوش خلاب، ۸۲ کج دهان، نیز رک: فرس ۲۱۳، ۲۲۳، صحاح ۱۵۲، زفان ۳۱۳ .

۱۲ رک: قواس ۷۹، زفان ۳۱۴ .

**لوشانه**[۱]: وزن موشانه، چرب و شیرین و فریفتن[۲] و فروتنی کردن.

**لنبه**[۳]: وزن دنبه، مردم فربه.

**لویشه**[۴]: وزن هریسه، غلهٔ کوفته.

**لکانه**[۵]: وزن بهانه، عصیب.

**لوره**[۶]: وزن شوره، سیلاب کنده[۷] و زمین گو شده.

**لتره**[۸]: دریده و پاره پاره شده.

**لامه**[۹]: وزن جامه، چیزی که بالای سرپیچ تا دم زلف پیچند.

**لابه**[۱۰]: وزن دابه، بازی کردن، و چیزی

---

۱ ک لوشانه، ف لوسانه، اما فرس ۴۹۲، قواس ۱۴۲، صحاح ۲۸۹ لوسانه (سین مهمله) چاپلوسی کردن؛ اما رهان ۳۱۷ مانند ک، لوشانه بمعنی درج متن آورده؛ موید ۲ :۱۲۹و برهان ۱۹۱۳.۳ لوشابه و لوسانه را مترادف قرار دهند؛ اما چون همه فرهنگها لوس بمعنی چرب زبانی نمودن، فریفتن نوشته اند، کلمهٔ صحیح باید لوسانه باشد، لوشانه و لوشابه تصحیف لوسانه است، ف: لوسانه وزن موسانه، چرب زبانی و فریب و فروتنی کردن.

۲ ک: فریش، زفان فریبش، متن تصحیح قیاسی.

۳ فرس ۴۴۹، زفان ۳۱۲، صحاح ۲۸۹ .

۴ رک: رفان ۳۱۲، ادات، موید ۱۲۹:۲ .

۵ فرس ۴۳۲ ح، صحاح ۲۸۹، زفان ۳۱۲ لکانه عصیب.

۶ رک. فرس ۴۳۸، صحاح ۲۸۹، زفان ۳۱۲ .

۷ ک: سیلاب گیر.

۸ رک. رفان ۳۱۲ .

۹ فرس ۴۸۱ لامه هرچه از بالای دستار بلام زلف بندند، رک: زفان ۳۱۲، جهانگیری ۴۸۴:۱ .

۱۰ صحاح ۲۸۹ لابه بمعنی خواهش و دستار؛ زفان ۳۱۷، موید ۱۲۸:۲ عیناً همان معانی درج متن را دارند. چون لامه و لابه یک معنی مشترک دارند، یکی از آنها تصحیف باشد؛ در برهان۳:۱۸۷۳، ۱۸۸۲، لامه، لامک، لابه همان معنی مشترک دارد.

رنگ لکی [1]

**لشک**[2]: وزن اشک، پاره پاره.

(ن)

**لیان**[3] وزن میان، تابش و فروغ

**لهفتان**[4] وزن لعبتان، دختر گان

**لـوغـیـدن**[5]. وزن خـوشـیـدن، دوشـیـدن و آشامیدن

**لگن**[6]: وزن چمن، مثل طبقی بزرگ راست کنند، دیوارش از[7] سیم و زر وغیره و طشت شمع از هرچه باشد.

**لادن**[8]. وزن گادن، جنسی است از عطریات[9] و معجونات مانند دوشاب.

(ه)

**لخشه**[10] وزن کلشه، شعلهٔ آتش.

---

۱ ک لکی است

۲ زفان ۳۱۵، موید ۲ ۱۲۴ لشک پاره پاره

۳ فرس ۳۵۵ ح، صحاح ۲۵۲ لیان تابش دهنده و با فروغ؛ زفان ۳۱۵ لیان تابش و فروغ دهنده؛ اما قواس ۲۰ لیان تابش و فروغ (مانند متن)

۴ رک زفان ۳۱۲ لهفتان جمع لهفت است، و این واژهٔ اخر درین فرهنگ آمده؛ این واژهٔ جمع در نسخهٔ ک شامل نیست

۵ فرس ۲۲۹، صحاح ۱۲۵ لوغ - لوغیدن دوشیدن و آشامیدن بزبان ماوراءالنهر، اما در زفان بخش ۳ هر دو نسخه بته و کراچی ورق ۱۵۱ الف لغریدن دوشیدن و آشامیدن بود بزبان ماوراءالنهر؛ موید الفضلا ۲ ۱۲۷ لوغیدن و لغریدن هر دو دارد، معنی لغریدن بحوالهٔ زفان نقل کند.

۶ رک زفان ۳۱۵، ادات، موید ۲ ۱۲۷

۷ ف دیوارش بلند ازسیم و مس و زر و نقره وغیره الخ.

۸ رک فرس ۳۲۹، زفان ۳۱۲، موید ۲ ۱۲۲، ف لادن وزن دادن.

۹ ف از معجونات و عطریات

۱۰ قواس ۱۹، زفان ۳۱۷، موید ۲ ۱۲۹

## باب المیم

(ا)

مروا[۱]: وزن پروا، فال نیک.

مرغُوا[۲]: وزن مرترا، فال بد.

مانا[۳]: وزن بالا، پنداری.

(ب)

مکیب[۴]: وزن غریب[۵]، از راه کژ بردن و منع کردن است.[۶]

(ت)

مشت[۷]: وزن چست یعنی چالاک، مشکک زیر زمین.

مزکت[۸]: مسجد.

ماست[۹]: وزن راست، جغرات.

---

۱ فرس ۵، قواس ۱۹۳، صحاح ۲۹؛ زفان ۳۱۸.

۲ فرس ۵، قواس ۱۹۳، صحاح ۲۹، زفان ۳۱۸، بیت مشهور از امیر معزی شاهد درج کرده اند:

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا    جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن

۳ زفان ۳۱۸ مانا پنداری، مگر.

۴ فرس ۲۲ ح مکیب چنان بود که گوئی از راستی بکژی مبر، صحاح ۴۰ مکیب لفظ نهی است یعنی از راستی بکجی مرو؛ نیز رک: زفان ۳۱۸، ادات، موید ۲ :۱۷۳

۵ ک: وزن عریو.

۶ ف افزوده: در نسخهٔ از راستی بکژی؛ بعد ازآن در نسخه ف افزوده: مصراب حلقه چوب کبوتران دکر یعنی تیر کزت.

۷ قواس ۴۲ مست مشکک زیر زمین، زفان ۳۱۹ مست مشکک زیر زمین، . بعضی بشین معجمه. موید ۲ :۱۷۴ مست و مشت، برهان ۲۰۰۷ مست، ۲۰۱۰ مشت هر دو بهمین معنی؛ ف. مست.

۸ رک: فرس ۵۱؛ صحاح ۴۸ مزکت مسجد باشد و این لفظ معجم عربی است چنانکه عرب تعریب عجمی میکند.

۹ زفان ۳۱۸ .

است که از بالای سرتا دم پیچند.[1]

**لانه**[2]: با نون، ورن خانه، کاهل[3] و بیکار.

(ی)

**لای**[4]: وزن جای، خلاب و آب ساران که در کوچه[5] روان شود و جامه چینی از ابریشم.

**لاینی**[6]: وزن [جاهلی]، چون یکی را گوئی، جامهٔ درویشانست.

**لوری**[7] وزن گوری، پیسی یعنی جذام.

**لوئی**[8]: وزن گوئی، گردون باری.

---

۱ ف افزوده. وعدهٔ کرم بدروغ.

۲ رک فرس ۴۴۴، صحاح ۲۸۹، زمان ۳۱۷.

۳ اما نسخهٔ ف: کاهلی و بیکاری.

۴ قواس ۲۲، لای آب ساران، ۱۵۳ جامهٔ رنگین چینی تنک، رفان ۳۱۷، موید ۲. ۱۲۹ ذیل عربی.

۵ ف. کویها، رفان کوچها.

۶ رک: رفان ۳۱۸، موید ۲:۱۲۹، جهانگیری ۱:۴۸۸، در حاشیه مصحح رحیم عفیفی، از قصص قرآن سورآبادی و کشف الاسرار مثال نقل نموده.

۷ قواس ۱۲۴، زفان ۳۱۸، موید ۲:۱۷۰.

۸ قواس ۱۸۸، رفان ۳۱۸؛ نیز رک: هیلوی در همین فرهنگ و رفان ۳۲۱، قواس ۱۸۸؛ ف: لولی وزن کولی گردون بازی و بازیگر که رحت بر خر کرده دیه بدیه و شهر بشهر گردد. واصحست که دربن نسخه معنی لوئی و لولی یکجا کرده است.

(د)

**مرداد**[۱]: وزن برداد، آفتاب در برج[۲] اسد.

**منـد**: وزن انـد، خداونـد[۳] چـیـزی (کـه) بـا او مـرکـب شـود چـنـانـچـه دولـتـمـنـد و حاجتمند و هنرمند.[۴]

**موبد**[۵]: وزن موقد، اسم مفعول، دانشـمـنـد مغان.

**میزد**[۶]. وزن خیزد، مجلس خانه و عشرت گاه و مهمانی، و این لغت در فرهنگنامه[۷] میزد آورده است و این موافق قول شاعر است، بیت:

مـــریـخ روز مـــعـرکـــه شـــاهـــا غلام تست
چـــون آنـکــه زهـــره روز مــیــزدســت داه تـــو

و این بیت از آن فرخی است، پس میرد معتمد است

**مستمند**[۸]: حاجتمند.

---

۱ زمان ۳۲۰، مرداد آفتاب در اسد، هشتم روز از ماه. اما مرداد هفتم روز از ماه است چنانکه از ترجمه آثار الباقیه ۲۹؛ جهانگیری ۱ ۱۱۴۹ واضح است.

۲ ف آفتاب در اسد

۳ زمان ۳۲۰ عیناً همین مطالب را دارد، قواس ۹۲، مند صاحب خداوند هرچیزی،

۴ مجمع الفرس ۳ ۱۳۰۸، مند لفظی باشد که دلالت برداشتن میکند چون حاجتمند و بیارمند.

۵ قواس ۸۷ موبد دانشمند مغان، رک. زمان ۳۲۰ موبد دانشمند و دیر دار و حاکم مغان

۶ رک فرس ۹۹، ۳۸۸، قواس ۱۲۷، صحاح ۸۳، فرس مجلس مهمانی شراب، قواس مجلس خانه و عشرتگاه

۷ بظن قوی ازین فرهنگنامه، مراد فرهنگنامهٔ قواس است چنانکه در موخر الذکر جایی ص ۱۲۷ بدینصورت موجود است، فرس و صحاح نیز همین بیت شاهد نقل کرده اند، نیز رک: دیوان فرخی ۳۳۹

۸ زمان ۳۲۰ مستمند حاجتمند و غمگین. بنظر وفائی مند جز در کلمهٔ مستمند است، اما سروری این را مورد تائید قرار نمی دهد رک مجمع الفرس ۳ ۱۳۰۸.

(ج)

**مشنج**[۱]: وزن سپنج، مگسی که گوشت را تباه کند.

**مغلاج**[۲]: وزن منهاج، گوی که درو جوز بازند و ختک[۳] گویند.

**منج**[۴]: وزن گنج از آن زر، ریوند و آن دوائی است.

**مج**[۵]: وزن تج، راوی، آلک روایت کند.

**منج**[۶]: زنبور بود.

(خ)

**مخ**[۷]: وزن لخ بضم اول، زنبور و لگام بر [اسپ] سرکش.

**ماخ**[۸]: وزن کاخ، احمق[۹] و منافق و سیم نبهره.[۱۰]

---

۱ رک. قواس ۲۷، رفان ۳۱۹؛ دستور ۲۲۵ منج.

۲ قواس ۱۸۸، معلاح گوی گور، بیر رک رفان ۳۱۹ (معلاچ)، جهانگیری ۵۴۰، رشیدی ۱۳۴۴ معلاح و معلاع گوی که جورباران دران جور اندارند.

۳ ف این جملهٔ احیر امروده.

۴ رک. فرس ۵۸، قواس ۲۲، صحاح ۴۷، رفان ۳۱۹

۵ رک. رفان ۳۱۹، ادات، موید ۲: ۱۷۵.

۶ ک ندارد.

۷ برای معنی دوم رک: قواس ۱۷۲؛ و برای هر دومعنی رک: زفان ۳۱۹، ادات، موید ۲. ۱۷۴، جهانگیری ۱: ۷۷۱؛ ف: لگامی درشت بر سر اسپ سرکش.

۸ رک: فرس ۷۸، صحاح ۲۹.

۹ برای این معنی رک: رفان ۳۱۹.

۱۰ نبهره ناسره رک فرهنگ معین ۴: ۴۲۲۸؛ ف: سیم هندوی نبهره صد جید.

**مهماز**[۱]: وزن ابراز، سیخ آهن[۲] که درو جناع[۳] محکم کنند تا چون رکاب زنند اسپ ازان[۴] برون جهد و مهماز را مهمیز نیز گویند، بر وزن پرهیز.

**ماز**[۵]: وزن راز، شکافی که در چیزی افتد از چوب و در دیوار و مثله.

(ز پارسی)

**مژ**[۶]. بضم میم، آنک هوا را تاریک کند و مژهٔ چشم.[۷]

**مژمژ**[۸]: هر دو میم مکسور، هر دو زای[۹] پارسی ساکن، خرمگس.

(س)

**مس**[۱۰]: بضم میم، پای بند بچیزی که ازان نتوان رفت

**مهراس**[۱۱]: وزن منهاج، هاون.

**مرس**[۱۲]. ورن درس نام مغنی است.

---

۱ برهان ۴:۲۰۹۲ (موخر).

۲ عینا همیں معانی در رماں ۳۲۱ یافته می شود.

۳ ک درون حناع، حناع دامں رین، جهانگیری ۲ ص۱۷۹، زفان ۱۲۲ حناغ رین رکاب.

۴ ف ار یر راں.

۵ فرس ۱۲۹ مار کاف بود یعنی شگاف که اندر جیری افتد الخ، نیر رک: صحاح ۱۳۲، رماں ۳۲۱.

۶ رماں ۳۲۲، موید ۲ ص۱۸۵، برهان ۴.۲۰۰۳ .

۷ ایضاً.

۸ قواس ۲۷، زماں ۳۲۲، موید ۲ .۱۸۵ .

۹ ف ندارد.

۱۰ قواس ۱۰۱ متن و ح، زفان ۳۲۲ .

۱۱ رک: رفان ۳۲۲، ادات، جهانگیری ۲ :۲۱۹۸ .

۱۲ فرس ۲۰۰ نام معنی است، نیز رک. زفان ۳۲۲، موید ۲:۱۸۲ .

**مانید**[1]: وزن پالید یعنی حلوای قند، بمعنی ماند.

(ر)

**مهر**[2]: آفتاب و آفتاب در برج میزان و شفقت و سنگ[3] سرخ و نام[4] قصبهٔ مشهور نزدیک مهاون.[5]

**مر**[6]: بفتح میم، حساب.

**منذور**[7]: وزن مسرور، غمگین.

**مناور**[8]: وزن فلاخن، شهریست نزدیک ختن.

(ز)

**مرز**[9]: وزن درز، زمین رانده.

**مُرز**[10]: وزن گرز، مخرج آدمی وغیره.

---

۱ رک: فرس ۱۱۰، مانید چون جرمست، چون کاری پاسخنی کردی و گفتنی نکند یا نگوید گویند مانید اورا یعنی بماند؛ ماضی مطلق از مصدر مانیدن، برهان ۴:۱۹۵۵ .

۲ زفان ۳۲۰، موید ۲:۱۸۴ .

۳ رک. رفان، موید.

۴ هبظن قوی اشاره به متهرای (در اتراپرادیش) فعلی است که ماهورا و مهره نیز گفته می شد (ترجمه انگلیسی کتاب الهند. ج ۱، ص ۳۱۲).

۵ اکنون این شهر تاریخی عظمت قدیمی خود را از دست داده، و به دهکده ای بدل شده، این دهکده در نزدیکی متهرا ایالت اتراپرادیش واقع است. ف: مهاور و ماه پارسیان.

۶ رک: زفان ۳۲۰، موید ۲:۱۸۱، جهانگیری ۱:۱۱۴۱ .

۷ رک: رفان ۳۲۰، موید ۲: ۱۸۴ .

۸ فرس ۱۳۷ مناور شهری است نزدیک چین که خوبروی از آنجا آرند، خسروی:

ای حورفش بتی که چو بینند روی تو گویند خوبرویان ماه مناوری

۹ رک: قواس ۳۳، زفان ۳۲۱ .

۱۰ قواس ۵۴، زفان ۳۲۱ .

**مشکنک**[1]: لفظ مش وزن فش با لفظ کنک وزن خسک[2]، جانوریست همچون کبک دری.

**مک**[3]: بفتح اوّل وزن لک، ژوپین، و امر مکیدن.

**مغاک**[4]: گو زمین و در هرچه گو[5] افتد.

**میلاک**[6]: کتارهٔ قصّاب.

(ک پارسی)

**مانگ**[7]: وزن بانگ، ماه.

**مشتا**[8] **سنگ**: وزن مرداسنگ، سنگ فلاخن.[9]

**منگ**[10]: وزن زنگ، اندام شکستن و قمار.

**مچاچنگ**[11]: با دو جیم پارسی، لفظ مچا وزن مرا با لفظ چنگ، آلتی که سعتریان از چرم سازند برای[12] خود را

---

۱ رفان ۳۲۳ مشکنک جانوری است همچو کبک، و در فرهنگنامه مشکک جانوریست حرد که کرمی است می پرد؛ اما جهانگیری ۲:۵:۱۴۰۵، برهان ۴:۲۰۱۵ مشکنک پرنده ایست کوچک شبیه بکبک پیوسته در کناره های آب نشیند.

۲ ف: وزن حسک.

۳ رک. زفان ۳۲۳، ادات، موید ۲.۱۹۳، فرس ۲۷۷، صحاح ۱۸۷: فقط معنی دوم دارند.

۴ فرس ۲۵۳، صحاح ۱۸۷ مغاک گو باشد در زمین الخ.

۵ رک: زمان ۲۲۳ .

۶ در «ف» افزوده.

۷ قواس ۱۴، رمان ۳۲۴ .

۸ قواس ۳۱، زمان بخش ۲ مشتاسگ سگ ملاحن.

۹ ف سنگ ندارد؛ فلاخن آلت شبانان که بدان سگ اندارند، هندوی گوپهن. زفان ۲۵۸ .

۱۰ قواس ۱۲۰ منگ ماژه و اندام شکستن؛ فرس ۲۲۳، صحاح ۲۰۲ منگ قمار باحتن؛ رمان ۳۲۴ منگ (هر دو معنی).

۱۱ رک: فرس ۲۸۱، قواس ۹۰، صحاح ۲۰۱، زمان بخش ۲ .

۱۲ ف: و سعتریان زن بود که عورت خود را با شرمگاه دیگری.

(ش)

**منش**[1]: وزن کنش[2] و کشش، طبع و همّت.

(غ)

**میغ**[3]: وزن تیغ، ابر.

**ماغ**[4]: مرغیست سیاه سر، در آب نشیند.

(ک)

**مری**[5] **زبانک**: لفظ مری وزن دُرّي یعنی مروارید، مرکب با[6] لفظ زبانک وزن روانک، خوب[7] کلان، و این نام داروئی است.

**مشکک**[8]: موته.[9]

**مینک**[10]: وزن میرک، گیاه جاروب.

**مانورک**[11]: وزن خاتونک، چکاوک.[12]

---

۱ رک: زفان ۳۲۲، برهان ۲۰۴۲ .

۲ ف: وزن کشش.

۳ رک: زفان ۳۲۳ .

۴ قرس ۲۳۵، صحاح ۱۲۵، ماغ مرغیست (صحاح مرغابی) سیاه وام بیشتر در آب نشیند. نیز رک. زفان ۳۲۳، ف: بر آب.

۵ قواس ۴۱، زفان بخش ۲ .

۶ موید ۱۹۲۰۲ همنیطور دو جز قرار میدهد.

۷ جهانگیری ۱۹۷۵:۲ حوب کلان، حوب کلا، دوائی بارتنگ گویند، همیں است در برهان، تحفهٔ حکیم مومن ۱۱، ۹۹؛ اما هدایة المتعالمین این را ندارد، ف: و داروئی که مردم را فربه کند.

۸ زفان ۳۲۳ مشکک بیخ گیاهی است که موته گویند، جهانگیری ۱۴۰۵:۲ مشکک بیخ گیاهی است خوشبوی که در دواها بکار برند، بتازی آنرا سعد و بهندی موته گویند.

۹ نیز رک: زفان ۳۱۹ مترادف مست؛ در همین لغت رک. مشت مترادف مشکک زیر زمین.

۱۰ رک: قواس ۵۷، زفان ۳۲۳ .

۱۱ قواس ۲۰ چغوک و ما سورک قبره، و همین است زفان ۳۲۳، اما برهان ۱۹۵۱.۴ مانورک چکاوک، بعربی ابوالملیح، بعضی سرخاب..

۱۲ قواس ۵۹ چکاوک سرخاب؛ ف: قبره یعنی ابوالملیح و آن مرغی است.

بمرتبه شیرازیان[۱]، گلو بزرگ را گویند.

**مندل**[۲]: وزن صندل، خط[۳] که معزمان کشند.

**مرغول**[۴]: وزن تنبول، زلف پیچیده، موی پیچه دار یعنی پیچیده موی.

(م)

**ملغم**[۵]: وزن بلغم، مرهم.

(ن)

**مهرگان**[۶]: شانزدهم[۷] از مهرماه یعنی آفتاب در میزان و در رسالة[۸] النصیر است: مهرگان خزان را گویند.

**مرزبان**[۹]: زمیندار.

**موژان**[۱۰]: وزن کوران جمع کور یعنی اعمی، چشم خوب[۱۱] که بلطافت متحرک بود و خواب آلوده باشد.

---

۱ کذاست در ک؛ برهان علامی که به مرتبهٔ بزرگ رسیده، ف: بمرتبهٔ شیرازیان ندارد، رسیده.

۲ رک فرس ۳۲۲، صحاح ۲۱۱، زفان ۳۲۵ .

۳ ف: دایره.

۴ رک فرس ۳۱۲، صحاح ۲۱۰، زفان ۳۲۵، ف موی پیچه دار یعنی پیچیده موی.

۵ قواس ۱۸۵، زفان ۳۲۵ .

۶ رک قواس ۱۷، زفان ۳۲۵، جهانگیری ۲ ۲۱۹۹ .

۷ ف روز شانزده.

۸ ف «النصیر» ندارد، موید ۲.۳ ـ ۲۰۲ این معنی هست اما حواله نیست.

۹ رک. قواس ۳۳، زفان ۳۲۵؛ ف: وزن مردبان.

۱۰ ف با زاء پارسی، رک فرس ۳۵۲ موژان چشم نیکورا گویند که اندک اندک متحرّک شود بنظر و حالی دارد از لطافت، نیز رک: قواس ۸۰، صحاح ۲۵۳، زفان ۳۲۵ .

۱۱ ف کور.

و سعتریان زنانی اند بایکدیگر مساس کنند.

**منجگ**[1]: وزن ادرک، آن بود که بازیگران چون قلم از دوات و سنگ از طاس بجهانند.

**مجرگ**[2]: وزن نبرد یعنی وغا، بیگار بود و سُخر.

**مدنگ**[3]: وزن پلنگ یعنی کهت[4]، پرۂ قفل.

**مشتنگ**[5]: وزن خرچنگ یعنی سرطان و بلغتی میم مضموم، دزد، راه زن.

**مرده**[6] **ریگ**: آنچه بعد مردن بماند یعنی میراث.

(ل)

**مل**: وزن گُل، شراب.

**منگل**[7]: وزن جنگل، دزد، راهزن.

**ما کول**[8]: وزن مالول، گلوبنده[9] یعنی غلام

---

۱ فرس ۲۷۲، صحاح ۱۸۷ مسخک (کاف تازی) آن بود که مشعمدان بدان چیرها بحهانند الخ؛ نیز رک. رفان ۳۲۴ .

۲ مرس ۲۷۸، قواس ۱۰۲، صحاح ۲۰۱، زمان ۳۲۴ مجرگ بیگار و سحره، ف افروده . چه نقهر چه بسخن، در نسخۂ مکارک.

۳ رک. قواس ۱۲۲، زفان ۳۲۴ .

۴ برای این واژۂ هندوی رک شنگ، ترنگ، دسگ، زرنگ، رغنگ، عرنگ، فریج وعیره.

۵ رک. زمان ۳۲۴و ادات، موید ۱۹۳.۲ .

۶ این واژه در «ک» نیست' برهان ۱۹۸۲.۴ مرده ری و مرده ریگ مال و میراثی که از کسی بعد از مردن بماند.

۷ رک. مرس ۲۲۲، صحاح ۲۱۱، رفان ۳۲۴ .

۸ فرس ۲۱۲، صحاح ۲۱۰ ماکول' زفان ۳۲۴، موید ۲ ۱۹۵، جهانگیری ۵۰۰.۱ مالول؛ برهان ۴۲ - ۱۹۴۵ ماکول و مالول هر دو.

۹ فرس کذافی المتن.

(و)

**ماشو**[۱]: وزن آهو، تنگ بیز و گلیم.

**مازو**[۲]: وزن بازو، چوبکی که درمیان پشت بود.[۳]

**مینو**[۴]: وزن میگو، بهشت.

(ه)

**مهرماه**[۵]: آفتاب در میزان.

**موسه**[۶]: وزن چوسه[۷] نام قصبهٔ که نزدیک غازیپور است، زنبور.

**مخنده**[۸]: وزن برنده یعنی قاطع، خزنده یعنی حشرات زمین.

**ملاژه**[۹]: وزن غراده، گوشت اندرون حلق آویخته.[۱۰]

**میره**[۱۱]: وزن تیره، خواجه.

---

۱ قواس ۱۴۰ ماشوتنگبیز، ۱۵۵ گلیم، زفان ۳۲۴ ماشو تنگبیز و گلیم، ف وزن ماهو.

۲ قواس ۸۳ مارو چوبک پشت، نیز رک زمان ۳۲۲

۳ ف امروده و آن کوکی است که از مرود گردن تا کمر است مردم را سر صلب و مشهور مازو است، مارو داروئی است معروف.

۴ قواس ۳۲۲، ف میو ورن بیکو

۵ رک واژهٔ مهر در همین فرهنگ، رفان ۳۲۰ .

۶ رک. قواس ۲۲، دستور ۲۲۵، رفان ۳۲۷

۷ این قصبه در آن دوره شهر حاکم نشین بود، الحال این شهر اهمیت خود را از دست داده؛ اکنون ایستگاه راه آهن درمیان محل سرای و پتنه در حدود غازی پور واقع است.

۸ رک قواس ۲۹، زفان ۳۳۷

۹ رک قواس ۸۴ رمان ۳۲۷ .

۱۰ ف بهلوی کهانتی گویند.

۱۱ قواس ۱۰۰، زمان ۳۲۷ .

**مرغزن**[۱]: وزن درچمن، گورستان.

**میهن**[۲]: وزن بیژن نام پادشاهزاده، پسر[۳] و خانمان و جای زاد بود و خوشخو[۴] و مسکه[۵] الک ازآن روغن شود.

**مخیدن**[۶]: وزن خزیدن، گزیدن و جنبیدن.

**مچیدن**[۷]: جیم پارسی وزن شنیدن، دیدن.

**مکیدن**[۸]: چوشیدن.

**مهین**[۹]: مهتر

**میتین**[۱۰]: وزن بهدین، کلند.[۱۱]

**مان**[۱۲]: وزن جان، گذاشتن.

---

۱ فرس ۳۲۲، صحاح ۲۵۳ مرزغن؛ اما قواس ۱۳۱، دستوره ۲۲، بحرالفضایل، زفان بخش ۲، مرعزن؛ جهانگیری ۴۰۷، رشیدی ۱۳۳۱، برهان ۴:۱۹۸۷ مرزغن و مرعزن هردو؛ رک قواس ۱۳۱ ح.

۲ فرس ۲۲۰ میهن خانمان و وطن و راد و خویش، و گروهی گویند اهل بیت؛ صحاح ۲۵۳ میهن جای و خان و مان باشد و زاد و بوم مردم.

۳ قواس ۹۸ .

۴ کذاست در موید ۲:۲۰۳، زفان ۳۲۵ خوش خبر؛ ف حوش خبر و زبده.

۵ موید ایضاً.

۶ رک زفان بخش ۳، برهان ۱۹۷۴؛ ف وزن گزیدن، خزیدن و حنیدن.

۷ زفان بخش ۳، برهان ۱۹۷۰ .

۸ برهان ۴: ۲۰۲۸ مکیدن مزیدن و چوشیدن.

۹ ک این واژه ندارد.

۱۰ فرس ۳۸۲ میتین تبری یا کلنگی که بدان کوه و زمین کنَند؛ نیز رک: زفان ۳۲۲، نیز ۲۷۰، کلند میتین ۲۸۱ کلنگ کلند یعنی میتین.

۱۱ ف بهندوی اتاتکی و کلند.

۱۲ امر حاضر از مصدر مانیدن بمعنِی گذاشتن و رها کردن رک: زفان بخش ۳، برهان ۴: ۱۹۵۵؛ پس معنی مان بگذارست، رک: ف، زفان ۳۲۲ .

**مرخشه**[1]: وزن درمنه، مفتوح الاوّل، نحس یعنی شوم.

**موسیجه**[2]: مرغی است سپید شبیه قمری.[3]

**مشخته**[4]: وزن دو مرده، واو معدوله خارج وزن است، حلوای مشاش.[5]

**مغنده**[6]. دو مضموم و نون ساکن و دال مفتوح، چیزی بود که در اندام درگوشت چون دنبلی بر آید.

**مشغله**. وزن مشعله، فریاد[7] و فتنه و مغان.

**ماهه**[8] و **مته**: وزن کامه و حیّه، برمهٔ درودگر.

**مراغه**[9]: وزن خرابه، غلتیدن.

(ی)

**مشکوی**[10]: وزن در گوی، بتخانه و نام قصر شیرین، و در رسالهٔ نبشته است: حرم پادشاهان.

**مانی**[11]: نام نقاشی که در روم[12] استاد بوده است.

---

۱ رک: فرس ۴۹۱، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۸ .

۲ فرس ۴۲۸ صحاح ۲۹۰ مرغکی سپید گون مانند قمری، نیز رک: زفان ۳۲۸ .

۳ ف بهندوی توترو گویند.

۴ رک: فرس ۴۵۸، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۸، موید ۲. ۲۱۰ .

۵ هر چهار نسخه بالا این واژهٔ عربی دارد.

۶ رک: فرس ۴۳۳، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۸؛ ف وزن سرحچه (بحذف دو مضموم الخ) چیزی بود که براندام الخ.

۷ زفان ۳۲۸ عیناً همین مطالب دارد.

۸ رک: قواس ۱۷۹؛ زفان ۳۲۸ ماهه، ۳۲۹ مته.

۹ رک: فرس ۴۴۷، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۸ .

۱۰ فرس ۵۲۹ مشکوی کوشک و آرامگاه؛ صحاح ۳۰۸ مشکوی اول خانهٔ پادشاه، دوم بتخانه؛ قواس ۱۱۸ مشکوی بتخانه و کوشک شیرین، زفان ۲۳۰، بتخانه، قصر شیرین و کوشک مطلق و حرم پادشاهان.

۱۱ رک: زفان ۳۳۰ .

۱۲ کذاست در زمان.

**مزره**[1]: اول زای معجمه دوم مهمله، وزن هرزه، چراغدان.

**مسته**[2]. وزن جسته، طعمهٔ شکره.

**میلاوه**[3]: وزن شیراوه[4] که اورا حسرة الملوک خرانند، شاگردانه و مژدگانی و نودارانی.[5]

**میانه**[6]: وزن کرانه، جوهر بزرگ که آنرا واسطة[7] العقد گویند.

**مرسله**[8]: گلو بند.

**ماشه**[9]: وزن لاشه، انبر[10] آهنگران.

**ماشوره**[11]: وزن باکوره یعنی میوهٔ نو، ریسمان ریسیدهٔ زفان که آنرا ککری[12] گویند، و نام بازی[13] است.

**مزیده**[14]: وزن خزیده، نام بازی است.

---

۱ قواس ۱۴۰، موید ۲۱۰۰۲ مرره بگفتهٔ موید، لسان مزره، زفان ۳۲۷ مرره و مرره هردو.

۲ رک: فرس ۴۷۱، قواس ۱۴۵، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۷ .

۳ ک و ف: میداوه؛ امارک صحاح ۲۹۰ میلاوه و میولاوه شاگردانه و مژدگانی بود.

۴ ف: سیراوه.

۵ اصل نودارنی؛ صحاح ۲۹۱ نودارانه شاگردانه و میلاوه.

۶ رک ادات، رفان ۳۲۷، موید ۲۱۱۰۲ .

۷ چهارمقاله چاپ اروپا ۳۱، چنین آورده اند که نصر بن احمد واسطهٔ عقد آل سامان بود.

۸ زفان ۳۲۷ .

۹ ف: ماشه وزن ندارد، رک: قواس ۱۷۸، زفان ۳۲۷ .

۱۰ زفان ۱۹ انبر، کلبتان سنداسی.

۱۱ زفان ۳۲۸، موید ۲:۲۰۸ .

۱۲ ف: ریسمان که بردوک ریسیده باشندو مانند بیضه کرده و هندوی ککری.

۱۳ رک: برهان ۴:۱۹۴۳ .

۱۴ رک: قواس ۱۸۷، زفان ۳۲۸؛ ف: وزن خریده.

**ناب**[1]: پشک[2] و چیزی خلاصه[3] و گوکه درپشت اسپ از فربهی افتد. بانگشت گیرند.[7]

**نهیب**[4]: وزن فریب، ترس.

(ت)

**نشاخت**[5]: وزن شناخت، نشانده بود یعنی اجلاس (کرد).

(ج)

**نشکنج**[6]: وزن فرسنگ، نیلک بود که

(ج پارسی)

**نمچ**[8]: وزن زمچ، لم.

**نویچ**[9]: وزن حبیب، لبلاب.[10]

(خ)

**نخ**[11]: وزن یخ، شطرنجی[12] و ابریشم

---

۱ فرس ۲۳، قواس ۱۹۳، صحاح ۴۰ ناب خالص؛ اما زفان ۳۳۱، ادات هرسه معنی مذکو، در متن.

۲ یکی ار چهار دندان پیش(ادات)؛ زفان ۳۲۴ پشک چهار دندان تیز یعنی دندان پیشتر.

۳ ف: چیزی حالص.

۴ زفان ۳۳۲ نهیب ترس و هیبت و گرانی.

۵ ف: ورن بتاخت رک: رفان ۳۳۲؛ موید ۲:۲۱۹ نشاخت ماضی مطلق از مصدر نشاختن (زفان بخش ۲، برهان ۲۱۴۲).

۶ رک: فرس ۵۲، قواس ۱۰۷، صحاح ۵۵، دستور ۲۳۷، زفان ۳۳۲.

۷ ف اصافه دار.. بهندوی مسوسا گویند.

۸ رک: فرس ۲۸، قواس ۲۲، صحاح ۲۰، زفان ۳۳۲.

۹ موید ۲:۲۲۰ نویح (جیم عربی)؛ ادات نویچ لبلاب و عشقه.

۱۰ ک: لباب، ف: لبداب و آن رستنی است که بر درخت رود.

۱۱ فرس ۷۹ ـ ۸۰، صحاح ۲۹؛ قواس (خطی) زیلو و نخ شطرنجی.

۱۲ زفان ۳۳۳ شطرنجی و ابریشم و نهالچه؛ ف: شطرنجی و تخم ابریشم.

## باب النّون

(ا)

نیا: وزن بیا که عربی تعال گویند، خال وجد یعنی پدر[1] پدر و برادر مادر.

ناشتا[2]: وزن راستا، ناهار.

نغوشا[3]: وزن نکورا، مذهب گبران[4] یعنی از کیش[5] بکیش شونده.

نوا[6]: نام پرده و نواختن و بسیار سپاه[7] و (نام) مغل[8] و آنک کسی[9] در بر کسی بگرو بگذارند.

(ب)

نرهٔ آب[10]: موج آب.

---

۱ فرس ۲، صحاح ۳۱ بیا پدر پدر، پدر مادر؛ اما زفان ۳۳۱ مانند متن. ف: خال وجد، پدر پدر و پدر مادر و بمعنی برادر مادر وجد پدر نیز.

۲ ف: وزن راستا، رک: زفان ۳۳۱ .

۳ فرس ۲، صحاح ۳۰، زفان ۳۳۱ .

۴ ک: واژه «هو» اضافی،

۵ اضافه از روی ف، نیز رک: برهان ۴:۲۱۵۷ .

۶ فرس ۸ نوا. نوای خنیاگر، توانگری و سازگار، کسی که بگرو بگذارند، نام پرده؛ صحاح ۳۰ پرده، دستان مرغ و آواز، سپاه، رونق حال، گرو کردن کسی.

۷ زفان ۳۳۱ بسیار اسباب و سپاه؛ اما در بارهٔ نوا بمعنی سپاه اشکالی هست زیرا که بیتی که در جهانگیری بطور شاهد نقل است برآن دلالت نمی کند، رک: برهان قاطع ۴:۲۱۷۵ حاشیه ۳.

۸ جهانگیری ۲:۲۱۱۰ اسمی است مغولان را و در بعضی از فرهنگها اسم مغی مرقوم است، ف: خسته خرما، اضافی دارد.

۹ ف: کسی را.

۱۰ زفان بخش ۲ نرهٔ آب موج، رک: موید ۲:۲۱۸ .

**نژند**[۱]: زای پارسی، وزن گزند یعنی آفت زده[۲]، غمگین.

**نهاد**[۳]: وزن فتاد، رسم و بنیاد.

**نورد**[۴]: وزن نبرد یعنی جنگ، در[۵] خورنده و پسندیده و نوشتن.

**نواند**[۶]: وزن دواند، نالیده[۷] و آگاهی.

**نهارید**[۸]: وزن صنادید یعنی بزرگان عرب، خوف[۹] کرد فعل ماضی معروف.

(ر)

**نسر**[۱۰]: وزن حشر، سایه گاه.[۱۱]

**نوشاذر**[۱۲]: لفظ نوش با لفظ آذر وزن آزر[۱۳] یعنی بت تراش، آتشکدهٔ مغان.

---

۱ موید ۲: ۲۲۲ نژند غمگین و درمانده و سر فرود افگنده و سرگشته الخ، ف زای پارسی موخر.

۲ در هر دو نسخه نیست

۳ زفان ۳۳۳ .

۴ ایضاً نورد در خورنده و پسندیده و نوشتن و پیچیدن.

۵ ف: پیچیدن و پیچ و در الخ.

۶ موید ۲. ۲۲۲ نواند نالنده و آگاهی کذا فی زمان گویا، این واژه ماخوذ است از مصدر نوانیدن بمعنی فریاد و ناله کردن، جنبیدن و آگاه شدن؛ نوان نالنده و جنبنده و آگاهی و هوشیاری، برهان ۲۱۸۰، ماده نوان و نوانیدن.

۷ کذاست در اصل؛ نالنده درست است.

۸ زفان ۳۳۴ نهارید بترسید، ماضیٌ مطلق از مصدر نهاریدن بمعنی ترسیدن، رک زمان بخش ۳ .

۹ ک: چون.

۱۰ فرس ۱۳۵ سرسایه گاه، نیز رک صحاح ۱۰۷؛ قواس ۱۲۳ سرسایه بان.

۱۱ ک و ف: سایه گاه و همین درست است.

۱۲ رک: قواس ۱۳۲، زمان بخش ۲

۱۳ نسخهٔ اصل آدر.

و طنفسه[1] یعنی نهالچه که بران نشینند.[2]

(د)

**ناهید**[3]: با امالت، زهره.

**نرد**[4]: وزن کرد، تنهٔ درخت و نام بازئی است معروف.[5]

**نارد**[6]: ورن کارد، کنه که پوست سگ گیرد.

**ناورد**[7]: وزن باورد[8] سام شهر خراسان، کارزار.

**نوند**[9]: وزن روند چون مردمان را گوئی، اسپ و پیک خبربرنده.

**نژاد**[10]: وزن فتاد، اصل.

**نبرد**[11]: وزن نکرد، حرب.

**نژند**[12]: وزن فکند، زای پارسی، فرود افکنده.

---

۱ ف طمه، دستور الاحوان ۴۱۳ طنفسه نهالی و نوعی ار محعوری، تحت پوش.

۲ نسخهٔ اصل (هر دو نسخه): شیند.

۳ زمان ۳۳۳ .

۴ رک: زمان ۳۳۳، موید ۲ ۲۲۲ .

۵ ف. اضافه دارد و مهرهٔ چوب یا استخوان، بهندی سار گویند.

۶ ف. کنه که در گوش سگ گیرد، بهندوی چچڑی گویند، رک. قواس ۴۷، دستور ۲۳۷؛ زمان ۳۳۳. که که پشت سگ گیرد

۷ رک زمان ۳۳۳

۸ باورد ابیورد است، شهری بود در دشت حاوران در شمالی خراسان کنونی نردیک بدره گر، شاعر مشهور فارسی انوری از همین خطه بوده.

۹ قواس ۹۳ نوند اسب و پیک؛ نیز رک زمان ۳۳۳ .

۱۰ زمان ۳۳۴ .

۱۱ ف. نبرد جنگ؛ زمان ۳۳۳ .

۱۲ زمان ایضاً و موید ۲ ۲۲۲ .

نیمروز[۱]: نام ولایتی است در خراسان، گویند[۲] سیستان.

نماز: پرستش.

(س)

نس[۳]: وزن فش بضم اوّل، گرد[۴] دهان.

نسناس[۵]: وزن بسباس، دیو.

نش[۶]: وزن رش، سایهٔ کلاه.

نیایش[۷]: وزن ستایش، زاری کردن.

نانمش[۸]: وزن نازوش[۹]، یعنی بیراهی[۱۰] کردن، از جهان چیزی ندیده.

نوش[۱۱]: وزن جوش، تریاک[۱۲] و آب حیات.[۱۳]

---

۱ زفان بخش ۲ نیمروز نام ولایتی است درمیان خراسان و فارس، سیستان دارالملک آنست.

۲ ک: ندارد.

۳ ف: نس وزن قس؛ رک: فرس ۱۹۲، صحاح ۱۴۲، زفان ۳۳۷ .

۴ ف: ۴۵ گرد بحذف دهان، رک: زفان ۳۳۷ .

۵ زفان ۳۳۷ نسناس دیو و گویند دیو ستنبه الخ.

۶ ک وزن ندارد؛ زفان ۳۳۷، موید ۲: ۲۲۹، برهان ۴: ۲۱۴۲ نش سایهٔ گاه و سیاهٔ کلاه.

۷ ف: وزن نیایش ستایش، دعا وزاری کردن؛ فرس ۲۰۹ دعا و آمرین، زفان ۳۳۷ راری کردن و دعا و آفرین.

۸ موید ۲. ۲۲۸ نانمش به وزن نازوش بیراهی کردن، جهانگیری ۱: ۵۲۷، برهان ۴۰ ۲۱۰۹، چیری نادیده، بیراهی کردن، رفان ۳۳۸ از جهان‌چیزی نادیده.

۹ وزن ناروش.

۱۰ ک: یعنی پیروی کردن، ف. بی رهی کردن.

۱۱ صحاح ۱۵۲ نوش پازهر.

۱۲ ف: تریاک پازهر و آب.

۱۳ برهان ۴: ۲۱۹۲ نوش کنایه از آب حیات.

**نهمار**[1]: وزن هموار، بسیار و بی اندازه و عجب.

**ناگوار**[2]: وزن شاهوار، تخمه.

**ناهار**[3] و **نهار**[4]: ناشتا[5] و کاهش و گداختن.

(ز)

**نوروز**[6]: روز[7] نقل آفتاب در حمل.

**ناز**[8]: وزن باز و نوز وزن یوز یعنی فهد، نام درختی است معروف.

**نهاز**[9]: وزن دراز، گوسپندی که پیش رو گله بود[10] و مقتدیٰ.

**نخیز**[11]: وزن فریز، خای معجمه، کمین.

**نوز**[12]: وزن روز، هنوز.

---

۱ فرس ۱۲۳ ح نهمار اگر کار و اگر گفتار چون عظیم باشد و بی حد نهمار خوانند، رک صحاح ۱۱۷، زفان ۳۳۵، موید ۲: ۲۲۲.

۲ ف. وزن شاخسار؛ فرس ۱۴۲، صحاح ۱۱۲، ادات، زفان ۳۳۵.

۳ رک. فرس ۱۲۳، زفان ۳۳۵.

۴ فرس ۱۵۱، صحاح ۱۱۷ نهار کاهش.

۵ رک: زفان ۳۳۵، ادات، موید ۲: ۲۲۲؛ ف ناشتا نهار وزن قرار.

۶ زفان بخش ۲ نوروز اول روز از فروردین یعنی نخستین روز که آفتاب در حمل آید.

۷ ک روز حمل.

۸ فرس ۱۷۴، قواس ۴۸، صحاح ۱۳۸، زفان ۳۳۲، ۳۳۷ ناژ و نوژ نام درختی و هر چهار فرهنگ با زای فارسی؛ اما بگفتهٔ زفان این هردو واژه بارای عربی نیز.

۹ رک فرس ۲۷، قواس ۷۲، صحاح ۱۳۳، زفان ۳۳۶

۱۰ ف. و بقولی پیش و آن سرکش است و مقتدی.

۱۱ فرس ۱۷۰ نخیز کمین گاه، صحاح ۱۳۲ نخیز کمین کذا فی المتن؛ نیز رک زفان ۳۳۲، برهان ۲۱۲۴ متن و حاشیه.

۱۲ رک فرس ۱۷۱، صحاح ۱۳۳ .

کیش بکیش[1] شونده.

**نشک**[2]: وزن اشک با شین منقوط، درخت ناز که همچو سرو بود.

**نمتک**[3]: وزن فشرد، چیزی سرخ مانند مرجان.

**نستاک**[4]: وزن گستاخ، پیچاک شکم.

**ناک**[5]: وزن باک، مشک مغشوش، و صاحب[6] چیزی که لفظ در آخر او آید چنانک نمناک و غمناک.

**نلشک**[7]: وزن سرشک، قرض دار.[8]

**نموشک**[9]: لفظ نمو وزن گلو با لفظ شک، مرغی[10] است.

---

۱ ک: عرس افزوده، ف: عدس یعنی نسک بالفارسیه و ار کیش بکیش شدن و آن صافی است.

۲ فرس ۲۲۴ نشک درخت ناژ باشد، فرس ۱۷۴ ناژ درختی بود مانند سرو؛ قواس ۴۸ ناژ و نوژ و نشک درختان معروف؛ نیز رک: صحاح ۱۸۸؛ رک زفان ۳۳۲، و ناز در همین فرهنگ.

۳ ک: نمسک، ف نستک؛ متن بقیاس فرهنگهای دیگر؛ فرس ۲۹۲ نمتک زعرور بود بتازی، سرخ بود؛ صحاح ۱۸۸ نمتک رعرور و آن میوه ایست کوچک و سرخ؛ قواس ۱۸۹ نمتک چیزی باشد سرخ مانند بسّد؛ همین معنی بدون هیچ تفاوت در لسان الشعرا و زفان گویا و دیگر فرهنگها نقل شده.

۴ ف وزن بستاخ رک: قواس ۱۲۱، زمان ۳۳۹، موید ۲: ۲۳۱ .

۵ رک: فرس ۲۵۲، قواس ۱۸۲، زفان ۳۳۹ .

۶ عیناً همین معنی است در رفان ۳۳۹، نسخهٔ ف: صاحب چیزی که لفظ ناک در آخر او مرکب شود چنانکه خشمناک؛ درین نسخه واژه موخرتری است.

۷ قواس ۱۸۲، زمان ۳۳۹ قرص گارد، اما در ادات، جهانگیری ۲: ۱۲۷۰، برهان ۲۱۲۲، قرضدار چنانکه در متن است، رک. برهان ۲۱۲۲ ح ۲ .

۸ در حال حاصر قدیمترین فرهنگ است که واژه قرضدار دارد؛ ف قرص دار.

۹ قواس ۲۱ نموسک، همین است در زمان ۳۳۹، دستور ۲۳۲؛ ادات مانند متن نموشک؛ موید ۲: ۲۳۲ نموسک و نموشک هردو.

۱۰ ف: نام مرغی است.

**نیوش**[۱]: وزن فروش، بکسرنون نیز گویند، گوش کردن[۲] به سخن.

(غ)

**نفاغ**[۳]: وزن فتاد، پیمانهٔ بزرگ که بدان شراب خورند.

**نفنغ**[۴]: وزن بلبل، قفیز یعنی پیمانهٔ غله.

**نباغ**[۵]: وزن اياغ، بهندوی سوکن گویند.

(ف)

**نوف**[۶]: وزن صوف، بانگ صدا که بکوه افتد.

(ک)

**نسک**[۷]: وزن اشک، جزویست از اخبار گبران.

**نغوشاک**[۸]: وزن نکوباد، چون بدعا گوئی، از

---

۱ امر واحد حاصر از مصدر نیوشیدن بمعنی گوش کردن.

۲ این معنی مصدر نیوشیدن است نه نیوش که امر واحد حاضر است، بمعنی گوش کن.

۳ فرس ۲۳۴، رهان ۳۳۸، جهانگیری ۵۱۰، رشیدی ۴۱۰ نباغ با نون چنانکه در متن، اما صحاح ۱۲۲، قواس ۱۳۸، سروری ۳۰۲ با تا بهمین معنی، برهان نماع و تماع هردو.

۴ این واژه صورتهای مختلف دارد؛ نغنغ فرس ۲۳۷، قواس ۱۴۷، رهان ۳۳۸، برهان ۴: ۲۱۵۱، تعنغ جهانگیری ۲: ۴۹۹، سروری ۳۰۲، رشیدی ۴۳۴؛ صحاح ۱۲۲؛ موید نغنغ بهمین معنی ذیل فصل عربی.

۵ رک. برهان ۴. ۲۱۱۵؛ نیز اساغ بهمین معنی، رک: زفان ۲۵ بظاهر همریشه ابار یا همبار است، رک فرهنگ معین ۱: ۳۲۰، ک این واژه ندارد.

۶ صحاح ۱۷۰، رهان ۳۳۸، موید ۲. ۲۳۰ .

۷ ف: ورد لتک؛ رک: فرس ۲۲۵، قواس ۹، صحاح ۱۸۸، زفان ۳۳۸؛ ف نسک جزئی از اجزای کتاب گبران و عدس بهندی مسور گویند؛ زفان: نسک جزوی است .. . و غله‌ایست معروف که بتازی عدس خوانند الخ؛ نسخه ک معنی عدس ندارد.

۸ فرس ۲، صحاح ۳۰ نغوشا و نغوشاک بمعنی مذهب گبران؛ اما در قواس ۱۰، دستور ۲۳۲، موید ۲. ۲۳۱، بمعنی از کیش بکیش شونده کذا در متن؛ اما زفان ۳۳۸ هر دو معنی.

شست ماهی.

(م)

**نزم**[۱]: وزن کرم بکسر کاف[۲]، مژکه هوا را تاریک کند.

**نغام**[۳]: وزن دوام، تیره گون و زشت.

**نسیرم**[۴]: وزن نگیرم، جائی که آفتاب نیفتد.

(ن)

**نغنخوالان**[۵]: وزن چمن خواهان، جواینی.

**نسعردن**[۶]: وزن زرکردن، همان نسترن بزیادت دال.

**نرّگان**[۷]: بتشدید را، کاف[۸] مفتوح متّصل پیش از الف، گدایان شوخ.

**نشیمن**[۹]: بکسرنون و شین، نشستنگاه.

**نفرین**: لعنت.

**نون**[۱۰]: وزن خون، درحال.

---

۱ نسخه اصل: نرم، برقیاس فرهنگها تصحیح شده: فرس ۳۴۳، قواس ۱۹، صحاح ۲۲۵ نزم؛ دستور ۲۳۹، زفان ۳۴۱ نژم، رک برهان، رشیدی.

۲ ف: مژه بکسر کاف.

۳ کذاست در صحاح ۲۲۵؛ اما فرس ۳۳۷، زفان ۳۴۱ نغام تیره گون و زشت.

۴ رک: قواس ۱۲۴، زفان ۳۴۱، موید ۲: ۲۳۵.

۵ رک: زفان بخش ۲ نغن خوالان نانخواه یعنی جواینی، نغنخوان نیز گویند.

۶ فرس ۳۲۹، قواس ۴۴، صحاح ۲۵۴، زفان ۳۴۱، نسترن و نسترون؛ برهان ۲۱۳۷ نسترن، نستردن، نسترون، ح ۸ نستردن مصحف نسترون.

۷ رک: فرس ۳۵۵، قواس ۱۳۰، صحاح ۲۵۴، زفان ۳۴۱ .

۸ ف: نرّه گان وزن .. گدایان شوخ (بحذف بتشدید را... از الف)

۹ رک: قواس ۱۲۷، صحاح ۲۵۵، زفان ۳۴۱، نسخهٔ ف: نشیمن وزن زمینکن با شین معجمه بحذف بکسر نون و شین.

۱۰ زفان ۳۴۱، برهان ۲۲۰۲.

**نلک**[1]: وزن کلک از آن خامه، ادرک[2] و دانهٔ حلبه.

(ک پارسی)

**نیرنگ**[3]: جادوئی.

**نیم لنگ**[4]: بکسر لام، قربان.

(ل)

**نال**[5]: وزن دال، نی میانه تهی، و نام پرنده[6] بعضی آنرا توثی گویند.

**نشل**[7]: وزن غسل، دوچیز باشد (که بریکدیگر بگیرند.[8]

**نخچل**[9]: وزن افضل[10]، خای معجمه و جیم پارسی، نیلک که بانگشت گیرند.

**نغول**[11]: پوشش نردبان.[12]

**نشپیل**[13]: وزن قندیل، بای پارسی،

---

۱ فرس ۲۸۲، صحاح ۱۸۸ نلک آلوی کوهی؛ جهانگیری ۷۱-۱۲۷۰ نلک با اوّل مفتوح آلوی کوهی، و با اول مکسور شنبلیت و ادرک؛ ف افزوده: و هو حب یعنی اهالون بهندوی گویند.

۲ همین معنی است در زفان ۳۳۹ .

۳ زفان ۳۴۰ نیرنگ جادوئی و طلسم؛ نسخهٔ ف: وزن سی سنگ.

۴ زفان بحش ۲ نیم لنگ قربان که از آن ترکش بود؛ ف: قربان کمان.

۵ فرس ۳۱۲ نی باشد و ازاں نیزه بیشتر کنند.

۶ همین است در زفان ۳۴۰؛ ف: و گفته اند باریک و نام الخ.

۷ رک: رفان ۲۴۰، ادات، برهان ۲۱۴۴ .

۸ عیناً همین است در زفان.

۹ فرس ۳۱۴، قواس ۱۰۷، صحاح ۲۱۱، دستور ۲۳۷، زمان ۳۴۰ .

۱۰ ک: اصل، ف کذا فی المتن.

۱۱ رک: قواس ۱۲۲، دستور ۲۳۷، زفان ۳۴۰.

۱۲ نسخهٔ ک: نرده بان.

۱۳ رک: فرس ۳۱۵، قواس ۱۷۷؛ صحاح ۲۱۱ نشبیل؛ زمان ۳۴۰ نشپیل شست ماهی گیر.

نشو[1]: وزن سبو، لشن و لخشان.

نیسو[2]: وزن بیلو، میوۀ هانسی[3]، نشتر حجّام.

نسو[4]: وزن درو و صحیح واو عربی، یعنی آنک هرچه برونهند بیفتد و برو نماند.

(ه)

نوسه[5]: وزن بوسه، قوس الله عزّ و جلّ که آنرا[6] نادانان کمان رستم گویند.

ناوه[7]: وزن یاوه، چوبکی که بر[8] پشت اسپ

---

۱ زفان ۳۴۳ نشولشن و لخشان یعنی آنکه برو هرچه نهند بیفتد.. و بعضی بکسر نون و سین مهمله گویند، جهانگیری ۱: ۱۳۳۲ نسو و نسوذ بمعنی لخشانست یعنی چیزی که در غایت لغزندگی باشد و آنرا لشن نیز گویند ف: با شین منقوطه.

۲ فرس ۴۱۲، قواس ۱۸۵ نیشو (شین معجمه)؛ صحاح ۲۹۵، زفان ۳۴۳، موید ۲: ۲۴۰ نیسو باسین مهمله کذا فی المتن.

۳ شهری بود تاریخی در نزدیکی دهلی، اکنون عظمت قدیمی از دست داده و در استان هریانه بفاصله ۱۲۰ کلومتر از رواری بقطار راه آهن. رواری حصار واقعست، فاصله میان هانسی و حصار بیست و سه کلومتر، و بین دلّی و رواری ۸۰ کلومتر است؛ ف وزن ... هانسی، ندارد.

۴ نسو و نشو متراد فند ازین لحاظ که هرچه که لخشان است، برو هرچه که گذاشته شود می افتد. و همین معنی اخیر در لسان الشعرا معنی واژه نسو قرار داده اند: نیز رک: برهان ۴: ۲۱۴۰ - ۲۱۴۲، نسخۀ ف این واژه ندارد.

۵ رک: فرس ۴۴۱، قواس ۲۲، صحاح ۲۹۱، زفان ۳۴۳ .

۶ کذاست در زفان، نیز رک: بیت زیراز انوری:

آنجا که درزه آرد دست کمان بخشش    ابراز حسد ببرّد زه از کمان رستم
(۳۳۴ - ۳۳۷)

ژاله سپر ببرف ببرداز کتف کوه    چون رستم نیسان بخم آورد کمان را
(دیوان ص ۹)

۷ رک: زفان ۳۴۳، ادات، موید ۲: ۴۲ - ۲۴۱، اما فرس ۴۹۹ ناوه پشتۀ چوبین، صحاح ۲۹۰ تیشۀ چوبین.

۸ برهان ۲۱۱۰ چوبکی که درمیان پشت آدمی و کفل و سرین اسب فربه و دانۀ گندم و خستۀ خرما باشد؛ جهانگیری ۵۲۸ چوب میانۀ تهی.

**نوان**[1]: وزن دوان، نالیدن و جنبیدن بر خود[2] مانند جهودان و آگاهی.

**نیوشیدن**[3]: وزن نپوشیدن، سخن بگوش کردن.

**نزیدن**[4]: وزن خزیدن، بیرون کشیدن.

**نارون**[5]: وزن بارون، درختی است بلند و چوب او سخت است، تیشه وران دست افزار سازند.

(و)

**نارخو**[6]: وزن یارکو یعنی یار کجا، گلنار.

**نوش دارو**[7]: تریاک و در رسالة النصیر نبشته است شراب[8] را نیز گویند.

**نؤو**[9]: نون مفتوح و همزه بر واو مضموم، خرمای تر.

**نیرو**[10]: وزن میرو، نام مردم، توت.

**نیو**[11]: وزن دیو، پهلوان.

---

۱ فرس ۳۸۰ نوان جنبیدن بود بر خود مانند جهودان روزشنبه، نیز رک: صحاح ۲۵۵، زفان ۳۴۲.

۲ نسخهٔ اصل وخود.

۳ رک: زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۴۱: ف: سخن در کوش کردن.

۴ رک: زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۳۲، ف: نغزیدن.

۵ رک: زفان ۳۴۲، موید ۲: ۲۳۲، ف: وزن بارور: صنعت گردن از آن الخ.

۶ رک: موید ۲: ۲۳۹، برهان ۲۰۹۳ .

۷ موید ۲: ۲۳۷، برهان ۲۲۰۱ . ف این واژه ندارد.

۸ همین است در موید و برهان.

۹ رک: قواس ۵۲، دستور ۲۳۲.

۱۰ رک: زفان ۳۴۲؛ نام مردم معنی وزن یعنی میرو است، و معنی واژه قوّت است.

۱۱ رک: قواس ۹۲، زفان ۳۴۲ .

**نبرده**[۱]: وزن نکرده، مرد مبارز.

**نوگواره**[۲]: لفظ نو با لفظ گواره کاف پارسی مضموم، بسیارگوی.

**نواشته**[۳]: وزن گماشته، خشت چفته زده[۴] یعنی کژ و خمیده.

**نکژده**[۵]: وزن بکرده، کوزه و شراب.

**ناره**[۶]: وزن باره، زبان کپان.

**نورده**[۷]: وزن نکرده، تنهٔ پراهن

**نشتوه**[۸]: وزن درکوه، جنگ آور و ستیهنده.

**نغوسه**[۹]: وزن سبوسه، دل یکی از بیم شکستن.

**نهاله**[۱۰]: وزن قباله، کازهٔ صیاد.

**نسیله**[۱۱]: وزن قبیله، گلهٔ اسپ.

---

۱ رک: زفان ۳۴۴، موید ۲: ۲۴۲ .

۲ زفان بخش ۲، قواس ۱۰۹، دستور ۲۳۷، ف: نوگداره.

۳ قواس ۱۳۴ نواشته خشت چفته زده، رک: دستور ۲۳۷، موید ۲. ۲۴۳؛ زفان ۳۴۳ نواسته؛ ف: ورن گذاشته.

۴ ک: چفته زده ندارد.

۵ رک: قواس ۱۳۷، زفان ۳۴۴ .

۶ قواس ۱۴۲، زفان ۳۴۴، برهان ۴: ۲۰۹۷ ناره زبانهٔ ترازو و زبانهٔ قپان.

۷ قواس ۱۵۴، نورده تنهٔ پراهن، ف: پهنهٔ پیراهن، زفان ۳۴۳ تنهٔ پیراهن، (بحواله اسدی) قباله (فرس ۴۵۵ ح)، جهانگیری ۲۱۱۸ نورده پیراهن و قباله.

۸ فرس ۴۵۰، قواس ۱۲۹، صحاح ۲۹۱، ف: نستوه (سین مهمله)؛ زفان ۳۴۵ پشتوه و باسین مهمله نیز.

۹ موید ۲: ۲۴۳ بگفتهٔ لسان الشعرا با سین مهمله و بحوالهٔ زفان با شین منقوطه، بمعنی دل کسی از بیم شکستن و تسکین دادن، و همین دو معنی در زفان آمده، نیز رک: برهان ۲۱۵۱ .

۱۰ رک: صحاح ۲۹۱، زفان ۳۴۴، موید ۲: ۲۴۳ .

۱۱ رک: زفان ۳۴۳، موید ۲: ۲۴۲، برهان ۲۱۴۲، اما نسیله مصحف فسیله.

بود و آن چیزی[1] که درو خمیر کنند.

**نبیره[2]**: نبیسه، و در اصطلاح نبیره از جانب دختر بود و نبیسه از طرف پسر بود.

**نوده[3]**: وزن بوده، فرزند عزیز.

**نژاده[4]**: وزن پیاده، زای پارسی، اصل.

**نیوه[5]**: وزن شیوه، نالش و نوحه و خروش.

**نژه[6]**: وزن بزه، زای پارسی، تیرسقف.

**نیوسه[7]**: وزن سبوسه، گوش داشتن بسخن و گریستن بگلو.

**نیسته[8]**: نیست را گویند بزیادت های سکته.

**نوباوه[9]**: لفظ نو ضد کهنه با لفظ باوه، تحفه.[10]

**نرّه[11]**: وزن درّه یعنی از آن کوه، گدای شوخ.

---

۱ زفان آن چیزی که درو خمیر کنند یعنی تغار؛ نیز رک: جهانگیری ۵۲۸ ناوه معنی دوم عیناً معنی درج متن دارد.

۲ ف، وزن همیشه، نبیسه، رک: فرس ۵۱۴، صحاح ۲۹۰ نبیره فرزند فرزند (پسر پسر)؛ قواس ۹۸ نبیره (مترادف) نبیسه؛ زفان ۳۴۳ . عیناً معنی درج متن دارد.

۳ رک: فرس ۴۷۲، قواس ۹۹، صحاح ۲۹۱، موید ۲: ۲۴۳، زفان ۳۴۳،

۴ قواس ۹۹، زفان ۳۴۳؛ رک نژاد زفان ۳۳۴ .

۵ قواس ۱۱۰، زفان ۳۴۴: نیوه نالش و نوحه و خروش (عیناً چنانکه در متن است).

۶ رک: زفان ۳۴۴.

۷ فرس ۲۱۲ نیوش و نیوشه خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم؛ نیز رک: زفان ۳۴۳ .

۸ رک: زفان ۳۴۳، ادات، موید ۲: ۲۴۴.

۹ فرس ۴۸۲ نوباوه میوهٔ نورسیده؛ زفان بخش ۲ نوباوه میوهٔ نورسیده که به تحفه برند.

۱۰ این معنی فقط جزوی از معانی است، رک: زفان.

۱۱ رک: زفان ۳۴۴، موید ۲: ۲۴۲ این عجیب است که در فرس، قواس، صحاح نره که مفرد است، شامل نیست، و نرگان که جمع آنست در هرسه فرهنگ قدیم موجود است. صورت جمع نرگان نیز در زفان و فرهنگ لسان الشعرا آمده.

## باب الواو

(ا)

وکانا[1]: وزن همانا، پاره‌ای از خوشهٔ انگور و خرما.

والا[2]: زبردست و بزرگ بجاه و بلندی.

ویدا[3]: وزن پیدا، نقصان.

ورا: وزن مرا، اورا، گوئی همزهٔ اولی حذف کرده اند، واو مفتوح.

(ب)

وریب[4]: کژ

(ت)

ورت[5]: وزن قرة، برهنه.

(ج)

ورتاج[6]: وزن هملاج، نیلوفر.

وادیج[7]: ورن باریک، چیزی که برآن انگور می اندازند.

ورتیج[8]: وزن برگیر یعنی بردار، ولج.

(ج پارسی)

ولچ[9]: پرنده‌ایست خرد.

---

۱ رک: موید ۲: ۲۴۷، برهان ۲۲۸۹ .

۲ زفان ۳۴۱، ف: بلند مرتبه.

۳ ف: ویلا، اما رک فرس ۱۱۰ وید و ویدا کم، صحاح ۳۲ ویدا کم. زفان ۳۴۲ ویدا کم یعنی نقصان، نیز رک: برهان ۲۲۹۷ ح ۳ .

۴ فرس ۲۲، صحاح ۴۰ وریب کجی و ناراستی؛ زفان ۳۴۲ وریب؛ کژی و برخوهلی؛ زفان خطی ۱۲۲ کژ یعنی برخوهلی، نیز همین است در موید ۲: ۲۴۷، برهان ۲۲۷۸، ف: کژ یعنی منحرف.

۵ گذاشت در زفان ۳۴۲، موید ۲: ۲۴۷، برهان ۲۲۲۴ اما ورت تصحیف رت است، رک: فرس ۳۴، صحاح ۳۵، جهانگیری ۱: ۲۴۷ .

۶ ف وزن هنداج؛ رک فرس ۵۴، قواس ۳۸، صحاح ۵۲ .

۷ فرس ۲۰ وادیج رشتهٔ انگور، صحاح ۵۵ وازنج حائی که انگور رسته باشد؛ اما قواس ۵۱، دستور ۲۴۳ وادیج چیزی که انگور برو اندازند.

۸ فرس ۲۷، صحاح ۵۲، ورتیج سمانه؛ قواس ۲۰، دستور ۳۴۴، زفان ۳۴۷ ورتیج ولج، ف ولج ندارد.

۹ رک: قواس ۱۱۲، زفان ۳۴۸، ادات، ف: پرنده خرد.

**نمونه**[1]: نابکار.

**نخکله**[2]: وزن مشعله، گوز سخت، آنک مغز اورا جوز مغز گویند.

**نواجسته**[3]: وزن فرابسته، باغ نو راست کرده.

**نوجبه**[4]: وزن حوصله، سیلاب.

(ی)

**نپی**[5]: نون مکسور با بای پارسی، و نوی بکسرتین، قرآن.[6]

**نارای**[7]: منکر.

**نامی**[8]: و نامدار و نام آور و نام ور بیک معنی آمده است.[9]

---

۱ فرس ۴۲۰ نمونه نابکار، صحاح ۲۹۱ نمونه زشت و نابکار، نیز رک: زفان ۳۴۴، موید ۲: ۲۴۳، برهان ۲۱۷۱ متن و حاشیه.

۲ فرس ۴۸۱ نخکله گوزی سخت؛ نیز رک: زفان ۳۴۳، موید ۲: ۲۴۲، ف: انکه الغ ندارد.

۳ رک: فرس ۴۹۰، صحاح ۲۹۱، زفان ۳۴۵؛ ف: نواخسته.

۴ کذاست در فرس ۴۲۲، صحاح ۲۷۱، زفان ۳۴۵؛ اما قواس توجبه.

۵ قواس ۷، صحاح ۳۰۸، زفان ۳۴۲، جهانگیری ۱: ۲۵۴ .

۶ بعدازان واژه نشی بمعنی روباه ترکی در«ف» افزوده؛ اما اصل کلمه تشی است و نیز در همین فرهنگ ذیل حرف ت آمده. نشی تصحیف تشی است.

۷ زفان ۳۴۲، ادات، موید ۲: ۲۴۴، جهانگیری ۵۱۷، برهان ۲۰۹۲ نارای منکر.

۸ رک: زفان ۳۴۲ .

۹ بعد ازان واژه نوردانی آمده، این واژه مصحف نوراهانی است، نوراهان و نوراهانی بمعنی هدیه و مژدگانی است رک برهان ۴: ۲۱۸۲ متن و حاشیه.

واتگر[۱]: وزن کاشغر، پوستین دوز.

وخشور[۲]: پیغامبر.

وار[۳]: وزن کار، مانند.

(ز)

ورز[۴]: وزن درز، رود ماوراءالنهر.

(ز پارسی)

و تکژ[۵]: وزن احمر، دانهٔ انگور.

(س)

ورس[۶]: وزن درس، بند و رشتهٔ ریسمان.

(ش)

وغیش[۷]: وزن برید یعنی قطع کرد، بسیار و انبوه.

ورغ[۸]: وزن چرغ، بند آب.

وروغ[۹]: وزن فروغ، آروغ.[۱۰]

---

۱ فرس ۱۴۱ واتگر پوستین دوز، نیز رک: صحاح ۱۱۹، موید ۲:۲۵۰ .

۲ رک: فرس ۱۲۴، قواس ۷، صحاح ۱۱۹ .

۳ موید ۲: ۲۴۹، برهان ۲۲۴۵، وار بمعنی مانند و خداوند.

۴ ف: ماوراءالنهر (بحذف رود)، زفان ۳۴۸، ادات، موید ۲: ۲۵۰ ورز رود ماوراءالنهر؛ برهان ۲۲۲۸ ورز بمعنی رود ماوراءالنهر وخود ماوراءالنهر، بظاهر ورز مخفف ورز رود باشد؛ آن در مقام خود مصحف وراه رود است، و وراه رود ماوراءالنهر می باشد، رک برهان ۲۲۲۳ ح و لغت نامهٔ دهخدا شماره ۱۷۵ تهران ۱۳۵۰، ماده ورا رود ۱۵۱، ورز ۱۲۰، ورز رود ۱۲۰، زفان خطی (کراچی) ۱۴۴ ورز رود نام ماوراءالنهر.

۵ نسخهٔ اصل وتکز، اما رک: برهان ۲۲۷۵. و این وتگز مصحف تگژ است که در همین فرهنگ و نیز بصورت تکس بمعنی دانه انگور آمده است.

۶ فرس ۲۰۴ ورس چوبی که در بینی اشتر کنند، نیز رک: قواس ۱۷۸، رشیدی ۱۴۵۲.

۷ رک: فرس ۲۱۲، قواس ۱۰۲، صحاح ۱۵۸.

۸ فرس ۲۳۳، قواس ۲۴، صحاح ۱۲۱، ۱۲۴، دستور ۲۴۳، زفان ۳۴۹ .

۹ رک: زفان ۳۴۹، ادات، موید ۲: ۲۵۲، جهانگیری ۱۱۷۵ ـ ۱۱۷۲، برهان ۲۲۷۷ .

۱۰ آروغ بادی که از راه گلو برآید، برهان ۲۲۷۷ .

ورخچ[1]. وزن فرخچ، زشت.

وازنیچ[2]: معروف، آنکه دختران از ریسمان آویزند و دران بازی کنند.[3]

(د)

والاد[4]: وزن باشاد، یعنی عمارت گل.

ورسعاد[5]: وزن خبرداد، وظیفه.[6]

وستاد[7]: وزن برداد، بسیار.

وید[8]: وزن زید، پیدا.

(ر)

وزیر[9]: وزن ضمیر، دستور و زرچوبه.

---

۱ رک: قواس ۱۰۵، زفان ۳۴۸، ادات،

۲ زفان ۳۴۷، جهانگیری ۵۳۸. و ازنیج، ۲۰۴، بازنیج در همین معنی، اما وازنیج مصحف بادپیچ است (رک همین فرهنگ باد پیچ متن و حاشیه) در اصل در املای قدیم باد پیچ بود، «د» به ر تبدیل شده، همینطور پیچ. نیز رک. جهانگیری ۱: ۲۰۴ ح ۱. در هدایة المتعلمین ۳۸۹ بادبیچی بمعنی بادپیچی آمده نیز رک جهانگیری ۱: ۲۰۴ ح ۱.

۳ ف افزوده. بهندوی پنگه خوانند.

۴ رک. قواس ۱۰۵، زفان ۳۴۸.

۵ رک: زفان ۳۴۸، ادات، برهان ۴. ۲۲۷۲.

۶ ک: حلیمه؛ نیز رک. زفان ۳۴۸، موید ۲: ۲۴۹، جهانگیری ۱: ۱۱۷۲ با بیت شاهد:

خدایا توئی جمله را دستگیر    ورستاد جودت زما وامگیر

۷ این واژه بصورت وستاد نیز یافته می شود، رک ف، صحاح ۹۰، زفان ۳۴۸، موید ۲: ۲۴۹ که وستاد دارند اما فرس ۱۰۲، برهان ۲۲۸۲ وسناد کذا فی المتن اما آقای نفیسی (رودکی ج ۳ ص ۱۰۵۲ ح ۲) حدس زده اند که اصل کلمه رسیار بوده باشد، نیز صحاح ۹۰ حاشیه، برهان ۲۲۸۷ حاشیه ۴.

۸ ف وید پیدا و بزرگ، زفان ۳۴۸ وید بمعنی پیدا و بزرگ و بسیار؛ اما موید ۲: ۲۴۷، برهان ۲۲۹۷ ویدا بمعنی پیداست، نه وید.

۹ موید ۲: ۲۴۹ (فصل عربی) وزیر دستور ... و در شرفنامه وزیر زرچوبه که آنرا زریر نیز گویند، دکتر معین وزیر را مصحف زریر می دانند، برهان ۲۲۷۹ حاشیه؛ زفان ۳۴۸ وزیر زرچوبه و بتازی دستور.

**وشرک**[1]: وزن قرلغ[2] نام جنسی است از ترکان، جامه دارو.

**وباسک**[3]: سین مهمله، وزن بیاید، فاژه.

**ویک**[4]: وزن پیک، ویحک، این لفظ در خطابها گویند.

**وتنگ**[5]: وزن پتنگ، آنچه برو خوشه‌های انگور اندازند.

**ونگ**[6]: وزن جنگ، گدا.

**وژنگ**[7]: وزن کلنگ، پیوند.

(ل)

**وال**[8]: وزن کال، ماهی درم دار.

---

۱ ر ک: ورشک.

۲ قرلغ و قرلق یکی از اقوام ترک که در جنوب کشور ایغورها ساکن بودند، همین قوم ترک بود که سلسله ایلک خانیان را تشکیل دادند (معین ۲: ۱۴۴۹ ملخّصاً)

۳ و باسک، ر ک: موید ۲: ۲۵۳، برهان ۲۲۵۲، این واژه مصحف باسک است چنانکه در همین فرهنگ و فرهنگهای دیگر دیده می شود.

۴ فرس ۲۵۷، صحاح ۱۸۹، زفان ۳۵۰ ویک ویحک و در فرس و صحاح این بیت شاهد درحست.

ماده گعتا هیچ شرمت نیست و یک بس سبکساری نه بد دانی نه نیک

نیر ر ک. برهان ۲۳۰۱ ح ۲

۵ درباره تلفظ و املا و معنی واژه اختلاف است؛ صورت لفظ ونگ وتنگ است، و معنی آن سرخوشهٔ انگور و سر آنچه خوشه‌های انگور آویزند. فرس ۲۸۹ ونگ سرخوشهٔ انگور، صحاح ۲۰۲ وتنگ را بهمین معنی آورده؛ قواس ۵۱؛ دستور ۲۴۳ وتنگ و آونگ آنچه خوشه‌های انگور آویزند؛ زفان ۳۵۱ ونگ همین معنی دارد و همین است در جهانگیری ۲: ۱۹۱۳ با دو شعر شاهد از سوزنی؛ ف ونگ.

۶ ر ک: قواس ۱۹۴، زفان ۳۵۱، رشیدی ۱۳۲۷ .

۷ قواس ۱۵۷، زفان ۳۵۱، ادات، موید ۲: ۲۵۳ .

۸ ر ک: فرس ۳۳۴، قواس ۲۸، زفان ۳۵۱ .

(ک)

**ورکاک**[1]: وزن سرباک، شیر کنجشک.[2]

**وردوک**[3]: وزن پرشوک یعنی پرخار، چهپر.[4]

**ورشک**[5]: وزن ادرک، شین منقوط، جامه دارو.

**ویدانک**[6]: لفظ وید وزن بید با لفظ آنک چون گوئی بطریق اشارت بچیزی، ناغه، و در بعضی نسخ ویداک[7] وزن چمن آنک، چون بچمن[8] نمائی و این اصح است.

---

۱ رک. فرس ۲۲۹، قواس ۲۰، دستور ۲۴۴، زفان ۳۵۰ .

۲ کداست در قواس، دستور، زفان؛ فرس ورکاک مرغی است مردار خوار از سار بررگتر بود؛ صحاح ۱۸۹ وزکاک بمعنی مندرج فرس آورده؛ جهانگیری ۱۱۷۴ نیز ورکاک را مرغ مردار حوار قرار میدهد؛ موید ۱۰۳۵ه شیرکنجشک پرندهٔ درنده که آنرا ورکاک نیز گویند.

۳ قواس ۱۳۳ وردک چهپر، قواس خطی وردوک چهمر، زفان ۳۵۰، وردوک رشیدی، ۱۴۵۵ وردوک چهپر.

۴ این واژه هندی است؛ در برهان وردوک و وردوکه را خانهٔ علفی یعنی خانه‌ای که با چوب و علف پوشیده باشد اما از گفتهٔ قواس و دیگر فرهنگها ظاهر میشود که پوشش علفی را وردوک خوانند نه خانه را.

۵ موید ۲۵۰۳۰۲، جهانگیری ۲: ۲۱۳، برهان ۲۲۸۵، ۲۲۷۳ وشرک و ورشک هر دو آمده، زفان ۳۵۰ وشرک دارد؛ نسخهٔ حاضر از لسان الشعرا نیز ورشک و وشرک هردو، و در سروری ورشک، رشیدی ورشتک و در بعضی فرهنگها وشترک آمده است (برهان ۲۲۷۳ ح)؛ باید علاوه نمود که در قواس ۱۵۷، زفان ۲۳۰، شرک بمعنی جامه دارو که معنی وشرک و ورشک بیان شده، آمده است؛ خلاصه اینکه کلمهٔ اصل شرک است، واو را بران افزوده وشرک ساخته، اما ورشک هیچ اعتباری ندارد.

۶ زفان ۳۵۰ چاپی، خطی ۱۳۸ ویندانک ناغه دبلغتی ویدانک)؛ موید ۲: ۲۵۳ ویندانک و ویدانک هردو؛ اما ادات ویدانک مانند متن؛ جهانگیری ۲۳۲۴ ویندانک مشک نافه، برهان ۲۳۰۲ ویندانک بمعنی نافه و ناعه زفان و لسان الشعرا (فرهنگ حاضر) و موید و ادات ناغه دارند.

۷ رک. زفان ۳۵۰ و جهانگیری و برهان.

۸ اصل. چمن نمائی: ف: این صحیح است.

**واخیدن**[1]: وزن مالیدن، از هم جدا کردن.

(ه)

**وشکله**[2]: وزن مشغله، دانهٔ انگور.

**ولانه**[3]: وزن کرانه، ریش یعنی جراحت

**وشنگه**[4]: واو شین مفتوح و نون ساکن و کاف مفتوح، عورت[5] مرد.

**وریوشه**[6]: وزن[7] در گوشه، چون بگوشی گوشواره[8] در گوش نه، چون دامنی[9] و چادر.

**وشکرده**[10]: وزن در پرده[11]، چست و ساخته.

**وارونه**[12]: بدبخت.

---

۱ زفان بخش ۳، واخیدن از هم جدا کردن.

۲ رک: زفان ۳۵۳، موید ۲: ۲۵۸، جهانگیری ۲: ۱۴۱۳ .

۳ رک: قواس ۸۳، زفان ۳۵۳، موید ۲: ۲۵۸، جهانگیری ۲: ۱۲۷۱ .

۴ نسخه اصل وشنگ.

۵ رک: زفان ۳۵۳، جهانگیری ۲: ۱۴۱۳، سرمهٔ سلیمانی ۲۵۳؛ موید ۲۵۸ وشکه بفتحتین با کاف، عورت مرد یعنی ذکر و در ادات بدین معنی و شگه (مانند سلیمانی).

۶ نسخهٔ اصل در پوشنه، زفان چاپی نیز در پوشنه اما این اشتباه کاتب است، زفان خطی (کراچی) ۱۲۴ وریوشه است و همین صحیح است.

۷ وزن کلمه در ک افتادگی دارد.

۸ ک: افتادگی دارد.

۹ زفان ۳۵۳، موید ۲: ۲۵۷ .

۱۰ قواس ۱۲۸ وشکرده چست و ساخته، وسکرده باجد و توش؛ زفان ۳۵۳ وشکرده بفتح چست و ساخته، وشکرده بکسر واو چیزی با جد و کوشش و گویند با توش و پوش یعنی کرّ و فرّ و توانائی، و همین است در ادات وشکرده بالکسر باجد و توش و توان و بفتح چست و ساخته باشد و سین مهمله نیز آمده است، و نیز رک: برهان قاطع ۲۲۸۱ متن و حاشیه و سبک شناسی ۳۰۲۰۲ و چهار مقاله چاپ معین ۷۷.

۱۱ ف: ندارد.

۱۲ موید ۲: ۲۵۷ وارونه بمعنی ورون (بدخوی و بدبخت و نحس و شوم) اما در شرفنامه بمعنی بدبخت. است فقط؛ نیز رک: برهان ۲۲۴۷ .

**ویل**[۱]: وزن خیل یعنی اسپ، فرصت یافتن بکاری.

**وژول**[۲]: زای پارسی، وزن ملول، شور.

**وشکول**[۳]: وزن معلول و بضمّ واو نیز آمده است، جلدی درکار نمودن.

(م)

**وشم**[۴]: وزن پشم، بخار.

**وام**[۵]: مانند، دَین.

(ن)

**ورشنان**[۶]: وزن زرفشان است، امّت.

**وارن**[۷]: وزن دامن، آرنج و بند دست، آنک میان دست و بازو است.

**وارون**[۸]: وزن مادون، بدخوی.

**ورّفان**[۹]: سه حرف متّصل فامّا رای مشدّد نیز، شفیع.

---

۱ ف ویک؛ رک: فرس ۳۱۳، قواس ۱۰۳، صحاح ۲۱۲، زفان ۳۵۱ .

۲ قواس ۱۲۷، زفان ۳۵۱ .

۳ رک: زفان ۳۵۱، موید ۲: ۱۲۴، جهانگیری ۲: .۱۴۱۳ نیز رک: بشکول زمان ۲۴، جهانگیری وشکول و بشکول را مترادف نوشت.

۴ زفان ۳۵۲، موید ۲: ۲۵۴، جهانگیری ۲: ۱۴۱۳ .

۵ زفان ۳۵۲، دین و صفت.

۶ زفان ۳۵۲ ورستان، فرس ۳۵۸ برروشنان، قواس ۸ ورشتان، صحاح پرروشنان (بروشیان)؛ صورتهای مختلف این واژه که معنی اش امت است، بقرار زیر است: ورشتان، ورشنان، ورسنان، ورسان، برپروشان، بروسنان، بروشیان وغیره، دکتر معین در حاشیه برهان ۴۴۹ همه صورتها را تصحیف برروشنان چنانکه در فرس ۳۹۸ است حساب می کند، رک قواس ۸ ح ۵ .

۷ فرس ۳۷۷، قواس ۸۳، صحاح ۲۵۷، زفان ۳۵۲ .

۸ فرس ۳۲۸، قواس ۸۷ .

۹ فرس ۳۵۴، قواس ۱۰۳، زفان ۳۵۲ .

## باب الهاء

(الف)

هرّا[۱]: وزن غزا، ساخت.

هویدا[۲]: سخن آشکارا.

همجا[۳]: وزن صحرا، علامت.

(ت)

هنگفت[۴]: ها مضموم و نون ساکن و گفت، وزن دُر سفت، جامهٔ سفت.

هملخت[۵]: وزن بر تخت، پای افزار.

(ج)

هج[۶]: بضم ها و فتح نیز، راست باز[۷] کردن علم چنانچ علم و نیزه.

(خ)

هیدخ[۸]: وزن فرسخ[۹]، اسب نیک ختلی.

(د)

هرمزد[۱۰]: وزن دُر دزد یعنی دزد مروارید، مشتری.

---

۱ رک: قواس ۱۷۲، زفان ۳۵۴، موید ۲: ۲۲۰، جهانگیری ۱: ۱۱۱۷، رشیدی ۱۴۸۲ .

۲ زفان ۳۵۴ هویدا آشکارا و روشن بغایت.

۳ رک: زفان ۳۵۴، ادات، برهان ۲۳۲۷ .

۴ رک: قواس ۱۵۳، زفان ۳۵۵، ادات، موید ۲: ۳۲۱؛ ف ها مضموم وزن در سفت، افتادگی دارد و بجای آن: وزن هنگفت، با نون، جامهٔ سفت.

۵ فرس ۳۸، قواس ۱۵۲، صحاح ۴۸، زفان ۳۵۵ .

۶ فرس ۲۷، قواس ۱۷۴، صحاح ۸۵؛ هج؛ اما زمان هچ.

۷ ک: راست بازی کردن.

۸ فرس: ۷۲، صحاح ۷۰، زفان ۳۵۵ .

۹ ف. ورن ولیخ.

۱۰ رک: صحاح ۸۵، زفان ۳۵۵ .

وشکرده[1]: اینجا واو بکسر، چیزی با جد و کوشش[2] و توش و پوش بمعنی کرّ و فرّ.

وسینه[3]: وزن خزینه، جوش.

ولغونه[4]: وزن زرگونه، والغونه وزن داد جو نه، سرخی و سپیدی[5] زنان.

ویژه[6]: [وزن ریزه، خالص و خاصّه.

ویده[7]: وزن میده، چاره جستن.

ورده[8]: وزن[9] برزه، برج.

وله[10]: وزن کله، خشم.

ویره[11]: وزن زیره آلک از کرمان آید، درخت خربزه.

(ی)

وسنی[12]: وزن حسنی، انباغ.[13]

---

۱ رک حاشیه شماره ۹ صفحهٔ گذشته، نمی دانم چرا همین کلمه را دوباره بعد از یک کلمه آورده.

۲ در نسخهٔ اصل کوشش و توش، افتادگی دارد، تصحیح قیاسی، قیاس بر زفان.

۳ کذاست در زفان ۳۵۳، و ادات؛ سرمهٔ سلیمانی ۲۵۳، برهان ۲۲۸۷ وشینه جوشن.

۴ رک: زفان ۳۵۳، موید ۲: ۲۵۸، برهان ۲۲۹۱، ف: وزن داد، جونه، ندارد.

۵ ک سپیده.

۶ زفان ۳۵۳، موید ۲: ۲۵۸، ف: ویژه با زای پارسی وزن پرده، برج؛ واضحت که عبارت در قوسین در ف افتادگی دارد.

۷ برهان ۲۲۹۸ اسم مفعول از مصدر ویدن بمعنی چاره جستن، ویده یعنی چاره جسته؛ برای مصدر ویدیدن رک: برهان ایضاً.

۸ فرس ۴۷۴ ورده چوب کبوتر بازان، صحاح ۲۹۲ ورده برج کبوتر بازان، برهان ۲۲۲۸ ورده مطلق برج و برج کبوتر بازان، زفان ۳۵۳ ورده برج.

۹ ف: وزن پرده.

۱۰ این واژه(وله) در ک ندارد؛ اما رک: زفان ۳۵۳ .

۱۱ رک: زفان ۳۵۴، موید ۲: ۲۵۸ .

۱۲ رک: فرس ۵۹، ۵۲۳، قواس ۱۰۱، صحاح ۳۱۰، زفان ۳۵۴ .

۱۳ زفان ۲۵ انباغ زنی دیگر باشد که آنرا سوکن گویند.

و بلغتی[1] هودر وزن جوشن آمده است.

(ز)

هرمز[2]: وزن کرکز، مشتری و نام پدر[3] خسرو.

هیز[4]: وزن لیز، مخنّث، و باحا[5] گفتن خطاست و لیکن امیر خسرو رحمة الله علیه[6] در سلطان نامه آورده است.

(ز پارسی)

هاژ[7]: وزن ژاژ، حیران و فرومانده.

(ش)

هراش[8]: وزن خراش، قی.

هوش[9]: وزن جوش، هلاک و خرد[10] یعنی عقل و جان.

---

۱ زفان هودر زشت و قبیح و بلغتی دال معجمه، نیز رک: رشیدی که هوذر دارد.

۲ قواس ۱۳ هرمز و هرمرد مشتری، زفان ۳۵۲ هرمر مشتری فلک.

۳ در دودمان ساسانیان پنج تن نام هرمزد (یا هرمز) داشتند، هرمزد اول (۲۷۳ ـ ۲۷۴ م) سومین پادشاه پسر شاپور اول. هرمزد دوم هشتمین پادشاه نرسی (۳۰۳ ـ ۳۱۰ م)، هرمزد سوم هفدمین پادشاه (۴۵۷-۴۵۹م) پسریزد گرد. هر مزد چهارم بیست و دومین پادشاه (۵۷۹ ـ ۵۹۰م) پسر خسرو انوشیروان. هرمزد پنجم سی و یکمیں پادشاه (۶۳۱ م) فرزند خسرو پرویز؛ همین بیست دویمین پادشاه پدر خسرو پرویز (۵۶۲ ـ ۵۹۱ م) بود.

۴ صحاح ۱۳۴، زفان ۳۵۲.

۵ صحاح حیز را مترادف هیز نوشته؛ جهانگیری ۲: ۶۷ ـ ۲۳۲۲ می نویسد: آنکه (هیزرا) بحای غیر منقوط می گویند و می نویسد غلط محض است چه این لغت پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده، نیز رک: ماده هیز در فرهنگ معین ۴: ۵۲۲۳.

۶ ف: ندارد.

۷ رک: فرس ۱۷۲، قواس ۱۱۲، صحاح ۱۳۸، زفان ۳۵۷.

۸ فرس ۲۰۲، قواس ۱۲۱، صحاح ۱۵۷، زفان ۳۵۷؛ ف: هواش.

۹ فرس ۲۱۱، قواس ۱۲۳، صحاح ۱۵۷، زفان ۳۵۷.

۱۰ ف: هلاک و ذهن و حرد یعنی عقل (بحذف جان).

**هیربد**[۱]: لفظ هیر[۲] با لفظ بد وزن صد، خادم آتشکده و قاضی گبران.[۳]

(ر)

**هنکار**[۴]: تندی.

**هنگامه گیر**[۵]: معرکه گیر و بازیگر.

**هور**[۶]: وزن سور، آفتاب

**هسر**[۷]: وزن شکر، یخ.

**هیر**[۸]: وزن میر، آتش.

**هلندور**[۹]: وزن سقنقور، کرپا[۱۰] نام داروئی است.

**هژیر**[۱۱]: وزن ضمیر، نیکو.

**هودر**[۱۲]: وزن بوذر کنیت، زشت یعنی قبیح

---

۱ زمان ۳۵۵، برهان ۴: ۲۴۰۵، رک: برهان متن و حاشیه.

۲ ف: وزن تیربد یعنی (یک لفظ ناحوانا) است سحذف (لفظ هیر .. صد).

۳ ف: گبران و مغان.

۴ رک: برهان ۲۳۸۲؛ ف بجای هنگار هنگارد وزن به کارد دارد؛ زفان ۳۵۵ هنگار ندارد، برهان هنگار و هنگارد هر دو بهمین معنی.

۵ ک: هنگامه (بحذف گیر)؛ برهان ۲۳۸۳، هنگامه گیر معرکه گیر و باریگر؛ ف، زفان بخش ۲ هنگامه گیر بازیگر، نیز رک: موید ۲: ۲۲۴، برهان ۲۳۸۳ .

۶ ف: و آن نور آفتاب، بظاهر صحیح عبارت اینست: وزن نور، آفتاب؛ رک: قواس ۱۴، زفان ۳۵۴ .

۷ رک: فرس ۱۳۴، قواس ۲۳، صحاح ۱۱۸ .

۸ ف: هیروزن تیر؛ رک: فرس ۱۴۰، قواس ۹۴، صحاح ۱۱۸، زفان ۳۵۲ .

۹ زمان ۳۵۲ هلندور بمعنی کرپا؛ موید ۲۲۴، ۲۵۰، هلندور و هلندور، برهان ۲۳۵۹ هلندور، هلندور. زفان ۲۲۳، مرس ۱۱، قواس ۳۷ کرپا گیاهی است که آنرا هلندور (هلندور قواس) حواسد در همین فرهنگ (لسان) کرپا بمعنی هلندور درجست.

۱۰ کرپا در نسخهٔ اصل اشتباه کتابت.

۱۱ رک: فرس ۱۴۰، قواس ۹۴، صحاح ۱۱۸، زمان ۳۵۲؛ ف: هژیر نیکو و فرّخ.

۱۲ رک زفان ۳۵۲، ادات، موید ۲: ۲۲۴، برهان ۲۳۹۸ .

**هنگ**[۱]: وزن رنگ، زیرکی و ذکا.[۲]

(ل)

**هال**[۳]: وزن حال، آرام و قرار.

**همال**[۴]: بضم ها[۵]، انباز و همتا.

**هیکل**[۶]: جثّه و بتخانهٔ ترسایان و بهارخانه.

(م)

**هروتوم**[۷]: لفظ هرو وزن درو با لفظ توم وزن بوم، تخم اسپغول.

**هامون**[۸]: دشت و زمین هموار.

**هیون**[۹]: وزن زبون، شتر جمّازه.[۱۰]

**هارون**[۱۱]: وزن قارون، نقیب و قاصد.

**هفتخوان**: مرکب، راهی است که اسپندیار[۱۲] دران رفته است و رستم نیز، و هفتخوان[۱۳] ازآن گویند که

---

۱ فرس ۳۰۸، زفان ۳۵۸ (زکام تصحیف دکا)، موید ۲: ۲۲۸ .

۲ نسخهٔ اصل: زکا، ف: ز یرکی و ادب و ذکا.

۳ فرس ۳۱۷، قواس ۱۰۳، صحاح ۲۱۲، زفان ۳۵۸ .

۴ رک: صحاح ۲۱۲، زفان ۳۵۸ .

۵ ف: ورن سمال.

۶ ف حثه .. و سماز حانه، ادات، هیکل بهارخانه وجثهٔ بزرگ و بتحانهٔ ترسایان، صحاح ۲۱۲، زفان ۳۵۸: هیکل بهارحانه باشد به پهلوی یعنی بتخانهٔ؛ اما این کلمهٔ عربی است، رک: دستورالاحوان ۲۷۲، موید ۲: ۲۶۹ .

۷ ک هروسوم؛ قواس ۴۰، ادات، سحر العضائل، موید ۲. ۲۷۰، جهانگیری ۱. ۱۱۸۳ هروتوم؛ رفان ۳۵۸ هرتوم بهمین معنی.

۸ رک: قواس ۲۸، صحاح ۲۵۵، زفان ۳۵۹، ادات.

۹ فرس ۳۷۴ ح هیون شتر حمازه باشد و اسب را نیر گویند، نیز رک: قواس ۷۴، صحاح ۲۵۲، زفان ۳۵۹ .

۱۰ یعنی تند که بسیار رود، هندوی سانده (زفان۳۵۹).

۱۱ رک: زفان ۳۵۹، ادات، موید ۲: ۲۷۰ .

۱۲ ف: اسفندیار (بجای اسپندیار).

۱۳ ک. هفتخوان مرکب.

(ف)

**هف**[1]: وزن خف، بفتری[2] یعنی کارگاه بافنده.

(ک)

**هباک**[3]: وزن هلاک، بای موحده[4]، تارک سر.

**هزاک**[5]: وزن مغاک، ابله و نادان که آسان فریفته شود.

**هسک**[6]: وزن مسک و بسکون سین نیز آمده است، غله افشان که آنرا[7] بهندوی جهنج[8] گویند.

**هولک**[9]: وزن کوچک، گردون بازی.

(ک پارسی)

**هفت اورنگ**[10]: بناة النعش.

---

۱ رک: زفان ۳۵۷، مقدمة الادب زمخشری ۳۵۸، موید ۲: ۲۲۷ .

۲ ف: دفتری.

۳ رک: فرس ۲۵۳، قواس ۷۷، صحاح ۱۸۹، زفان ۳۵۷ .

۴ ف: بای پارسی.

۵ رک: قواس ۱۰۴، زفان ۳۵۷، درین هردو فرهنگ معنی درج متن عیناً یافته می شود.

۶ ف هسک وزن خنک، قواس ۱۴۰ هسک غله افشان.

۷ همین معنی عیناً در زفان ۳۵۸ درجست.

۸ زفان جهج ادات و موید ۲۲۷ جهاج، از جهانگیری بر نمی آید که این کلمه هندی است. هسک غله برافشان را گویند و آنرا چج نیز گویند ۱: ۱۳۲۵، ۲: ۱۲۸۲، چم (وهم) چیزی باشد که ار نی بوریا ببافند و غله را درمیانش انداخته برافشانند تا پاک شود و آنرا چج و غله برافشان نیز گویند و بهندوی سوپ گویند.

۹ رک: قواس ۱۸۸، زفان ۳۵۷، ف: گردون بازی ـ دندا موئی.

۱۰ رک: فرس ۲۹۲، صحاح ۲۰۲، قواس ۱۵، زفان بخش ۲ .

**هلبو**[1]: وزن چربو، سبد.

**هازو**[2]: وزن بازو، فرومانده و حیران.

(ه)

**هوش ازده**[3]: لفظ هوش با لفظ ازده وزن (آخه)، اسپ بغایت تشنه.

**هویه**[4]: وزن شوله، کتف بمعنی دوش و حمایت.[5]

**هده**[6]: بضم ها و بفتح دال و هوده[7] وزن بوده، حق.

**هروانه**[8]: پروانه، بیمارستان.

**هرکاره**[9]: وزن برواره، تتر که درو حلوا کنند.

---

۱ زفان چاپی ۳۲۰ هلبو، اما خطی کراچی ۱۲۲ ب. هلبو کذاست در متن لسان الشعرا، موید ۲:۲۷۳ هلبو شبل (مصحف سبد)؛ دیگر فرهنگها ملبو، رک جهانگیری ۲:۱۲۷۵، رشیدی ۱۴۹۸، برهان ۲۳۲۱.

۲ رک: زفان ۳۲۰؛ جهانگیری ۱: ۵۴۴، برهان ۲۳۰۷ هاژ و هاژو بمعنی حیران و فرومانده؛ در زفان ۳۵۷ و همین فرهنگ هاژ بمعنی حیران و فرومانده. ازین می توان حدس زد که در «هازو» باید زای فارسی باشد.

۳ قواس هر دو نسخهٔ خطی هوشازده بمعنی بغایت فربه؛ دستور ۲۵۰ هوشازده بغایت تشنه شدن (و این قدیمترین ماخذ برای این معنی است) هوشازده اسم مفعول از مصدر هوشازیدن چاروا بغایت تشنه شدن (زفان بخش ۳)؛ برای هوشازده بمعنی تشنه شده، رک دستور ۲۵۰، زفان بخش ۲، رشیدی ۲: ۱۵۰۹؛ اما برهان ۲۳۹۴ هوشازه و هوشاز بمعنی بغایت تشنگی آمده

۴ قواس ۸۴، زفان ۳۲۰، برهان ۲۴۰۲ هویه کتف؛ اما موید ۲: ۲۷۵ هوبه، دکتر معین هویه را مصحف هوبه می دانند برهان۲۴۰۲ ح، فگ: هوله کشتن و حمایت یعنی دوش.

۵ برای این معنی رک: زفان.

۶ رک: زفان ۲۲۰، جهانگیری ۱: ۸۱۵ .

۷ برهان ۲۳۸۹؛ ف: حق و فایده.

۸ فرس ۴۲۴، قواس ۱۲۸، صحاح ۲۹۲، زفان ۳۲۰ .

۹ قواس ۱۴۱، زفان ۳۲۰: ف: تتر که درو حلوا کنند و بعربی طنجر خوانند.

دران راه هفت عقبه[1] گذشته، مهمانی کرده و بعضی جاپها نبشته است که دران هفت عقبه چندان بکشته[2] که برای ددگان گوئی خوان کردند.

**هون[3]**: وزن چمن، زمین کشت با کلوخ.

**همایون**: مبارک.

**هازیدن[4]**: وزن نازیدن، نگریستن.

**هاون**: جواز[5] دارو یعنی آنچه دران داروها کوبند.

**هین[6]**: وزن دین، بشتاب.

**هزمان[7]**: وزن درمان، (هرزمان).

**هون**: وزن عون، کلوخ و سخت[8] و کتف.

(و)

**هو[9]**: وزن دو، ریم و زرد آب.

---

۱ ف: عقبه بود و هر عقبه که گذشت.

۲ ف: بکشت... خوان کرده اند.

۳ قواس ۲۹، زفان ۳۵۹ هون زمین کشت با کلوخ، (درین دو فرهنگ و در متن عیناً همین معنی بدون هیچ تفاوت یافته میشود).

۴ زفان بخش ۳ هازیدن گریستن و در بعضی فرهنگهنامه ها نگریستن؛ همین است در موید ۲: ۲۷۰، برهان ۲۳۰۷؛ و حق اینست که در گریستن و نگریستن یکی مصحف دیگری است اما از فرهنگنامها معلوم نه شود که کدام معنی صحیح و کدام غلطست.

۵ ک: جواز دارو ندارد، و جواز بمعنی هاون، رک زفان ۱۲۱ .

۶ رک: زفان ۳۵۹، ادات، موید ۲: ۲۷۳؛ ف میں وزن زین بشتاب و سیلاب.

۷ ف هزمان هرزمان گویند، صحاح ۲۵۲، موید ۲: ۲۷۱ (هزان اشتباه چاپی).

۸ این معنی در فرهنگها دیده نشد؛ ف: کلوخ و سخت کشت، این واژه بمعنی زمین کشت با کلوخ آمده و همان صحیح است. برهان ۲۴۰۰ هون زمین شیار کرده کلوخ زار، زراعتی که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد.

۹ قواس ۱۲۴ هوویله ریم؛ زفان ۳۵۴ هو ریم و زرد آب؛ نیز رک: موید ۲: ۲۷۳، جهانگیری ۲: ۲۱۳۱، برهان ۲۳۸۴، رشیدی ۱۵۰۲ .

# باب الیاء

(الف)

**یغما**[1]: غارت و نام شهری.

(ج)

**یفتنج**[2]: وزن سربند، ماریست زرد که در باغها بود، نگزد و زهر ندارد.

(ج پارسی)

**یفچ**[3]: وزن زمچ، لعاب.

**یاسچ**[4] تیر.

(د)

**یاکند**[5]: وزن یاغند، یاقوت.

**یارد**[6]: یعنی تواند.

(ر)

**یافر**[7]: بازیگر.[8]

---

۱ رفان ۲۲۳ یغما غارت و نام شهری که مشک آنجا خیزد در ولایت ترکستان.

۲ رک: رفان ۳۲۲، و برای صورتهای دیگر این کلمه نگاه کنید زفان ۳۲۲ حاشیه ۸؛ ف: یفتنج.

۳ این کلمه یمچ و یمج بهردو طور آمده، فرس ۲۳، مدار ۱: ۲۳۱، جهانگیری ۱. ۵۰۲، سروری ۸۲۳، رشیدی ۳۲۷، یمح (با بای ابجد)؛ قواس ۸۳، دستور ۲۵۳ یفج (با یای حطی)؛ زفان ۴۷ بمج، ۳۲۳ یفچ، فرهنگ حاضر هم بمح و یفج هردو دارد، همین است در موید و برهان؛ ف: یلفج ورن ارنح.

۴ این واژه صورتهای ذیل دارد: یاسچ (زمان، ادات)، یاسج و یاسج (جهانگیری ۱: ۵۵۵) یاسج (برهان ۴۰ ۲۴۱۸).

۵ فرس ۹۳، قواس ۱۵۹، صحاح ۸۵، زفان ۳۲۳ .

۶ زفان ۳۲۳؛ یارد فعل مضارع است از مصدر یارستن بنیاد یاریدن بمعنی توانستن، (زفان خطی ۱۵۲ ب).

۷ رک: موید ۲. ۲۸۰، جهانگیری ۱: ۵۵۲، برهان ۲۴۱۹ سراج گوید: «یافر ظاهر مبدل یاوراست و درین صورت تصحیف دراین معنی است که یاریگر برای مهمله را بازیگر بزای معجمه خوانده اند» بظاهر لسان الشعرا قدیمترین لغت است که دران لفظ یافر دیده می شود؛ زفان که تقریباً تمامی مطالب زمان گویا را نقل نموده است یافر را ندارد و بجای آن یاور بمعنی یاریگر نوشته. بنابرین بنظرم حدس سراج کاملاً درست است؛ ف: یاور یاریگر.

۸ تصحیف یاریگر.

**هیمه**[۱]: وزن نیمه یعنی گوشتابه و بلغتی وزن خیمه است، هیزم.

**هزارچشمه**[۲]: مثل درد زحمتی است.

**هزینه**[۳]: وزن بزینه، نفقه یعنی آنچه روز گذارند.

**هماره**[۴]: همیشه.

**هاینه**[۵]: وزن آینه، ناچارجستن.

**هاله**[۶]: وزن ژاله، خرمن ماه[۷] و آفتاب.

(ی)

**هکری**[۸]: وزن[۹] ترکی، کِشتی که از باران آب خورد.

**هیلوی**[۱۰]: وزن پیروی، گردون(بازی).

**هکوی**[۱۱]: وزن سردی ضد گرمی، حیران.

---

۱ قواس ۱۴۱، زمان ۳۲۰، ف: وزن قیمه و بلغتی وزن خیمه یعنی گوشتابه.

۲ زمان بخش ۲ خطی کراچی ۱۴۴۰ ب هزار چشمه مثل درد زحمتی است، گویند سرطانست و آن نوعی ار دملهاست که میان دو شانه بیرون آید و سوراخ کند.

۳ زفان ۳۰۲ هزینه نفقه یعنی آنچه الخ؛ ف هزینه وزن نرینه چون گوئی گوشت نریه.

۴ زفان ۳۲۰، جهانگیری ۲: ۱۷۳۵ .

۵ ف: ناچارجستن و هرآینه، زفان ۳۲۰، شرفنامه هاینه چاره جستن؛ جهانگیری ۱: ۵۴۹ هاینه مخفف هرآینه، نیز رک. برهان ۲۳۱۲ هاینه مخفف هرآینه بمعنی ناچار و لاعلاج، لابد و بی شک و بی دغدغه.

۶ برای همین معنی رک: زفان ۳۲۱ .

۷ رک: جهانگیری ۱: ۵۴۲؛ دستورالاخوان ۲۲۷ هاله را عربی دانسته .

۸ رک: قواس ۵۵، دستور ۲۲۹، زفان ۳۲۱، موید ۲: ۲۷۴ که در هر چهار مرهنگ عیناً معنی درج متن یافته می شود.

۹ ف هکری ترکی.

۱۰ ف: گردون بجای گردون بازی، قواس ۱۸۸، زفان ۳۲۱؛ موید ۲: ۲۷۲ هیلوی و هلیوی هردو، آخرالذکر اشتباه چاپی است.

۱۱ زفان خطی هکوی، نیز رک: موید ۲: ۲۷۲، برهان ۲۳۵۷، ف: هلوی حیران ندارد.

(ل)

**یال**[1]: وزن خال، گردن اسپ.

**یل**[2]: وزن هل، پهلوان و شیر.

(م)

**یشم**[3]: وزن پشم، آنچه ازو انگشترین کنند دفع برق[4] را.

**یجکم**[5]: وزن احکم، خانهٔ تابستانی، و نام ترکان.[6]

(ن)

**یزدان**: فقها خدای[7] باطل را گویند و شعرا خدای برحق را جلّ جلاله و عمّ نواله.

**یون**[8]: وزن لون، نمد زین.

(ه)

**یخچه**[9]: وزن اخچه، ژاله.

---

۱ رک: دستور ۲۵۳، ادات، جهانگیری ۱: ۵۵۷ یال موی گردن اسپ؛ اما زفان ۳۲۵ یال بمعنی گردن اسپ، قواس ۸۳ یال گردن بود.

۲ زفان ۳۲۵ .

۳ زفان ۳۲۵، جهانگیری ۲: ۱۴۱۷، برهان ۲۴۳۵، نیز رک: برهان ۲۴۳۵ حاشیه، و جهانگیری ۱۴۱۸ حاشیه.

۴ نسخهٔ ک ندارد.

۵ زفان ۳۲۵ یجکم خانهٔ تابستانی، نام ترکستان بترکی و گروهی جعفری گویند، موید ۲: ۲۸۴ همین معنی به حوالهٔ زفان نوشته. اما فرس ۳۳۸، نام ترکمان است بترکی، دیگر خانهٔ تابستانی و گروهی غرد گویند: صحاح ۲۱۲ بجکم اول نام گرگان بترکی، دوم خانهٔ تابستانی؛ جهانگیری ۱: ۷۲۴ بچکم (جیم فارسی) خانه‌ای بود که اطراف آن را شبکه کرده باشند؛ برهان ۲۳۷ بچکم خانه ای که اطراف آن شبکه کرده باشند، ایوان وصفّه، گرگ.

۶ فرس تیر و کمان (گز کمان) بترکی، صحاح نام کرکان بترکی، زفان نام ترکستان بترکی، برهان گرگ.

۷ برای این معنی رک: موید ۲: ۲۸۵؛ ف: خدای سلطانه.

۸ فرس ۳۷۳، صحاح ۲۵۸، زفان ۳۲۵ .

۹ زفان ۳۲۲، موید ۲: ۲۸۵ .

(ز)

یوز[۱]: جانور شکار کننده، جستن و سگ کوچک.

یاز[۲]: وزن باز، قصد.

(غ)

یوغ[۳]: وزن دوک، آن (چوب که) بر گردن گاو[۴] در جفت و گردون بندند و هندوئی آنرا جواته[۵] گویند.

یشک[۶]: وزن (اشک) چهار دندان پیش.

یوک[۷]: وزن (دوک) آنچ برونان نهند و در تنور زنند.

یوزک[۸]: تصغیر یوز، سکبچه[۹] که در سوراخ که دران کبک در آید[۱۰] در رود و بکشد.[۱۱]

(ک پارسی)

ینگ[۱۲]: شکل.[۱۳]

---

۱ زفان ۳۲۳ همین سه معنی دارد. ف افزوده: عربی فهد، هندوی چیته.

۲ زفان ۳۲۳ یاز بمعنی قصد، موید ۲: ۲۸۰، یاز قصد و قصد کن، آشکارا کردن و پرسیدن (زفان بخش ۳ خطی ۱۵۲ ب)، نیز رک برهان ۲۴۱۷ . ۷

۳ فرس ۲۲۹، صحاح ۱۲۲؛ اما قواس ۱۸۱ یوغ تختهٔ سپار و برزماله.

۴ فرس یوغ آن چوبی که بر گردن گاو نهند.

۵ زفان ۳۲۴، جوه، ادات جوا، ف جوت.

۶ رک: فرس ۲۲۵، قواس ۸۲، صحاح ۱۹۰، دستور ۲۵۴، زفان ۳۲۴، ف: چهار دندان تیز.

۷ رک: قواس ۱۴۹، زفان ۳۲۴ که عیناً معنی درج متن را دارند.

۸ فرس ۱۷۳ ذیل یوز، سگ کوچک را که شکار از سوراخ بیرون کند از بهر آن یوزک خوانند، نیز رک: صحاح ۱۳۴ .

۹ نسخهٔ اصل: سکبچه.

۱۰ همین است در زفان ۳۲۴، نیز رک: موید ۲: ۲۸۳ .

۱۱ ف: در رود و بیرون آید.

۱۲ ف ینگ وزن چنگ، قواس ۱۹۵، زفان ۳۲۵، ادات، موید ۲: ۲۸۳، جهانگیری ۲: ۱۹۱۸ ینگ آئین و روش، این بیت شاهد از سوزنی در قواس و جهانگیری درجست:

آئین تست احسان ینگ تو مکرمت    نبود ز آل میران آئین جز این و ینگ

۱۳ برهان ۴: ۲۴۵۳ ینگ جانوری است زرد رنگ.. و بعضی شکل و مانند الخ.

## فصل در کلماتی که در آن حرف[۱] عربی است

**طاقدیس**[۲]: صفهٔ پادشاهان.

**یرنداق**[۳]: در اوّل با یای منقوط دو نقط مستسقله، رودگانی و دوال کفشگر.

**قج**[۴]: دنبهٔ سرزن.[۵]

**کژطرخون**[۶]: زای پارسی، عاقر قرحا.

**زاقدان**[۷]: زاهدان.

**قابول**[۸]: وزن مامول، بیرون داشت در عمارتها.

**قلی**[۹]: وزن گلی، چون یکی را گل خوانی، بضم اوّل، دوک.

---

۱ این فصل فقط در نسخهٔ ک افزوده شده اما در نسخه ناتمام مانده.

۲ رفان بخش ۵، خطی ۱۲۹ الف طاقدیس صفهٔ پادشاهان یعنی مثل طاق؛ برهان ۱۳۴۳ طاقدیس بمعنی طاق مانند است، و تخت خسرو پرویز را طاقدیس می گفتند، گویند جمیع حالات ملکی و نجومی دران ظاهر میشد.. نیز رک: برهان ۱۳۴۳ ح ۴ .

ز تختی که خوانی و را طاقدیس که بنهاد پرویز در اسپریس (شاهنامه)

۳ زفان بخش ۵، خطی ۱۷۲ الف یرنداق بدو فتحت بسکون نون رودگانی و دوال کفشگر؛ نیز رک موید ۲: ۲۸۲. اما قواس ۱۸۱ برنداف دوال کفش دوز؛ نیز رک. جهانگیری ۱ ۸۲۴، برهان ۱ ۲۲۲ برنداف بمعنی دوال و رودگانی؛ برنداف تصحیف یرنداق است، رک جهانگیری ۸۲۴ ح.

۴ قواس ۷۵ قج گوسپندی که کودکان بروی سواری آموزند، نیز رک. دستور ۱۹۵، زفان بخش ۵، خطی ۱۷۱ الف، موید ۲: ۷۰ .

۵ رک: زفان ۱۱۰، ذیل تگل و ۱۸۲ ذیل راک، نیز قواس ۷۵ ذیل راک و تکل، دریس فرهنگ رک. راک و تگل.

۶ زفان بخش ۵ خطی ۱۷۳ الف کژطرخون عاقرقرحا، رک. برهان ۱۲۳۹ .

۷ زفان بخش ۵ خطی ۱۲۲ ب. زاقدان، زاهدن جائی که نطفه قرار میگیرد یعنی رحم.

۸ زفان بخش ۵ خطی ۱۷۲ قابول بیرون داشت در عمارتها؛ زفان ۱۰۷ تانوک بیرون داشت در عمارتها نیز رک: لسان الشعرا؛ برهان ۳: ۱۵۱۳ قابول، قاپول مخارجهٔ عمارت را گویند .. و بجای قابول قانوک نیز.

۹ زفان بخش ۵ خطی ۱۷۲ ب قلی بضم قاف دوک، نیز رک: موید ۲. ۸۹ .

**یاوه**[۱]: وزن کاوه، سرگم و فحش.

**یاره**[۲]: وزن پاره، دستوان.

**یشمه**[۳]: وزن چشمه، چرم خام بی چربی چون سیرم.

**یلمه**[۴]: وزن پلمه، قبا.

**یوفه**[۵]: وزن کوفه، آرزو.

**یله**[۶]: وزن کله، رها کرده و گم کرده.

**یافه**[۷]: وزن نافه، هرزه و هذیان[۸]، گمانست همان یاوه است.[۹]

۱ زمان ۳۲۲، جهانگیری ۱. ۵۵۲، ۵۵۹، برهان ۲۴۲۳، ف افزوده: و پریشان.

۲ زمان ۳۲۲ یاره دست ورنجن یعنی دستوانه و طوق؛ نیز رک: صحاح ۲۹۲، موید ۲: ۲۸۵ .

۳ رک: فرس ۴۹۲، قواس ۱۴۵، صحاح ۲۹۲، زفان ۳۲۲؛ نیز رک: بشمه در همین فرهنگ.

۴ قواس ۱۵۰، زفان ۳۲۲، مقدمة الادب ۳۵۹ .

۵ این صورت در فرهنگها دیده نشد، ف، فرس ۴۵۲، صحاح ۲۹۲ یوبه و همین است در زفان ۳۲۳؛ اما برای صورتهای دیگر این کلمه رک: برهان ۲۴۵۳ حاشیه ۲ .

۶ رک: صحاح ۲۹۲، زفان ۳۲۲، جهانگیری ۱۲۷۲ .

۷ رک: زمان ۳۲۲، جهانگیری ۱: ۵۵۲، برهان ۲۴۱۹؛ واضح است که یافه و یاوه مترادف اند.

۸ نسخهٔ ک ف افزوده: و گمان است همان یاوه است.

۹ برین نسخه ف تمام می شود، و الفاظ خاتمهٔ نسخه بقرار زیر است: والله اعلم بالصواب.

**قرقوبی**[۱]: وزن مطلوبی، جامهٔ عراق[۲] عرب.

**طنفسه**[۳]: وزن راضیه، نهالی بستر.

**طبرخون**[۴]: وزن شکرخون، چوبی (است) سرخ.

**زرقطونا**[۵]: اسبغول

[۶] ........ وزن.... پوستین برّه

**طرف**[۷]: بند نقره و یا آهن وغیره که بر کمر بندند.

**بوق**[۸]: کرنای، بهیر.

**قلطبان**[۹]: قواده، احمق.[۱۰]

**عنقا**[۱۱]: سیمرغ

---

۱ قواس خطی ۲۲۷ ب (چاپی ۱۵۲ غلط دارند) قرقوبی جامهٔ عراق عرب، زفان بخش ۵، ۱۷۲ ب قربوبی (قرقونی) جامهٔ ایست از آن عراق و گویند قرقوب (خطی قرقون) موضعی است که این جامه انجا می بافند. (قربوب نام مقامی است چنانکه قرقولی و شوشتری هردو جامه اند که درین دو موضع می باشد زفان همین بخش ق ـ ب)، قربوب شهری بود بین واسط و بصره و اهواز ازعمال کسکر شمرده می شد (معجم البلدان) رک: حاشیهٔ برهان ۵۲۲ و لغت فرس اسدی ص ۱۱ متن و حاشیه.

۲ قواس. عراق و عرب

۳ دستور الاخوان ۴۱۳ الطنفسة نهالی و نوعی از مخموری تخت پوش، رک: نخ در همین فرهنگ.

۴ زفان بخش ۵ طبرخون چوبی است سخت سرخ و گویند که سرخ مرد است و بعضی گویند طبرخون تره ایست الخ.

۵ زفان بخش ۵ خطی ۱۲۲ الف، موید ۱ ۴۴۸ .

٦ دراصل باحوانا بعد ازین یک واژه درین نسخه از بین رفته.

۷ زفان بخش ۴ خطی ۱۵۲ الف طرف بند نقره و آهن و جز آن که بر کمر بندند؛ نیز رک موید ۲ ۷

۸ رک. زفان بخش ۵ خطی ورق ۱۲۳ ب.

۹ املای این واژه قرطبان، قلتبان، قرتبان بمعنی مردم دیوث و بی حمیت و قواده (برهان ۵۳۷ ۱ـ۳۸)

۱۰ این معنی در فرهنگها دیده نشده.

۱۱ برهان ۱۳۸۴ عنقا سیمرغ و اورا عنقای معرب خوانند.

**قانون**[1]: سازی از بغداد،

**ذب**[2]: مفتوح الذال، وزن تب، نگاهداشت[3] کردن.

**در**[4]: مانع.

**قنج**[5]: وزن رنج، ناز و کرشمه.

**سقلاطون**[6]: وزن افلاطون، جامهٔ پشمین فرنگیان و آنرا سقرلاط[7] و سقلاط نیز گویند و در رساله ای جامهٔ نخجوانی را گویند.

**قیر**[8]: وزن تیر روغن[9] سیاه.

**بوقلمون**[10]: جامهٔ رومی و آفتاب پرست.

---

۱ موید ۲: ۸۳ قانون نوعی از مرامیر که بغدادیان دارند.. این لفظ اگرچه در عربی مستعمل است اما عربی نیست، نیز رک: برهان ۲ ۱۵۱۲ .

۲ زفان بخش ۵ خطی ۱۲۵ ب، ذب بفتح دال نگاهداشت بدفع و در فرهنگنامه ایست ذب ذب دفع بنگاهداشت،

۳ موید ۱ ۴۱۹۰ این معنی بحوالهٔ شرفنامه نوشته.

۴ دستورالاخوان ۲۲۹ الدّرء باز داشتن.

۵ زفان بخش ۵ خطی ۱۷۱ الف قنج کرشمه و ناز و خود را کشیدن؛ دستورالاخوان ۴۲۱ الغنج نار کردن و کرشمه و خرامش.

٦ زفان بخش ۵ خطی ۱۲۷ ب سقلاطون جامه ایست پشمین رنگین، آنرا سقلاط و سقرلات (خطی سقولات) نیز گویند و در رسالهٔ جامهٔ نخجوانی.

۷ خطی سقولات.

۸ زفان بخش ۵ ، ۱۷۱ ب.

۹ در اصل ناخوانا، بقیاس زفان تصحیح شد.

۱۰ زفان بخش ۱۲۳۵ ب بوقلمون آفتاب پرست و جامه ایست که هفت رنگ دارد ملّون که در روم می بافند و این دیبای منقش است که هر زمان رنگ دیگر دهد.

# فهرست واژه‌ها

عذرا[1]: آشکار، نام معشوقهٔ وامق و دوشیزه و سنبله و آنکه نردبازی بغیر فرصت برد و مکابر.[2]

ملواح[3]: کنجشکی که بران صید توان گرفت برسردام بندند.

طراز[4]: نقش و علم آستین و نام شهری.[5]

قلاووز[6]: وزن .....

---

۱ زفان بخش ۵ خطی ورق ۱۲۹ ب، عذرا آشکار و دوشیزه و سنبله و آنکه نردبازی بغیر فرصت برد و مکابر

۲ موید ۲۰ ۱۵ این معنی ندارد.

۳ رک: زفان بخش ۵ خطی ۱۷۴ الف.

۴ زفان بخش ۵ (نسخهٔ پتنا) طراز نقش و علم آستین و نام شهری که آنجا جامه‌های منقّش بافند در ترکستان و آرایش و نگار.

۵ شهری است در ترکستان شرقی، در سرحد چین نزدیک فرغانه که آب و هوای آن سخت سرد است و زنان آن بزیبایی شهرت دارند (فرهنگ معین ۵: ۱۰۸۲).

۶ برین واژه نسخهٔ ک (کراچی) تمام می شود؛ قلاووز، قلاوز، قلوز، قلابوز: مقدمهٔ لشکر، دلیل و رهبر، مستحفظ اردو، قراول. این واژه ترکی است. (رک فرهنگ معین ۲: ۲۷۰۲)، قلاووز ترکی بکسر قاف، مقدمهٔ لشکر و راهبر (کاشغری ج ۱ ص ۴۰۳ ـ ۴۰۴)

هر که در ره بی قلاووری رود   هردو روزه راه صد ساله شود

مولوی، مثنوی چاپ خاور ص ۱۴۲ .

(حاشیه برهان قاطع ج ۳ ص ۱۵۳۷).

«پ»

کرھٰموی (instead of کرھامو). But it has exception too as one may come across with کرنا and بِجا.

*Nazir Ahmad*

*4/645, Sir Syed Nager*
Aligarh
23.10.94.

8. Compound words are sometimes written separately and sometimes jointly such as:

که گل، نام دار، بی زن، بی چون، بی همتا، داس گاله، سنگ لاخ، ریگ ناک، رگ زن، چوب دستی، مجلس خانه.

Jointly written words:

سرخباده، دولتمند، حاجتمند، روانخواه، نغنخوالان، خوالیگر، خوانگاه، گلرنگ، شبگاه

9. The word می is sometimes written separately sometimes jointly Examples of separately written cases:

می اندازد، در می زن، می افتد، نمی گزارند، نمی یابند، می بردند etc .

Examples of jointly written cases:

میکوشد، میگزارند، میخوانند، نمیدانند، میگردد، نمینماید، نمیماید etc .

10 اسم موصول is generally written separately:

جایی که، پادشاهی که، قلاب آهنی که، عدوی که، ریمی که، شخصی که، چیری که، کاری که، گیاهی که، شتری که .

11. In a few words ف has been replaced by پ such as پارسی (فارسی) اسپند (اسفند), اسپندار (اسفدار), پانید (فانید), اپریشم (ابریشم)

12. کاف بیان، کاف علت، کاف موصوله are as today; گ is ک, but پ and چ are as usual In انچه, چنانچه, های مختفی is avoided as they are انچ, چنانچ (چنچ) and چنانک.

The second manuscript ot the *Lisanush-Shuara* is lodged in a library at Florance in Italy under manuscript No. Firence Biblioteca, Medicea Laurenzirava 117, introduced and examined by Ms. Paola Orsatti in 1990.

The manuscript contains 47 folios, each page having 19 lines; the first page contains 14 and the last 12 lines. The date and the scribe are not known. No folio is missing and they are arranged correctly. However a comparison with the Karachi manuscript shows that this manuscript did not contain the last section of the Karachi manuscript dealing with Arabic words. The manuscript is in a legible Nastaliq hand, the words explained are over lined. Some of the orthographical and other peculiarities are as under.

1. The manuscript is of a later date than the Karachi manuscript Hindustani equivalents, which had been added subsequently, are contained in it.

2 گ is represented by ک but پ، چ، ژ are as used today

3 چنانکه, آنکه, چنانچه, انچه, که are as used today.

4. In *"Hindavi"* equivalents های محتفی replaces الف as موته instead of موتها

5. The های مختفی in case of plural (in neuter gender) is dropped such as حوشهای انگور in place of حوشه های انگور, گوشها in place of گوشهها.

6. The sign of اضافت in words

(a) ending in الف is generally ء, such as راء مهمله, باء پارسی, دیباء تنک

(b) ending in واو is ی such as موی سر.

7. ای instead of ا،ء in words like افرایش, طبایع, دایره, ستایش etc.

8 Addition of ی in words endings in الف such as نبرد جای (instead of نبردجا).

2. همزه is seen in such cases as:

   a) یای خطاب as i.e. نیستی

   b) همزهٔ اضافت یا صفت as کوزهٔ پرآب, شعلهٔ آتش, خلهٔ کوفته, سایهٔ کلاه, خوشهٔ انگور etc.

   c) همزهٔ تنکیر یا وحدت as خانهٔ که زیر زمین, مهرهٔ که برای دفع چارهٔ از خوشهٔ انگور, صومعهٔ برسر کوه, جامهٔ که etc.

3. In words like غائب, نائب, صائب, خصائص, دقائق etc, همزه has been replaced by ی such as:

   غرایب، فایده، زایده، آسایش، ستایش، طبایع، افزایش، رهایش، دایره، قدایح

4. In cases of addition of ی in words ending in ی, both the Yas are retained as بگویی, زیبایی, حلوایی, روستایی, ماهیی, دارویی, نیکویی etc.

5. In case of addition of گان (the plural sign) in words ending in های غیرملفوظ, the ها is retained such as ستاره گان, مرده گان and also های مختفی is retained in cases of addition of گی، (the sign of اسم مصدر) such as تیره‌گی and مانده‌گی.

6. While forming plural by adding ها in words ending in های غیرملفوظ, the ها is dropped such as نامها (نامه ها), جامها (جامه ها), خانها (خانه ها), گوشها (گوشه‌ها).

7. In Persian orthography, word is not devided in such a way that a part is in one line and the other in the next one. But this manuscript is an exception in so much as a large number of words have been divided such as:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| کیز + پا | = | پاکیز | fal. 307 |
| مزد + اور | = | اورمزد | fal. 305a |
| گاه + آشتن | = | آشتنگاه | fal. 307b |

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| دست | + | زیر | = | زیردست | fal. 309b |
| دیک | + | نز | = | نزدیک | fal 310b |
| لة النصیر | + | رسا | = | رسالة النصیر | fal. 315 |
| بیزن | + | باد | = | باد بیزن | fal. 315 |
| واری | + | ساز | = | سازواری | fal. 317a |
| زومندی | + | آر | = | آرزومندی | fal. 317b |
| زده | + | دست | = | دستزده | fal. 318a |
| زار | + | با | = | بازار | fal. 318a |
| مجلوم | + | غیر | = | غیرمجلوم | fal. 320 |
| دوک | + | خبز | = | خبزدوک | fal. 321a |
| رع | + | مضا | = | مضارع | fal. 324a |
| بازه | + | تب | = | تبازه | fal. 324b |
| نانک | + | سو | = | سونانک | fal. 327b |
| زن | + | راه | = | راهزن | fal. 341b |
| سپندان | + | گو | = | گوسپندان | fal. 344b |
| لاهگان | + | جو | = | جولاهگان | fal. 346a |
| مون | + | پیرا | = | پیرامون | fal. 346b |
| خار | + | فر | = | فرخار | fal. 347b |
| دهان | + | فور | = | فوردهان | fal. 349a |

بـاد فـروردیـن وزن و مـعـنـی ازیـن مـصـراع متحقق گردد، مصراع:     باد فروردین باد غربی را گویند چنانکه قایل گوید: مصراع:

باد فروردینست کش خواند عرب ریح الدبور     باد فروردینست کش خواند عرب ریح الدبور

It may be added here that the *Risala-i-Nasir* was not available to the author of the *Zufan-i-Guya* and in all probablity he has borrowed the information from the *Lisanush-shuara* whose author had the *Risala-i-Nasir* among his source books.

Another point is that the hemistich about باد فروردین quoted both in the *Lisan* and *Zufan* has, most probably, been borrowed in the latter from the former, though it might not be said with certainty that the author of the former lexicon had composed the hemistich. But it is certain that the author of the *Zufan* is not the poet who composed the hemistitch.

One point which needs emphasis is that the *Lisanush-Shuara* emphatically confirms that Persian lexicographers are not original in their compositions. They are mostly borrower and immitator and they copy from their predecessors so closely that they may be accused of plagiarism.

The Manuscript of the *Lisanush-Shuara:*

Two Manuscripts of this lexicon are available:

The first is contained in a *Majmua* N.M. 1972-104, comprising the following books:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| 1. | *Farhangi-i-Qawwas* | foll. | 1b, 2a, 201-298 | |
| 2. | *Farhang-i-Zufan-i-Guya* | foll. | 7a-179b | (defective at the end) |
| 3. | *Hauzul Hayat* | foll. | 180-210b | (defective at the end) |
| 4. | *Lisanush-shuara* | foll. | 299b-386 | (defective at the end) |

The whole *Majmua* is from the pen of the same scribe whose name is not available. It is defective at the end as well. This defect pertains to the *Lisanush-Shuara* as it forms the last part of the *Majmua*. The concluding chapter of the *Lisan* dealing with the Arabic words contains one folio only while other folios are missing but it cannot be ascertained how many folios are missing.

The manuscript from which the manuscript under consideration was prepared, had some of its folios not in their proper place. The scribe of the manuscript under consideration could not observe the defect of arrangement with the result that the content of one folio is sometime available on two different pages. On folio 326a words of section *Jim* were being transcribed but the section remains incomplete and the last word حخش appears in the middle of the page which is followed by a word of section *Dal;* the remaining words of section *Jim* appear from fol 373b l.12 ro fol. 383a l.9.

The size of the manuscript is 13.6"x8.9". Each page has 13 lines in a clear *Nastaliq* cum *Naskh* hand. Some of the orthographical peculiarities are as follows:

1. In case of Izafat or Sifat:
   a) in most of the words ending in *Alif*, whether Persian or Arabic, *Hamza* is added such as عصاء سرکژ ,دیباء تنک ,پاره هاء یخ ,باء پارسی ,راء منقوط ,باء پارسی ,خوشه هاء انگور ,کدوهاء خشک ,سرماء سخت etc.
   b) in words ending in واو ،ی is added such as موی او ,موی زهار ,موی کله ,ترازوی حکمت
   c) in words ending in ی همزه is added such as دمیدگیٔ اندام ,مهمانیٔ شراب ,چوبدستیٔ باریک ,معانیٔ آن

(Verbs) سیکیزیدن، شخودن، برازد، شمید، شخود، شکوخید، شکرد، فترو، فرسود،
پارد، نهارید، فلخود، فنود، فخید (They form the content of Persian grammar rather than those of Persian lexicon.)

5. The lexicon includes unfamiliar words and constructions explaining the equivalents such as: همه بین، مه طرز، در دزد، بور دزد، پری دار و پیررنگ، کوزه
زرریس، چنار بو، سنگ زور، عرب فن، ده کلید، دارازن، دادماله، نهرزه، ستا etc.

6. The lexicon has several unfamiliar proper names such as خوار، خرغون، تکسین، مرس، مناور، کلوند، خورخجیون etc. Some of these form separate entries in the lexicon.

The main source-books of the author of the *Lisanush-Shuara* were the two important lexicons namely the *Lughat-i-Furs* of Asadi Tusi, the earliest known Persian lexicon, and the *Farhang-i-Qawwas*, the earliest known Persian lexicon written in India. Besides these, the writer has named three other lexicons namely the *Tajain*, Abdur Rahman's Farhang and the *Risalatun-Nasir*. The last named lexicon has been quoted in these lines:

برواز: وزن پرداز، جای آرام و در رسالة النصیر نبشته است.

برزن: وزن ارزن کوچه و در رسالة النصیر کوچه و صحرا.

راغ: دامن کوه بجانب صحرا و در رسالة النصیر صحرا را گویند.

توز: در رسالة النصیر نبشتة است کشیدن و دوختن.

رنگ: وزن جنگ بزکوهی... در رسالة النصیر نبشته جلاجل.

شبگیر: صبح و در رسالة النصیر نبشته است آخر شب را گویند.

**کانون**: وزن قانون... در رسالة النصیر و در عربی کانون منقل است.

**مهرگان**: در رسالة النصیر است مهرگان خزان را گویند.

**نوش دارو**: در رسالة النصیر نبشته است، شراب را گویند

As already pointed out the *Lisan* has been the chief source book for the *Adatul Fuzala* and the *Zufan-i-Guya* and according to the *Muaiyidul Fuzala*, almost all the contents of the *Lisan* have been included in the *Adatul Fuzala*, and a few instances quoted below would show how deeply the *Lisan* had influenced the *Zufan-i-guya:*

| **Lisanush-Shrura** | **Zufan-i-Guya** |
|---|---|
| آورد کارزار و در رسالة النصیر حمله‌گاه و در فردوسی کوشیدن. | آورد ضد برد کارزار و در رسالة النصیر حمله‌گاه |
| بگماز مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه و این در رسالة النصیر است. | بگماز وزن ابراز یعنی جدا کردن، مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه، و این در رسالة النصیراست. |
| توز به واو پارسی حاصل کننده و گویند کین توز و فخر قواس گوید انچه از کسی بکسی رسیده باشد بدو باز رسانیدن و در رسالة الصیر نبشته است کشیدن و دوختن را گویند. | توز وزن سوز حاصل کنده، گویند کین توز و در فرهنگ مولانا فخر الدین است انچه از کسی بکسی رسیده باشد باز باورسانیدن و در رسالة النصیر نبشته است کشیدن و دوختن را گویند. |

4. The author has given a large number of Indian equivalents which may be very useful in the linguistical study of the north Indian languages. Some of the words are quoted by way of specimen:

لهسوره، پهالی، پهاله، جابتری، موته، تالو ، اده، پکهـ، سهره، کهت

(۸ بار)، لتو ، لونک، لک، گدگدی، جواینی، کنگن، چهترمار ، هُندی،

ساره(ساری)، سندهی، سنٹی، لته، بیلو ، پندی، ککر ، ککری، بهیر وغیره

5. The writer has mentioned some geographical names such as Hausi, Kol, Baran, Talang, Chausa, Mehr, (Mathura) Mahawan, Siwar (in Multan).

6. A very useful information provided by the author is that the *Zal-i-mujam* also called *Zal-i-farsi* was not in use in India even as early as the 9th century A.H., as against in Iran where it was in common use. We know that all the sections (fasls) in the *Lisanush-Shuara* are based on the last letter of the word under each Bab. But no Fasl of any chapter (Bab) is named *Fasl-i-zal* signifying that no Persian word ends in Zal.[1]

Some of the demerits of the books are:

1 The title of the book *Lisanush-Shuara wa Bayan ul Fuzala* is a misnomer as the book is completely devoid of technical words and phrases used in Persian poetry. Similarly the phrase Bayan ul Fuzala or the discourses of the accomplished persons, is completely out of context.

1 In Persian words the *dal* which was proceeded by a long or short vowel was *zal* and not Dal. And it is under this rule that Persian word امید was written as امیذ so much so that the date of the death of a certain person was obtained from امیذ حور and not امید حور in this line of Hafiz:

تا کس امید جود ندارد دگر ز کس آمد حروف سال وفاتش امید حور

2. Like other Persian lexicons, it has contributed considerably to the list of corrupt words formed by wrong and incorrect reading of the genuine words. This process is called Tas'hif. A few examples will explain the position[1]:

وباسک from باسک

بالوانه from بالوایه

یفج from بفج

وتکژ from تکژ

ورشک and وشرک from شرک

ورت from رت

یافر from باور

یاریگر from بازیگر

3. The author has included some plural form of words as separate entries such as (فرهنگی) فرهنگیان، (گو) گوان، (لهفت)، لهفتان، (نرّه) نرّگان as.

4. A considerable number of Persian infinitives and even verbs have been included as separate entries such as: افژولیدن، آمیختن، آختن، اندوختن، انوییدن، الفختن، توختن، تن زدن، چسبیدن، خسیدن، دامیدن، دوشیدن، ریفیدن، سپوختن،

---

1 It is very interesting to note that in the *Lisan* in the Karachi Museum Manuscript is given یافر یاریگر. Interestingly both, the word and its meaning, had undergone Tashif. The correct word being باور and with its meaning (باریگر)باری گر. It is to noted that the Manuscript of the *lisan* has the correct form of both the word and its meaning. But the corrupt form is quoted in the subsequent lexicons which proves that some Mss of the *Lisan* had the corrupt form of the word and its meaning.

introduced in the catalogue[1] of the Persian manuscripts of the Museum by the well known Scholar *Dr Saiyid Arif Naushahi*. Subsequently, I located another manuscript of the above lexicon at Florance in Italy, Firence Biblioteca Medicea Laurenziava, which had been introduced and examined in an article published in Istitoto Universitario manuscript Paola Orsatti who had beensokind as to send a copy of the manuscript along with her article. The Manuscript proved to be of great help to me and I extensively used it in preparation of the critical edition of the *Lisanush-Shuara*. But the article unfortunately being in a language not known to me, could not be utilised.

The *Lisanush-Shuara* has been a very popular lexicon in India which is proved by its extensive use by the subsequent writers such as the authors of the *Adatul Fuzala*[2], *Zufan-i-Guya, Tuhfatus-Sa'ada, Muaiyidul Fuzala, Madarul Afazil* and others , Besides these, this lexicon has been one of the important sourçe-books for the authors of the *Sharaf Nama, Kashful Lughat, Farhang-i-Sher Khani, Farhang-i-Jahangiri* and others.

Some of the special features of the lexicon may be summed up as follows:

1. It is arranged alphabetically, the first letter of the word forms the Chapter (Bab) and the last letter the section (Fasl). The author claims that his mark has got preponderance over the two earlier lexicons, namely the *Lughat-i-Furs* of Asadi Tusi and the *Farhang-i-Qawwas* of Fakhrud-Din Ghaznawi known as Qawwas or Kamangar, as they have not been properly

---

1 p. 341

2 See the *Muaiyidul Fuzala* V.1. P. 2:
این گمان مبنی بر آنست که در ادات کل لغات لسان الشعرا آمده است،
V.I.P. 431:
و در ادات الفضلا که جامع لغات لسان الشعرا و غیرا ست،

chapterised. But his tall claim does not stand the test of scrutiny obviously because the *Lughat-i-Furs* is divided into chapters according to the alphabetical order. In the *Farhang-i-Qawwas* though words are not arranged alphabetically chapter wise, its content-wise arrangement has got its own merit.

2. It is perhaps the earliest Persian lexicon in which pronunciation of words have been properly recorded by using rhyming words which have been properly explained so as to avoid any confusion. The rhyming words are of two types: one as forming *qafias* such as صرف rhyming with اشک، نوف with باک، نسک with ناک etc; and the other as rhymes in prosody such as فتاد with بلبل، نفاغ with نکوباد، نفنغ with نغوشا ک etc. In doing so he has gone a step forward by giving the meaning and even explaining the rhymed words and phrases, along with the meanings and explanations of the "main" words forming the content of the book. In this way several hundred "subsidiary" words have been explained along with the "main" words.

3. Some times the author has broken the words in syllables so that the word may he properly pronounced and correctly explained. A few examples are as follows:

جنگلاهی لفظ چنگ وزن گنگ مرکب با لفظ لاهی وزن ماهی، غلیلواز.

خشکامار لفظ خشک وزن مشک مرکب با لفظ آمار وزن آزار، استسقا.

خنله خریش لفظ خنله مرکب با لفظ خریش وزن سریش، سخن.

خوشدامن لفظ خوش مرکب با لفظ دامن، خشو بمعنی مادر زن.

درهرج در بمعنی حصار مرکب با لفظ هرج وزن درج، بیت المقدس.

بسم الله الرحمن الرحيم

# Preface

The *Lisanush-Shuara* is an early Persian to Persian lexicon written in India by an unknown writer whose pen-name was *Ashiq* which is incidently mentioned in the last line of an eulogical poem in praise of the patron called *Sultan Firuz Shah* As the lexicon is known to have been written in India before 822 A.H., it may be concluded that *Sultan Firuz Shah* to whom the book was dedicated, was identical with *Sultan Firuz Shah Tughlaq,* the emperor of India who ruled from 752 to 790 A.H. As such the *Lisanush-Shurara* may be the third earliest Persian lexicon written in India which have survived, the other two being the *Farhang-i-Qawwas* written by *Fakhrud*[1]*-Din Qawwas* during the reign of *Sultan Alaud-Din Khalji* (695-716 A.H.) and the *Dasturul Afazil* composed by *Hajib-i-Khairat* of Dehli in 743[2] A.H. in Deccan and dedicated to the governor called *Sadr Shamsud-Din Jajneri*[3]. Both of these two have been edited by me and published in Teheran in 1353/1974 A.D. and 1352/1973 A.D. respectively on the basis of only one manuscript of each of them.

And it was a sheer chance that I came across a manuscript of the *Lisanush-Shuara* known to be lost, in the Karachi Museum which had been briefly

---

1 He has been called by Zia-i-Barani as a poet who had a style of his own and had a Diwan and was attached with the emperor.

2 The author himself says.

ز هجرت بود هفصد با سه و چل مرتب گشت دستور افاضل

3 See the preface of the editor, *Dasturul Afazil*, pp. 10-15

| | | |
|---|---|---|
| **Name of the Book** | : | **FARHANG-E-LISANUSH-SHUARA** |
| **Written by** | : | **ÃSHIQ** |
| **Edited by** | : | Prof Nazir Ahmad |
| **Year of Printing** | : | 1995 |
| **Price** | : | Rs 200/- |
| **Published by** | : | Office of the Cultural Counsellor, Islamic Republic of Iran<br>18, Tilak Marg, New Delhi-110001, Ph 383232 |
| **Laser Typeset & Printed at** | : | **Army Computer Point**<br>147, Satya Niketan,<br>New Delhi-110021, Ph. 67 3938, 60 1361 |

# FARHANG-E-LISANUSH-SHUARA

By

**ĀSHIQ**

*Edited and Annotated*
*By*
Prof. Nazir Ahmad

Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi
1995